

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232915

UNIVERSAL
LIBRARY

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَا شَاءَ اللَّهُ وَكَانَ الْآخِرُ

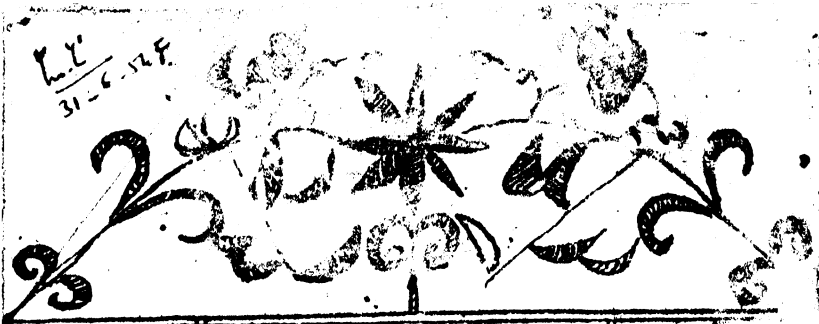
نتیجہ افکار جاوید بیان سخن نور قاضی محمد صادق خان اختر



ترجمہ و ترمیم مع الثانی سنہ ۱۳۴۷ھ بمطابق ۱۸ اکتوبر ۱۹۲۶ء

مطبع کے ہتھ مارا علیٰ حین طبع
درجہ اولیٰ

۲۳
۳۱ - ۶ - ۱۲۴



بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بسجود آوردن نام بر این نگار
در بارگاه خدمت نامی حضرت آوردگار

شکفتی غنچه دمان و نغمه سنجی عنده لب زبان به نسیم دلکش و گهت روح افزایی مجامع
و مناقب گلشن آرای میست که بگلگون طرازی رشحات سبحان آرای سلاطین نامدار و
خزانه وایان انفت کردار عذارش به ان چمن زار گیتی و جهان عروسان بوستان مملکت
بهزاد است و تعبواقی سیاست قرین این گروه حتی بهر که بکشتنا سندگان
در راه اندیش و غرو منشان سعادت کیش اند فرخنده جوهر و انعمت و وفا کنگ
تبی و انحراف از بسط سموره عالم پاک بسوخت خادراتش طراز این را با نهند
در الفقار حیدریه دوزبان بخشید تا ترازه اسرار کیمیش بسراید و لب سنکرن
کلمه الحق تو همید را قدم نماید پیشگاه قصر منبع القدر ازل و ابد ایوان شاه نشین کمال

الاست و رواق با طمطراق این فیروزه طاق اوراق منقش به جمال او
لراقت

<p>پیر آرنده خور داد و دی ماه سکلت زو کلاه تاج داران ملک رفت زمین پستی از دیانت تفکر و کبیرا می نهاده</p>	<p>برافس و زنیق این سبز خراگه مهمت زو سدر شهر ایران وجود ما در حق میست از دیانت جمال اندر رهش از یافت اوده</p>
---	--

عمرگاه قدسیان اطباق خضادی را جمال آن نباشد که متصدی حماد جلالت او شوند
سرعان او نام انام غبرادی را چه یار که در غناحت شکوه صفات صفت ستمش خطوه زین
لراقت

<p>بود ابواب حیرت باز کردن شش توی کریبان را وطن کرد که اگر نهیت از کینت خویش زادراکش چه خواهد بست برین</p>	<p>ز کنت او سخن آغاز کردن کسی کرد که ذات او سخن کرد به نهش که رسد این عقل دلش خسبی در تند موج بحر زین</p>
--	---

صیغره انجیری بلبل در سدا گلک انجازیم
در گلزار لغت حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله

جوان خیزد ابر نوت بی استباه و در هر صفات لاخصی از سبند او اسما بل پوزال
ارتبایت که سلطان تختگاه رسالت است و آفتاب آسمان نبوت قامت فیض اقامت

شکل شاداب بوستان کرم و ذوات رسالت سمات از فیه چراغ اعم مقرب بساط شرف
 مناط قاطب تیسین او ادنی اعزلیب خجسته نوازی ان به الارحی یوحی کل شگفته طبع
 نزهت گاه الم نشرح لک صدرک مبر عالمنا ب ندرود در دعا کک ذکرک منجلیت
 انیت اکرم الاولین والاخرین مشرف بتشریف دعا بارسلناک الالحسنه

لیاقتہ

<p>روح حق و قوت دل نجات جان فخر اعم تاج سر انبیا علم و عمل آمده آب و گلش جیبہ او سطح انوار کن طرح جبان بہر وی اندان رحمت عایے بزین آمده طالعش از صبر سنو شود</p>	<p>احمد رسول شرف الس و جان بہر یقین شمع ہدایت ضیا موج زین از علم محیط دلش سینه او مخبزن اسرار کن کالج و بود از پیے او ساختند فرش درش عرش برین آمده اگر تکلمش از صبر سنو شود</p>
--	---

صلی اللہ وسلم علی آلہ الطاہرین واصحابہ الآئینہ صلوات و سلاما دائمین دوام السلا

لیاقتہ

<p>فی المشل ار حضر بود در بہت بیچ نرغیر بہے نیشش غوط خور کبہر جہالت شود</p>	<p>ہمہ کہ نہ بال نبیجہ ہر بہت روی نجات ابرے نیشش غول بیابان ضلالت شود</p>
---	---

ره نبرد و جانب صدق و ثواب
 هم که باین قوم نزول یار شد
 پاک نهاد و آید و نیکو گشت
 کار رفت چون حساب و کتاب
 وارید از شکمش نیک و بد
 تا وی دین رسد را هوش شود
 زنده دل آن کس که چو اختر در ام

او بود و محنت و رنج و عقاب
 نگر جهان قبه است سر ارشد
 اوست که مشتاق وی آمد بهشت
 خاطرش آسوده بود از جواب
 پیشتر از حمد منزل رسد
 خون خدا نیت و پناهنش شود
 مدحگر آل بود و السلام

شکفتن کلهای فقرات با این باب
 در گلشن بیان سبب تصنیف کتاب

اما بعد را تم این نقش براعت شمار و ناظم این عقد نفاست آثار بنده اضعف و احقر
 محمد صادق اختر تجار از ائمه عن اعماله و احسن الیه فی جمیع احواله بتقی محمد داله بر خاطر
 خطیر گرامی نفعان روشنفکر و دقیق رسان دانش تخمیر و افصح و لاج سیما زد که چون نمونه
 نبیح نورالکین نوروز طرب و انبساط یعنی نوید مبارک که جاوید بلند پاکی یافتن سیرت
 نظیر سلطنت و خلافت بجلوس سمینت مانوس قبه خدا آگاهان عالم کعبه صد پرستان نبی آید
 خدا نگان سلاطین دوران خداوند کار خواتین زمان هر فرد زنده جهان مکرمت نیز تا بنده
 اسنان رحمت در صل و واد حق پرست و عادل در بزم و رزم سر پا دست و گمی دل
 ستجاع زمان و صفه دوران انسان عین و عین انسان المنصور فی المعارک و المغاز

حضرت سیدنا مولانا ابوالطفیر سزاوارین شاه زمین حاجی الدین حیدر باو شاه غازی
 خلد الله ملكه و مع الطمانه و افاض علی السالین بره و ابره

لراقمه

<p>معلم و عمل مقتدایه انام نیاید باو جور افلاک هر راه درو عدل و لطف و سخا و کرم عطا یک نعم از ابر نیسان است</p>		<p>ز بهی شاه ذیجاه گردون خیا م بدرگاه او هر که جوید پناه شده جمع از لطف ایندو بهم کرم یک گل از باغ احسان است</p>
--	--	---

گریبان خاطر مستمندان سپه آرزو و امید را بنیر زیریا صیون نور گردانید و ستم کشیدگان
 خندانند و آلام را خرد و مقدم روی بهشت خندانان میمنت و کامرانی در پرده گوش
 رسانید بهار طراوت آیین نشاط نو و امیدگان چنین زار آفاق را مایه سبز تجتبیای جاوید
 اندرانی فرمود و مشاطه روزگار بگلگون پیرایه بهجت و انبساط بر جلوه جمال شاهان
 گلشن گیتی افزود و صدای نقاره جشن و غلغل کوشش و هی طغنه تنوکت جبهتیدی آوازه
 حشمت کیتقاویه بسامع ساکنان افلاک رسانید و انگ تکت و نواهی تمهیت از جنل
 قدسیان بر زمین و از زمره النیان بخرن برین رسید نخل مراتب و مناصب از غلیض بهار
 تربت باو شای نشود و نمایی تازه گرفت و نهال آمل و دامانی لقطه افشانی سحاب مراحم
 خرد و این سبزه سبزه پله اندازد پذیرفت

منظوم

ریاض ملک را دیگر بیمار و کشت آمد
ز نغمه طالع شاه ز من گیتے نغمه

بفرق خلق عالم سایه بال هما آید
دعای مستجاب از آسمان حاجت روا

این گلچین بهارستان بندگی که لصدق طوبت و صفای عقیدت خور از این بندگان آستان
کبر است نشان حضرت خداوند زمین و زمان خسر و جم شکرکت فرید و نشان مسید اند
سبط طبع طبعه تبیت خورشید این بشارت فرزندگی اشارت کوب تمناهای دیرین را باوج
سعادت و اقبال خود محمود گرایانته چه تدره گلهای سرت که در حیب جان و چه مقدمه بقیود
فرحت که در سستین دل ریخته نیانیت و از فرط نشاط و درج مشن انبساط سسر از قدم نشانه
و در طریق مطلوب سب را در اتم ساخته بجزم طوان کعبه مقصود که عبارت از درگاه
فضیض آموه آن سلطان مفضیض الکوم و الجود باشد با قافله هزاران آرزو و نیاز و بهر تدره
بهر از تمناهای با عقیدت انباز ر **مسبب گ** و به
منظوم

تشنه بودم ز بحر سبیران انما و ده

طالع و اقبال من شد سوی دریا

چون فلک یار و نخت بیدار و طالع مددگار بود در اندک مدت پس از همی برز و حل و منزل
به از التذللت لکنور سید شهری وید که در و سموت و در کشتای چون جهانی است و جهان
و محاربتش بخت و بزرگی انده آسمانی بخت بر آسمان گلر این شهر دلنده بر حنت نظیر را شهر را شهر گویم
سند او است زیرا که در الهذفت شهر را عالی و قار است پیشش سموریش سموره ریح سکون را او را
بیش گفتم نشاید دور تقابل و ستمش فضایی عالم تگلتر از چشم سوزن نماید صفایان اگر از خاک قدم

مردمان این مقام سمر و درین خود ساز و بجاست و مصداق بوی به این پیرسفت طعنان این شهر جا بود
 نسل کشد و با حوشی اگر پر پرغان این پرستان را امید به شعله های رنگت حسد از کانون سینه اتس گنگ
 اتش سوزان سحر زبانه کی کشید و نسیمی اگر از کوه این فردوس البلاد بر رخ و وزخ می دزدید زبان آتشکش
 جهنم بی طعن و وطن بر گلستانه ابر اسیم در از مسگر و یه
 رواقه

<p>که خاکش بود عهد عنبر سبزه است نشاخانه حسه عالی بود ز آفات ایام دار الامان در اینجا توان یافتن مرهی بیابد در و چاره و در و خویش درین کوی تا آمد از اوده است بدورش نماند چرا ملک و دین پناشش بود ذوات پاک آرد خدا و تشش دادار داد داد ز بی ملک او ای غوث دین او</p>		<p>نوبی شهید محسود باغ بهشت در و کس نه سینه کز نالان بود بود از برای ستم دیدگان بهر دل که نه خمی بود از میغمی و ز بیچاره میگه هر کشته سینه ریش بدام بلا هر که افتاده است شیشه انجمن شهر و میه اینچنین بود ذوات او از حوادث پنا ه کنش کین مست از عدل و داد کسی که چنین است آیین او</p>
---	--	--

المختصر چون نخت و طالع دیدند که بمشاهده جلوه آن شهر نو آیین محسود فردوس برین
 حیرتم در گرفته و هوش از سرم رفته خنده در زیر لب کردند و گفتند ای در ابلهی یگانه و آ

از خرد بیکانه چو چنین وقت تجب میسوی دند و بارگر و حیرت میدی بیا که ترا در خدمت شهریار
 کامگار عالی قرار که فرمانفرمای این دیار فرزندگی آثار است بر سریم تا برانی که چنانچه تو ایم حال انی
 بروح و روانست بقای این شهر ارم سواد هم انچنان والسته بذات با برکات آن ملاذ خواصین زمان
 بر طباء سلاطین آهوان است خاک قدم فیض تو اش غازه رخسار این سرزمین و انعام عام او جمهور ارام را
 باعث غرور و تقاروت کنین بد ریافت این نوید همین امید چنگ بدامن نخت خود ز دم دست دور این طالع او بگویم
 لقا قسمه

<p>کای طالع و نخت جانفرای اختر با من بکنید و عده خویش و فا ز دو دم بسبید در حضور آن شاه ان شاه که هر سحر کند مهرتار ان شه که ز رای او شنش است به ام</p>	<p>وز عقده غم گره کشی اختر ای شفق دیار با وفا یی اختر کو هست شه ملک تنای اختر بر نور جنبش خانه نایب اختر این روشنی مهر و ضیای اختر</p>
---	--

خلاصه چون بر هری نخت و طالع بظهر نعت و جلال و محط حال ذوی الامال گذارم افتاد از غلظه
 مستشر لشبه و انبوی تازده پیلان که پیکر و نجوم با و پایان مر مرنگ اش گره نسیب و از دو جام محراب
 محشره ما سهل و ناچیز نیاستم و لو ای حیرت در ساحت سینه بر افراشتم و بر گاه از ان عزمه برین
 که نشت بر عاذه ملک تابه بریم سجد آن غر غلک تبه جن رارتک حال و ما میله محسوس شجاع مهر انور گردانیدم
 لقا قسمه

<p>میک اخترای که بر سه بوین آستان و بهر</p>	<p>ز دوست غلک بد و خدمت تن دهر</p>
---	------------------------------------

چون از سجد و بقیام باز آمدم دولت و اقبال با استقبال شتافتند و حجت و احوال تهنیم گفتند سبحانه
 این حال سربوش در گوشتم گفت و فرود انگشت بر دوشتم زد که قدم پشتی گزارد و بانها گفتند مشهور که
 کسینه مجاوران این استان و کمترین ملازمان این خاندانند بالجلد تا بقصر عرش نشانه شاه نشین رسیدن
 هر ساعت بمیدانی وهران با یوانی و هر دم بدروازه و در هر لحظه بمقام تازه عبوری افتاد و در هر جا
 تهمتنان جلالت کیش و آیین بگراں شجاعت اندیش و جوانان ارش تیر در شتم کمان و دیدوانان
 کوه در گرز و قارن توان بالباس مینت و باس مستغول بپرست و پاس و هر یکی از آنها چون دولت
 سپهر توان بیدار و مانند نخت شهر را بقتضای فرمان بسیار و بجهاد ملی ان سواقف و مواضع چون بجزیم قصر
 خاص شرف اختصاص در آمدیم که در خزانه ایوانی فرخ بخش و دلگشا و مبارک منزلی نشاند تا آنکه در
 نعم از دل برمانند مهر و خشان از سطح تنوکت دشان و در پیش نظر جلوه اراست چون نتوق نظاره آن
 مقامات و لغیرب و قصرهای پرزیت و زیب گریبان کش خاطر بود و در عالم پله اختیاری تاب آداب دیده
 بر زمین و در ضمن نیارده مردم نگاه را بر زمین و یار رسید رسید نمودم اما بهر جانب که اوجات میکردیم
 تجلی جمال ان قصور عرش شمال جوهر شمال بختیک و لغیرب و دیش را بسوی خود میکشید جنبه انکه نخبه بنا
 که فروغ و صفای سقف و جدارش غازه شکسته رنگی بر رخساره یوسف ملعنان مالیده و رنگ انزیه
 در دو دیوارش سجاد گلزار مینو و جان را دست حیرت ستون زنج گروانیده نشینهای و در پایش آبرو
 سدید و خورنق را بر خاک مذلت ریخته و اما تین بلند بالایش عبار غیرت و انفعال از ساحت نشین سیرت
 بر انکلیخته لمعان شمسای مطلع الانوارش تجلی صبح خورشید خاوری را بر دوشتم تیره نخبی نشینده و
 فروغ نقش و نگارش از رنگ مانی را از نخلت در پرده خفا متوار به گردانیده

لر آقسه

<p>بگرددش جان شده صد جاي خوشن فوج پرامنش چون نشی طل ز بس نزهت جان در بند و امش طرب افشانه جان بر سایه او در استحکام همچون عشق مهبون بجاي نشت دل در کار رفته</p>	<p>شعاعش مایه بخش طورا یمن خوشی در او منش چون کبک کل ز بس رفت ملک در زیر بامش سرور افتاده پیش پای او اسانش مایه بخش چرخ گردون روان انجا چو گل در کار رفته</p>
--	--

و بین دیار این انبای رفیع چمن ما در غایت خوبی و لطافت ارسته و گلشنها در کمال نزهت
 و طراوت پیراسته ساحت زمین از سبزه نوخیز فرش نخل سبز گسترانیده و طبع نباتیه
 از شکوفه دریا چین قطعات چمن رارسک نگار خانه چمن گردانید

لر آقسه

<p>بان کبک تن نهی بهر جنب روان که گله در چمن از ویع مردم نهان هزاران دیده و در نخل کل از کلهای عیان</p>	<p>چمن از سبزه و گل همچو چمن آسمان گشته زمین از لاله و نسیم بنوعی یافته تزیین بی نظاره روی نکویی خسرو عالم</p>
---	--

کلاه و گل از بهای دلکشیش بشکلیکیم هم گریبان و سوسن و صد برک باک داده روی شاخه ان
 جانغرانیش نصیب زبان نرگس مانده چشم خوش گمان و لقیبری را آمانده و بل بگن لحن غزین بر پادام صد نشسته

لر آقسه

<p>مواش داغ نه برداغ جنت فتنه دارغوان برپاسن دست نهاده غنچه دل را بسند برپایه بار آورده دل شاخ صنوبر</p>		<p>صفایش نوز بخش باغ جنت گرفته جام بر کف لاله مست شده رنق خمین ترا عطره اولمیت شکوه گشته چشم از پایه تاسر</p>
--	--	---

و در وسط این گلشن دلکش نه نیست جانفزا چون دین عاتقان لبزیر و مانده دل عارفان
صفا خیز خدوت آب جو سگوارش و جد نجه ادر ابر خاک اوبار نشانه و صیحون و سیحون
را از اسواج سیله بر قف زده نصبر را راند
ترا قسم

<p>هر قطره بر کب گفت گویی دارد در عالم آب ابرو میسے دارد</p>		<p>هر موج ارش از سهبت جوئی دارد دریای محیط از هوا داریه او</p>
--	--	--

بالجمله درین مبینت قرین که زمانه را روی سرت بردوش بود و کجبت با دولت بر اعوان
نشین ملازمت حضور مطلع النور فیض سموت قبله عالم و عالمیا کعبه زمان و زمانیان نخر سلاطین صفت
تاج بخش ارباب تخت و در پیوست و عیسی دم ملک نعت و ستاره چشم بوز و سلمان مصطفی سیر و مرقی
ترا قسم

<p>سر سروران ملک زمین را پناه شهمی مثل وی کس ندارد و بیاد سزاوار لطفت خدای جهان</p>		<p>ز هیئتاه باغ و اقبال و جاه با حسان و بخشش بسدل و بداد بر آورنده کار کار اکهان</p>
---	--	--

<p>در آندم که تیغ از ما سیخ کند برادر و کرانه روی کین کوز را بعیثش جهان عشرت آباد شد چو شد اختر طالع علم از محبت سرایت او فلک سامی باد بود گلشن دولتش پله خزان</p>		<p>ز سر تن تن از جان جدائی کند کنز خاک ره کوه البدر را خیال غم و محنت از یاد شد شدم ز استان بو سنیش لب بند بدرگاه او بخت را جاسی باد بهار نشاطش بود جاودان</p>
<p>مستز و ممتاز و مشرف و سرفراز گردیدم و از مخلص شدن بخلعت فاخر و شریف با همسر خود سببات با دوج فلک الافلاک سازیدم بخت پریم جوانی رسید سبزه خرمی بر طون گلشنم و میوه گلزار عیش آب و در جوی مراد و دید نهال طبعتم از بار نشاط بر جور و ارگر و دید</p> <p style="text-align: center;">لراقسمه</p>		
<p>بهای سایه گستر بر سرم شد بین بخشش آن ظل مسبو و مقدم ابر رحمت سایه بر سر به لطف پله نهایت بنده ام کرد کجاست شکر این نعمت تو انتم خدا یا این خدیو سایه گستر به ایش در جهان تا باشد این نام</p>		<p>جاسی بختند یی در برم شد چو مهرم بخت و طالع کشت مسعود زینج هفتم شد پای بر تر با حسن و کرم شد منده ام کرد کرد و الکن کز مرث بسیارم که نام نامی ادست حیدر بختی احمد فرخنده مندر جام</p>

اما از آنجا که دیرین رسمی است و کهن طریقی که هرگاه مردم باسلام معتقدند یک رتبه با دولت مان مشرف بظهور
 و خواننده افتخار جاوید می شوند خواننده و ره اوری در حضور مطیع نور نشان برسم هدیه دارم خان بیکش
 می نمایند و پیش این تعلیل البصاعت عدم الاستطاعت تحفه که در خوراخات جنین با دوتا و عظیم القه
 حمید الاوصاف باشد نمود اما که برای سخن که در شهرستان عالم امکان بمیزان دانش صیرفیان بازار سحایله
 و ترازی فرنگ نقادان چارسوی نکته دانی بیچ ستای گران بهاترازان نیست خواستم که آن را بنویسم
 فکر است از بحر طبع نکته ز ابر آورده در سلک مجامد و مناقب حضرت جهانمائی خلیفه الرحمانی منسلک گردانم
 و برسم تحفه طعیفه از نظر فیض نظر آن رفعت بخش افسر و اورنگ عقده کشای دانش و فرهنگ بگذرانم چون
 این خبر بگوش حق نویس بادشاه قدر بخشی و قدر دان قیمت شناس گوهر نهر مندان رسید خوشوقت شده
 کمقبضای محال قدر شناسی و بنده پروریست تا به این آرزو را پیش از آن که بتدریج تمام
 طبیعت آرایش تمام یابد بحمد حیدر یه نام سزد و نامور گردانید

زاتمه

<p>شرف بر طالع اخسته نظر کرد که خورشید بی نظر انداخت بر کن نمی کن چشم کنون در جوف گردون بهر کس واجب آمد حق گذار نیست به بخشید از در میمنه دو صد گنج چون بیان ابر کلکم شد گهر بار</p>	<p>چوناش بر زبان شه گذر کرد و لم گردید همچون ذره روشن بخود بالیدم از اندازه بیرون چو در راه و طسوق نختیار بی بی مدتش مرا طبع گهر سنج رفیق گشت لطف حق ورین کار</p>
---	--

شدم در بوستان طبع شادان بفشانم ز نوک خمار عنبر سحاب خامد ام چون شد در افشان	کشیدم صد گل سینه به امان مشام و مهر را که دم موعود جهان را گشت بر در جیب و دامن
---	---

الحق گوهر آبر سخن اگر از درج دمان مداح ستوده فن سر بر آید و موهج را تا نفع صورت بکنایم
و فرخنده فرجای شهو دارد اسکندر ذوالقرنین که در تسمای آب حیران خاک ظلت آباد گیتی را
پی سپهر نمود چون نصیبتش نبود باد بمبشت سپهر و نشیخ نظامی کنجوی که بعد در راه بود قطره از آب زندگانی
سخن در کام جانش ریخت عمرش با عرض خضر در آمیخت که تا قیامت گشته حیات او بزور باز جو او دو ما خواست

ترجمه

زین کتاب خوش که دلها سویی او مایل بود	شاه مارا هم حیات جاودان حاصل بود
---------------------------------------	----------------------------------

امید و اتق در جای صادق از لطف و کرم شاه سخن سنج و سخن آنست که این بهر محقر و عراضه مختصرا
مانند تحفه مور صمیم که در نظر حضرت سلیمان علی نبی و علیه السلام شرف قبول یافته بود مقبول طبع ارجمند
و بسند خاطر دشوار سپید خود فرماید در صد آن قدر در تیر این بقید و مقدار را بیفزاید و نظری که از این
بر خاک چو تان و مهر در خان بر سنگ بر نشان اندازد مثال احوال من مناسبت

ترجمه

فیض بخشا توئی آن شاه که این کشور بند ولد او بزود تو آن قدر که چشمان ملک حسب عالم دوسه بیت است که کرم تغین	گشته آباد ز فیض تو لصبه زیبای یافت از سر مر خاک در تو سبای نستوای شاه من از راه کرم فرمای
---	---

<p>چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود پاکی طینت و اصل کبر و استعداد در من این هر سه صفت هست ولی می باید</p>	<p>اصل و یا قوت فخر و سنگ بدان خارا یسئ تربیت کردن مهر از جنک سینا یسئ تربیت از تو که خورشید جهان آرا یسئ</p>
--	---

اللهم ابد لخلل مراحمه علی مفارق المؤمنین وحلک کمال مکارم علی طبقات المسلمین و ادم ایم دولتہ و اولادہ
السموات و الارضین بحمدہ و الاله الطاهرین

غازه طرازی خساره شاد سخن سپاری بی دریغ جهان صدر بلندی قدری که عوات جمال
بنیادش خورشید آسمان بار دلی هست دلجو سینہ بکینه شمس در یای جو در عطار از ورق

بر ضامرات نظار و الاکبران روشن قیاس و در سخنغیران خود اقتباس مخفی و مقجب نمائند که سیرایات
در جهان داری بار که خلافت و کامکاری نتاست ذات ملکی ملکات و الا که هر ی تو اندو و ک نخستین آثار
کرامت و افضال از دهنه حال و ناصیه احوال او مراتب ظهور پذیرد چه از کتب حکای هر ملل و ادیان ظاهر و باهر است
که صفات بطن انانی از اضمحالی ظاهره و اشکال محسوسات توان دریافت یعنی اهل فراست چون شخصی را
بینند قیاس توانند کرد که خوبی نیک دارد یا بد و که نام منصب را می سنند و چنانچه در کلام فیض نظام حضرت ملک عالم
تعالی شان آیت تعریف بسیار است بدین مقال است دو نم اخلاق حمیده و عادات پسندیده شایسته حق
پذیروی باشد تا کشور دلهای افاضی و ادای پستی تیغ دوز مسخر گردد و آری حکما گفته اند از او به طبعی که
بر نیار مایههاست بر فرو نیارند به بند کنند اخلاق مقیده مشهوره چنانچه حافظ شیرازی علیه الرحمه تفسیر ماید

منظوم

<p>به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر</p>	<p>به بند دام نگیزند مرغ و انار</p>
--	-------------------------------------

سیوم فرم و مینفظ و بیدار دلی کسبیه رفید برگزیدگان حضرت ذوالجلال است آیین خود سازد و در نگاه
 عالم پروری و عدالت گستری با مخلوق از اعایله و اوساط و ادانی که در این بر این خلاق علی الاطلاق اند
 سخوی سلوک تعدل از پیش برده که چه بدوران عدل و احسان او مرفع الحال و محمود المال بود و سرور
 و نشاط کام و مننون و فایز المرام باشند منت خدای بختیارا که این همه صفات پسندیده و خصائل برگزیده
 با فضائل ستیخته سوخته و دیگر مثل ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و حسن تقصیل و انتظام مهمات و نبات
 نفس و علومت و علم سکون و رفیق و حیا و غر و وقار و شهبانت و حمت و صداقت و شفقت و انشا
 ان جلی و فطری حضرت خردنادر برگزیده آفریدگار تاج بخش سلاطین نادر تخت نشان خرقین ^{سپهر}
 سبتو کی ذات سرایه اتخار روزگار بزرگی صفات پیرایه لیل و نهار راه تابان از سجود آستانش ^{افروز}
 مهر درخشان از خاک کبرس در گاه عالم پایش نور اندوز فروغ بخش انجمن سلطنت و فرمان روا ^{سجده}
 از گنج گزین آسمان کوزستانی و جهان کشائی مشیدار کان مطف و تکریم سوسن بنیان مطف و تکریم گویا
 اکلیل برتری آبروی کوه پاک کوه بری مطیع النور و انش و آگاهی بهین رات تجلیات نامتناهی طراز ^{سنتین}
 دولت و اقبال تغیرت جاه و جلال منو چه روز قباد روش کاوس حمت و کینه و شش قطب و قاره ^{کوه}
 تکمین آسمان طرز و خورشید آیین پیل زور دلی آزار شیر دل و دشمن شکار بر حبسین و انش و سپهر صولت
 نایب عشرت و عطار و فطنت قدر نیره و صفات تیر گردون گرز و برق شمشیر پیکوی و هلال چو کان ^{سپهر}
 در کب و آسمان میدان مایه مرویه و صین جیاتم مردمی و غرض و فاکهف التقلین ملاذ البریه فی ^{نقین}
 محیی و اسم العدل و الاحسان قاسم آثار الظلم و الضمان المذی ادرق اغصان امانی الوافدین الی باب
 و حضرت ریاض الامین بفضی سحابه منور السلطنت و الطرافت و التیاز و التیاز المومید بالانصر فی الحاکم

و الغازی حضرت سیدنا مولانا ابو الطاهر مغز الدین شاه زمن خان بنی الدین حیدر بادشاه غازی

لر اقسه

ان کس که در زمانه نذار و نظیر خویش شکر از واجب است که در روزگار ما است

لر اقسه

شاهی که زمانه تابع راسی و است سرمای سران فتنه ده در پای و است
بر اوج سپهر نور ماه و خورشید از قبه چتر آسمان سای و است

لر اقسه

<p>سبزه بهستان مکند فرخش ز مرد و نگار ابر چو سقا برودند که برین قطره بار غنچه گل بر سرش کرده ز رخ و نثار آوده دستگ ز زمان جنبش برک حصار فیض به پای بجاشش برک و کراشکار مرد و دلان چمن زنده بفضیل بهار سر خوش جام شراب مست پرباستار دست و دل انشوده ام از همه کار باز ز آنکه نموده ز کین این فلک تا بجار دامن من گلستان سینه من لاله زار</p>	<p>مژده که دیگر رسید کوبه نو بهار یافت ز فراش با و سخن چمن رفت و رو تکلیه بکسی زده نستر از و بسیریه عرو و نشت در کرده صبا پای کوب هر در سینه کز خزان رخیت ز گلبن نمود از نفس عیسی باد بهار بیه شدن جد بگلزار ما همسره و دله ارنا خو من آزرده دل کز ستم آسمان بی بسی نیستم دل زده از باغ و رانغ از قطرات سرشک و ز اثر و انغ دل</p>
---	---

<p>سازم اگر گوشه با پنج کمان اختیار نالم و ریزم سرتنگ از تره اندر کنار تا کنم از دست او با جگر پر شمار کز اثر عدل او دست ارض و سما بر قرار</p>	<p>دست کشش کجا کیروم از سرفک چند من بقیعور از ستم و جور چرخ به کرم برورد دولت شاه زمین شکوه بان شاه دین صاحب تاج گنبدین</p>
مطلع تایی	
<p>حند مالک رقاب بادشته نامدار چون گداز بر چین گل دهد از نوک خار شب پره خورشید را تنگ کشد در کنار سور تواند کشید نشسته و ندان مار دامن سائل شود و پر گهر آبدار خطه یونان زمین آب شد و شمسار ارض نماید دام مثل سما بقیعور</p>	<p>قبه و الاجناب سرور عاقبتار اند اگر مهر او یار شود با نسیم لشنت ضعیفان ز بس گشته ز عدلش تو سپه بره تواند چشید شیر ز پستان گرگ چون کف خود و کرم بچو صدف و کهنه تا خردش بند را مطلع حکمت نهد باز سرش گرگ کشد سنگ تخمین او</p>
قطعه	
<p>در صف میدان جنگ آن شده دشمن ستار پنج خور عرشه دارد دیده در پر غبار</p>	<p>گرم عنان چون کند اشوب گلرنگ را هیت را کب کند در نسیم و کب شود</p>
قطعه	
<p>سوی بسندی ز شیب حسبت کند چون ستار</p>	<p>زانش غیرت چو او کرم نشود چون بسند</p>

بچشم شعاع بصر دین زینے تابم
از افق طبع بمن نیست عجب گر شود

جایی در افق فلک ساخته نظاره دار
مطلع دیگر ز نو باز چو خورشید آشکار

مطلع سیوم

ای ز تو قام به مهر گردش لیل و نهار
همچو تویی اشکار گشته بدوران او
عکس جمال ترا کرده امیدش بود
تیغ تو چون شد علم در صف ناورد گاه
بجز محیط از صدف آمده کاسه بگفت
از رخ تو شکر سار مهر بر اوج فلک
بنده ات اختر چسبان مرغ تو ساز در رقم
معترف بجز خویش در ره وصف تو شد
عقل دین آستان سینه حسرت نصیب
هوزه در امی چو نیست شیوه اهل ادب
تا به شبستان چرخ مشعل مرا بود
شب بهو خواهد تو باد منور چو روز

وی ز جلال عیان قدرت پروردگار
ناز بهر کس کند می نسزد از روزگار
بسوی عدم ره برد آینه سیاب دار
سوی تن دشمنان کشتید زمینهار
دست تو بچشم خود تا شده کوه نثار
سغفل اندر کرم از کف ابر بسیار
حیرت اوصاف تو پرده زلف اختیار
هم خسته و نکته ز اتم قسم در نثار
فکرت ازین داستان آمده بس نثار
طول سخن را بنمود زان بدعا مختار
از اثر لطف حق نور و ضیا بر قرار
روز بر آعدای تو همچو شب تیره تار

شکفتگی گلبن فصاحت به شرح ابر بپیر خاد مدحت نگار شیران سلطنت
و شادابی چمن زار بلاغت تقطره افشانی سحاب و قلم اوصاف نویسی

مدبران خلافت که سر و سر دار آنها مشیر فرخنده تدبیر و دستور
 عطا و دبیر بادشاه دین پناه ماست که همین تربیت آن عالیجنابان
 باب و فضائل و کمالات نفسیه سر آمدگان روزگار است و با تمام
 و انتساق مہمات سلطانیہ سپینوایسے مدبران و مہر و اعصار

بر غیر مضا تمویز احسان در یابی سعادت و مقصدان لالی ابدار کتہ دانی مخفی و تجویب بساؤ کہ مدبر و مشیر درین
 مقام عبارت از وزیر با تدبیر است و چنانچہ قالب البانی با اعضا و جوارح صاحب احتیاج است سلطنت و خلافت
 نیز نذات وزیران صاحب مای و دستوران عقدہ کشای عرضمند و محتاج التعمون باید و الت کونویان
 درین اختلاف دارند کہ لفظ وزیر از کدام چیز مشتق است اما بہترین اقوال این است کہ اشتقاق آن از
 لفظ وزارت است و وزارت بمعنی اعانت آمدہ از برای آنکہ وزیر معین بادشاه میباشد بہر امری کہ او
 قصد و رغبت میکند با الطمطمع وزارت بر قامت آن کس زمینہ میتواند بود کہ در ذات و حی جاسبت
 یافته شود از اصل و فضل و رای ثاقب و تدبیر صاحب و حفظ اسرار و عدل و انصاف و علم طریق سیاست
 و دتوق بر مدارج شرفقت و امثال آن و ہر گاہ در امری و ہمہی پیش آید باید کہ فرج و ناشیبائی بر
 طارے نشود و حرکات نامنتظم از او صادر نگردد و کہ گفتہ اند

منظوم

مگر موج خیز حادثہ سر بر فلک کشد عاقل بہ آب تر کمنہ رخت عقل خلیش
 دستیران طوک کا انکار و وزیران سلاطین عالم بقدر کہ در زمان سابق رایت و رایت برافراختہ اند
 و با نظام امور دولت و سرانجام مہمات مملکت پر داختہ بیرون از قیہ شمار و افزون از دار و انحصار اند

گنجایش ذکر همه یا اکثری از آنها درین کتاب مختصر مجال ازین جهت بر اتم حروف که راه اختصار بود
 و سلوک طریق اقتصاد اختیار نموده اشخاص چند را ازین گروه و انشای کرده که بجزیر فخرین و ذکا و حلیه بود
 سخن آراستگی داشته اند درین کتاب ذکر نمود تا فضائل و کمالات مشیخ فخر بن تبریز بادشاه دین پناه ماخلد
 ملکه و سلطنته که بعد ذکر آنها در تم خاص صداقت ر تم خواهد گردید بزجر زندگان کتب آثار پادشاهان کا مکار و مصلحت
 اسفار و آثار مشیران محبت کرده که در کا الشمس فی نصف النهار و انصح و لا یخ مگر دو

محمد ابن فضل

که وزیر و مشیر مستوکل عباسی بود و در ذری از اعمال سلطانی فارغ شده بجای مشغول بود و مستوکل بدریافت
 این معنی و در اعتقاد نمود و او بموقوف عرض رسانید که ای سلطان مقاسات مہمات دنیا میسر نمی شود الا با کتاب
 چینی از سر و آری در انتظام و انساق مہمات عظیمه که عقل را تر و عظیم لائق می شود اگر ساعتی مایه اش
 بخونید و او تفریح طبع نهنه سنگ نیست که در جمعیت حواصل تفرقه و پریشانی راه یافته است صلاح امر و دشوار افتد

عیسی ابن فرخ شاه

که وزیر متمیز عباسی بود از کلام اوست که قلم بد مانند است بر سپهر عاق یعنی دبیری که از قلمش همه بدی
 آید و نیکو سینه نر اید مانا بر سپهر عاق است که نصیب از سعادت نر با ید

صاعد ابن محمد

که وزیر متمیز عباسی بود از مقالات اوست منع جمیل سبب از و عبد طویل عینی امیر بود
 را که کجواب مستقول عذر بنحو ایند سبب از انت که به لطائف و موا عیب بد نر ند

ابوالحسن

که وزیر مفتد در عباسی بود از احوال اوست نینخواهم عمده وزارت را الا برای این که دوستان را
نفع بخشم و دشمنان را قمع کنم

ابو اسحاق

که وزیر سلطان ابوعلی بود از کلام اوست که اصاغ و واجب است که در سه موضع مقدم شوند بر اکابر کی آنکه هنگام
در شب اتفاق رفتن شود و دو کوفتی که از سیل آب گذر در پیش آید سیوم در زمانه که محاربه رونمایید

صاحب ابن عماد

که وزیر خرد بود از کلمات اوست ابغ الکلام ما سبق سناه لفظه و ایضا من کلام الامال محدود و الانفاست و

ابو الفضل محمد ابن عمید

که وزیر رکن الدوله بود و بی سده آمد در نشیمن محفل سخندان است و سنجی ای سخن آریان ایوان نکر را بنیله
و راقم حرف از سائل آن قدوه ارباب فضائل فیضها بنیله و این نوع از قنات براعت آیات است که در حدیث کی از داستان خود

رقعه

سخن یا سیدی فی مجلس انس غمی الاعک شاکر الامسک قد تفتحت فیه عیون الترجس و توروت حدود البسفیج
و فاحت مجاز الترحج و تفتقت فارات النارح و نطقت السنه العیدان و قام خطیب الاوتار و است یلیح و الاح
و نطقت سوق الانس و قام مناوی الطرب و طلت کواکب الزمان فمیاتی الاما ^{حضرت} لخصل منک فی جنب الخلد
و متصل الواسطت بالعقد انتهی

ترجمه این رقه چنین است

ما می آقایی با در محفل نسیم که بی نیاز است از هر چیز مگر از تو شاکر است و بر همه از چیز الا از تو و محفل است که در

در چشم نایزگس و سرخ شده رخساره نایزگفته و دیده بست بلوی خوش مجرای تبرج و سرخ
 شده است نانه نایز نایز و کویا شده است زبان نایز باب و بر پاست خطیب تار نایز سر و دور
 با خوشی ناور و اج یافته است بازار نایز انس و بر پاست منادی سرور و طلوع کرده اند ستاره های شمشیر
 پس ترا قسم حیات خود میدهم که هیچ کار کنی لیکن حاضر شوی البسب تو در آیم و برت همیشه و بریندیار بر سر سینه با حائل

حکایت

آورده اند که روزی اندروز نامه هدی عباسی در قصر خود دید که خیزران چیز بهیم بیدر گوشت نهاد است بسبب
 فضل بن کعبی برگی که وزیر او بود دستور شده پرسید که این چه چیز است گفت عروق الریح مهدی کلام او را بسیار
 سپندید و بر جروت طبع وی آفرینا گفت و تفصیل این کلام برین منوال است که مهدی کنیزی داشت خیزران
 نام که نارون رشید از وی متولد شده و چرب بید را نیز در زبان عرب خیزران گویند ازین سبب فضل بر جدا است
 عروق الریح گفتم تا لفظ خیزران کرده طبع سلطانیه نیاید

فائده

مهدی با نده سیرم خلیفه است از خلفای عباسیه و در عهد دولت وی حکیم متقن فرود کرد و جهانیان را بخود خوان
 داد و در علم شنبه و دستگانی بود که هر شب از چاه شنب ماه کامل بر می آمد و آن ماه تا دو فرسخ بر تومی انداخت

حکایت

آورده اند که جعفر برگی که پدر خالد و جد کعبی است وزیر سلیمان بن عبدالملک بود و او جداوش از زن ارشد
 با بکان وزیر و وزیر زاده بودند وی در او اهل حال مجوسی بود و بعبادت اتش قیام می نمود ناگاه تو فریق
 کانتانه دوش را بنور اسلام منور گردانید و با عمال و اطفال بدشوق آمده تو مسل ارکان دولت غلامت سلیمان

بن عبد الملک را دریافتہ منصب وزارت فائز گردید منقول است کہ روز اول چون جعفر بیا نگاه سلطنت رسید
 سلیمان تیز نشده با فراخ اوزان و ادو خواص و مذا بو توقع این معنی وقف حیرت شده ازین حال سوال کرد و
 سلیمان گفت این شخص با خود هر چه اهل دار و ازین جهت او را اندک مغل بدر کردم پرسیدند خلیفہ چگونه بر سر تو
 اطلاع یافت گفت دو مہرہ بر بازوی من است و خاصیتی دارد کہ ہر گاہ زہر در مجلس میارند در حرکت آئینہ جا
 مستجب گردیدہ از جعفر کیفیت حال استفرا کردند گفت آری در زیر گلشن انگشتری قدیمی زہر دارم گفتند
 بچہ معلومت آن را نگاه میداری گفت بخت آنکہ در هنگام شدت آن را بر کم بنابرین جعفر بر یک شہاب است
 و تحقیق را تو چون چنین رسیدہ کہ جعفر با عن جد خادم لشکر و موسیان بودہ است و بر یک لقب جبر
 بود ازین جهت کہ در لغت التمش پرستان خادم لشکر ما بر یک نامند با الحمد سلیمان بہ فریت و حمیت
 مطلع شدہ باز او را مجلس طلبید و بگو ناگون الطمان مستہر گردانیدہ آن دو مہرہ را از بازوی خود برداشت
 و حاضران زمین یقین خواص آن را نشاہہ کردند الخاہ از جعفر بر یکی پرسید کہ تو در جہانیدہ دنیا می جای ویکر با
 اشغال چنین اعجاب دیدہ گفت روزی دالی بخشب برب رودی نشستہ بود و خاتمی از یاقوت کران بہادر دست
 داشت از قضا آن خاتم در آب افتاد و حاضران اظہار تا مسعت کردند سلطان گفت با کی نیست و بخازن
 اشارہ فرمود کہ فلان صند و چو را بیا را و مفرمودہ عمل نمود ملک قفل آن را بر کشاد و مہرہ مانند پیکر مایہی آوردہ
 در آب انداخت بعد ساعتی آن پیکر خاتم یاقوت را در وہان گرفتہ از رو برد آمد سلیمان با شماع این مقال
 بسیار متعجب شد و بہ حاکم بخشب در طلب آن مایہی نام فرستاد و قاصد در اندک مدت برگردیدہ مایہی را
 بنظر سلیمان رسانید و او بہمان زمان با شمان مایہی پر و اختہ او ایسے حیرت و تعجب بر افراخت

بنامی عجیب بکار این سقف گگون بنموده چه باعجاب گوناگون	اعجاب مناسبت عالم بر شگون از عالم آدم و نبات و حیوان
--	---

حکایت

فضل ابن ربیع بعد استیصال بر آنکه بوزارت آمدن رشید اشتغال داشت و پس از فوت پادشاه چون
 پیشتر این سلسله آری سر خلافت گردید فضل را بدستور پدید رویی و دوکیل ساخت و نموده از آن که ماسون این
 هلاک نموده رایت استیلا بر افراخت فضل از بیم عقوبتیش ماسون نبوده و در زاویه اختفا بسوی برود ماسون چند
 بود و آن همی سعی فرودان می نمود که ستر از نشان می یافت تا آنکه مدتی یکی از سرهنگانش که شاکه نام داشت او را
 گرفت و بارگاه خلافت آورد و گویند چون چشم ماسون بر فضل افتاد فی الفور برخواست و دو رکعت نماز ادا کرد و گفت
 ای فضل این نماز بشکرانه ادا نمودم که قادر توانا ترا بمن رسانید و مرا توفیق داد که از سره جرایم تو درگذرشم اکنون
 از غراب سوانح آنچه ترا در اوقات اختفا پیش آمده بگو گفت روزی وقت زوال بیت و لباس خود را مانند
 ساربانان ساخته جوالی بر پشت گرفت و از کبخی که در آن چند روز مشغول بودم برآمده بتلاش جای دیگر رو بر راه
 آوردم ناگاه دیکه از کوه چو پاهای بلند سوار سی و الت ساخت و قصد گرفتن من اسپ را برگزید و نزدیک
 بان رسید که رفتار شرمناچار جوالی را که بر پشت داشت بر زمین زد و ما سپ او ازین حرکت بچرخ درآمد
 چراغ پاشیده و او را بر زمین میخافت و من فرصت غنیمت شمرده و دیدم اتفاقا بر در ساری پیرزالی را استیاد
 دیدم بجزد الحاح گفتم که ای مادر چه نموده اگر ماد و سر روزی در خانه خود جا دهمی گفت ای پسر خوش آمدنی و صدفا
 آورد و سیج بیا که در او ای این خدمت منت بر خود گرفت این گفتم و مرا توی خانه برده و در اوقات نشاند
 و در پیش ما قفل زد ناگاه سوار سی که قصد گرفتن داشت و پس آن مجبور بود بان سوار آمد و کسرت تمام گفتم

کرامی مادر مهربان امروز بخت نام عد بود که فضل بقا بوی من آمده به رفت و گرد خلیفه مبلغی گران بمن
 انعام میفرمود و بر قند و مرتبه ام می افزود فضل گوید من چون این سخن شنیدم از بیم جان نزدیک بهلاکت رسیدم
 و در آن حال عطفه از من سرزد آن شخص آواز مرا شنیده از ما در خواه پرسید که درون او تاق کدام کس است
 گفت برادر زاده تو که پیش ازین بچند سال بسفر رفته بود اینک آمده و بواسطه آنکه قطع طریق در
 راه او را غارتیده اند عریان درین مکان نشسته شرم میدارد که برهنه پیش تو آید آن شخص گفت بگر این
 جامه مرا در وی بپوشان پیرزن گفت آنچه من کنم لیکن او از گرسنگی تاب حرکت نداشت و تو این انگشتر
 مرا ببار گذار داشته قدری آرد و گوشت جایر سوار انگشتری را گرفته بیرون رفت و بجز پیش من آمده
 پرسید که آن مرد گر خجسته تو می گفتم آری گفت بر خیز و زود سه خویش گیر من از آن خانه با خطرات تمام
 بر آمده حیران و پشیمان در محلات بغداد می گشتم دره بجای نمی بروم آخر کاپس از تو در بسیاره حیرانید
 بشمار بجان سو و آگری که حقوق نعمتم برگردن او بود رفتم بازار گان تعلق پیش آمده و او در جای تنگ
 تو ای کی نشانیید و بعبت تمام بدرگاه خلافت شتافت نشاید که از حال من مطلع گردانید و او را
 گرفته بخدمت تو آورد مامون باستماع این ماجرای شگرف شاهنگ را نوازش فرمود و دو صد هزار
 طلا پیش عجز فرستاد و سوداگر را نگوشتش کرده با خسران او فرمان داد

فائده

گویند مامون رشید در علوم عقلی و نقلی و سخاوت و شجاعت از سایر خلفای عباسی امتیاز تمام داشت
 و در عهد دولت وی کتاب اقلیدس را از روم آورده اجزایی ترجمه نمودند و او اول کسی است از خلفای
 عباسی که نهب معتزله اختیار کرد و از سخنان او هست که اقراب نمزله مواند بر اعضا که بعضی از آنها را با

عزیز دارند و بعضی را بپوشند و دور کنند

حکایت

ابو عبد الله یعقوب بن داؤد وزیر منصور و دانشمند بود منصور با مری از دی رنجش بپرسیدند او را محزون کرد
 هرگاه مهربی پسش برسد خلافت جلوس نمود او را از مجلس بر آورده در ملک نه ما انتظام بخشید زیرا که
 در لطیفه گوئی بد استنبی بود و در اندک مدت مشمول عواطف خلیفه گردیده بر تبه وزارت عروج نمود و
 از دست برودت لکه ستوری بیای او رسیده از ملازمت خلیفه محروم ماند و از باب صد که پیوسته در کسین
 بود نه وقت یافته کیفیت محبت و اخلاص تعجب نسبت بسادات عظام بپسندی گفتند و مهربی است
 یکی از علویان را با او امر نمود تا قبل سانه یعقوب گوید که چون علوی را پیش خود طلبیدم او را فرود
 آورد و شور و هیج و لم بدر آمد و او نیز در آنجا گفتگو با من گفت که ای یعقوب از خدا بترس و خون
 بریز و دست از من باز دار تا بپوشید و پنهان بدر روم و از هلاک این شوم من عهد و پیمان از تو گرفته که
 خروج نکنی من شبان او را جانب بعبره کسبل کردم نگاه مهربی ازین سخن آگهی یافته همان لطف جمعی را گماشت تا
 را گرفته آورد چون روزی پیش خلیفه رفتم پرسید که علوی را چه کردی گفتم کار او ساخته شد گفت دست
 بر سر من نه و گویند خورشیدان کردم مهربی تنبیر شده آواز بر کشید که ای غلام مودی را که درین حجره است بر آور
 و او در آن ده علوی را مجلس آورد و من غرق عشق تشویر گشته از یاد واقفم پس با شماره مهربی مرا بر زبان
 برده در چاه تارک انداختند و در آن مکان دوخت و تنهایی سو بر اندام من مانند سری مستور و زنت بلند
 گردید و در بصارت نقصان فاختش راه یافت و بعد از مدتی شخصی مرا از آنجا بیرون آورد و بجای
 و گفت خلیفه سلام کن سلام کردم پرسید که بر کدام خلیفه سلام کردی گفتم بر چه کسی گفت مدتی است که او ازین عالم فرشته

گفتم بر او ای گفت او نیز نمانده گفتم بر بارون گفت آری پس مرا رخصت دادند تا بخانه رسیدیم گویند
وزارت تغییرت از ده سال بود از آن بگذرند بخانه و در چند روز علم غریت بوی عالم عقیبی برافراشت

حکایت

یکمیی بن خالد بن جعفر بر یکی و فضل بن کیمی و فضل بن ربیع و زراسی مارون رشید نبوت بودند اما کیمی بحال حکایت
و حکایت فضل و سخاوت القصاب دانست و زمام اختیار غریب کیمی بدست افتاد او بود زیرا که مارون بسایه
جمید او بخلاف رسیدن بود و در هیچ کار پهلوی صلاح و موافق بود و دخل نمید و گویند شخصی از اعیان بغداد که بعد
الفتحات کیمی شهرت داشت مکتوبی در سفارش خود از طرف کیمی بعبد الله بن مالک حاکم ارضین
تبریز نوشته بدالصبحت است و چون در میان عبدالله و کیمی توافق شد و غدا به نهایت رسید بوی عبدالله
بر یقین دانست که آن شخص بجهت منفعت خود تبریز و خط کیمی را تقلید نموده این همه راه و درواز
پیموده لاجرم بادی نسبت بر پیش آمد آن شخص چون بر کمال کرم و فضل کیمی اعتماد دانست بجات
در معرض عرض آمد که با الفعل کیمی در سبک احیا استقام دارد کیفیت و آخر را با بویله تا حقیقت حال
ظاهر کرده عبدالله درین باب مکتوبی به کیمی فرستاد هر گاه ان نوشته بنظر کیمی رسید دانست که حال بر چه
مسئله است همان ساعت در جواب نوشت که چون که درت و نفاق و بغا و انفاق تبدیل یافته قبح ابواب
را سعادت نموده آن شخص را سفارش نوشته ام هر گونه لطف که در باره او نماید بر حسبت خواهد بود عبدالله
بومصلی انه انهد است نموده دولت هزار وینار و چند قطره زرد و الماس و چند اسب و شتر و پنج غلام بان شخص

تراجمه

مکن اندیشه از عمل اختر	با کرم پیشه ات اگر کار است
------------------------	----------------------------

مگر صوابت عین خواهش اوست

در خطایست نیز در کار هست

حکایت

یکی بر یکی چهار سپرداشت فضل و جعفر و محمد و موسی از انجمن جعفر بنایت سخن در جواد متواضع بود
 و در قرن انشاء خطیر بیاضا سینه و در بیت فلیفه از سائر اقران امتیاز داشت از اسحاق موصلی حکایت کنند
 که گفت روزی جعفر را بخانه خود برده مجلسی بسیار است لبان بنیشت و در او یواریش از غایب فرست
 و کیز ان نعمه نواز را مستکران ناپید آواز کعبه طلبد و خود لباس حریر پوشیده و درانیز از آن جنس جامه
 پوت نید و حاجب تا کید کرد که غیر عبد الملک که از ندای جعفر و مزید محرمیت مخصوص بود بچکس را در خلوت
 نه گذارد و از اتفاقات آنکه چون دوری چند از جام و دستگانی بگذشت و بجا رفت ربا و ده گلگون دماغها
 گرمی بهر ساینده یک ناگاه عبد الملک ناشمی که یکی از بنی اعمام خلیفه بود و حاجب این عبد الملک ابان
 غلط کرده اذن داده بود از در و آمد مصرع غم را که نشان داد و جلار که خبر کرد همین که جعفر او را دید
 عظیم متعز گردید و عبد الملک نقوش طلال از صفوح طلال او خوانده آغاز اسباب نمود و با آنکه هرگز در مفضل خلیفه نشسته
 نیاشامیده بود قدمی چند از باوه بدع افزا در کشید و جامه حریر پوشیده هر گنگ ماگردید و ساز برداشته نواختن
 آغاز کرد و به ترانه های هوش ربا و لطیفه های غمزاد و الهامی اهل نبرم را بغایت فرسند ساخت و جعفر سرور و
 گردید دست عبد الملک را بوسه داد و از سبب قدم در نوبه فرمودن التماس نمود عبد الملک گفت در چنین بنام
 طلب بطلب کشودن و اظهار متمسک نمودن بسیار قبیح است اما چون جعفر میان تو بسیار نمود عبد الملک گفت
 مطلب اول این است که تو از من بجز یکدیگر میخواهم که آن که درت بعضی سبیل نشود و جعفر گفت دل را از که درت
 کردم خدمت و دیگر بفر ما گفت چهار هزار در هم قرض دارم و از بخشش خلیفه امید دارم جعفر گفت این مبلغ را از در

خازن خلیفه تسلیم ترضه را این خواهد نمود و هم دیگر اشارت کن گفت پسرم اسحاق رو بترت دارد و اگر خلیفه
 اورا منظره عاقلقت فرماید بمید نیست گفت خلیفه پس شمارا با بابت مسخر متناز گردانید و دختر عالی خرد
 با او در سلک ادراج کشید اسحاق موصلی گوید من با خود گفتم که حجب از سستی سخن میرانند و نمیدانند که چه میگویند
 دیگر که بدار الخلاف رسیدم دیدم که خلیفه مجلسی در کمال زیب و زینت ترتیب داده و شادی و دختر خود را
 با سپهبد الملک بنا نهاده من مستغرق بترتیب گشته بجد خود را بحجبر رسانیدم و از کیفیت وقوع این امر خوب
 پرسیدم گفت چون صبح صحبت خلیفه رسیدم ادا ای رنگین و هوکات شیرین عبد الملک را کرده بود
 سو و غن داشتیم بارون افشار بنیاشت نموده جمیع ملتمات را قبول فرمود

حکایت

فضل ابن ربیع از روی علم نجوم معلوم کرده بود که در فلان سال و فلان روز در میان آتش و آب خورشید ریخته شود
 خواست که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی وضع نماید یعنی در آن روز بحکم در آمد و قصد قصد کرد هنوز از آن کار فریاض
 نیافته بود که جمعی بیجا کشید بحکم در آمدند و او را بقتل رسانیده فرار نمودند و خلیفه بوقوع این واقعه اضطراب
 کرد و بدیدار ساضن قاتلانش جد و جهد فرادان نمود ابو العباس دینوری سے آن جماعت را بهم رسانید از
 نظر گذرانید چون مامون از ایشان پرسید که چرا آن سر و فقر اهل نهر را از پا در آورید جواب دادند که ای
 خلیفه از خدا شرم دارد و از غضب او تبرس تو خود فرمان دادی تا او را کشیم مامون این سخن نشنید تن
 قاتلان را از بار سسبک و شش گردانید و متعاقب این مادر فضل صندوقی مخموم و مقفل نزد خلیفه فرستاد
 و پیغام رسانید که فضل چند مال قبل ازین وصیت کرده بود که هر گاه من جهان فانی را در او گویم این
 صندوق مادر خدمت خلیفه را بی مامون صندوق مرا کشد و هفت و چهار دیگره غایت زینت در آن یافت

و در آن صند و تخته در جی دید و از آن درج رتبه بر آمد محتوی برین عبارت که فضل از اوضاع فکلی و حرکات
ثواب و سیاره حکم کرد بر نفس خود که او چهل و هشت سال زنده گمانی کند پس از آن کشته شود در میان الش
ابن یاسون و حضار مجلس او برین حکم تعجب نمودند و بر کمال دانش و علم و سبب تحسین کردند

حکایت

ابوعلی محمد بن مقله در سال سه صد و سبست هجری بوزارت مقتدر بامته کدوی خرد و هم خلیفه از خلفای عباسی
کامیاب شده رایت اقتدار برافراشت و بعد از قتل مقتدر قاهر عباسی نیز او را یک چند وزیر و شیر خود گردانید
مسئول کرد بعد از آن راضی با مقتدر را بوزارت برگزید پس بود بتقریبی از او بگریه در سال سه صد و سبست و شش
و شش برید و او در آنوقت فریاد میکرد و میگفت دستي را که در اضع خط است و چندین مصحف نوشته با
می برید با الطبه خلیفه بعد قطع دید این مقله بغایت پشیمان گشت و بر التیام جراحات او مهت گماشت و اطبا را
بدا و ای ریش دست او را مویخت چون حیثیت یافت قلم را بر ساعد بسته کتابت میکرد و کسب کتابت از خلیفه
طلب وزارت مینمود اما ملک قضا ناگاه خط نسخ بر دفتر عرض کشید و در سال سه صد و سبست و هفت تا شش
از برق زده گمانی سترده گشت از غراب وی اینک در عمر خود است مصحف نهشت و وزیر ستمه خلیفه شد و او را
سه بار اتفاق سفر افتاد و و پس از آن غفات درت جا نه نون گردید

فایده

بر ضمیر مهر نویز طلا کند گان محالفت آفرینش و نقوش خوانان لوده دانش و سببش روشن باد که حضرت
کتابت و اختراع خط بقران حمی به آدم ابوالشیر علی السلام منسوبست و گروهی مبع بع این ادراست بگفت او را
علیه السلام میدانند و طائفه خط عبری را به آدم صغی نسبت میکنند و دیگر خطوط را به ادریس منسوب میدانند

دراز عبدالمقدس بن عمر و خاص مروی است که چون آدم علیه السلام قبل از وفات به عدل خواست که برای
 خاندان از اولاد نقشی و خطی مصمم نماید صفای بسیار مانند الواح از گل ساخت و بر آن اصول لغات را ثبت
 فرمود و مناسب هر لغت خطی ابداع نمود و ملاحظه اینست که زود ضایع نشود و دیر بماند آن الواح را در آتش
 بخت اما محیفه که بر آن لغت عرب بود و در طوفان نوح علیه السلام محفوظ شد و اثری از آن نماند ازین جهت لغت
 عربی در میان قوم عرب تا عهد اسمعیل علیه السلام مسلمین و در روس بود و هرگاه آنجناب در مکه سفر اقامت فرمود
 و در آنجا بعضی رسالت و خلوت نبوت مشرف گردید بر نبی بجا بود و در کوه بنقیس گنجی بدو من است چون سواد
 و طبع روز ظاهر گردید آن حضرت که تعجب بر لبست و در اطراف کوه طوفان میکرد و در لغتیش گنجی میبینید
 در خود لازم گرفته بود که تا از ابدست نیار و از پانزده نشیند پس آن محیفه را دریافت بس طویل و عرض بود
 نقشه های غریب بر آن مرقوم در حیرت افتاد و حسین نیاز بر خاک عجز نموده از درگاه عالم التیب انکشاف آن
 راز رسیده مسالت نمود حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد و او را از آن آگاهی داد و جمعی که بقدم عالم
 قائمند و انسان را با النوع قدیم میدانند میگویند که خطی بسروین است نه ادرا ابداست و زانها در هر زمانه
 گروهی از خاص و در روش تازه در نقوش حروف خط اختیار کرده اند و در هر عصری خالفه کسب شود و بقدر
 دانش مکتوب خطی شده آنرا رواج داده اند مانند خط عبری و سریانی و هندی و یونانی و کوفی و عربی و حبشی
 و خطای و غیر آن با الجداول آنرا در خراسان و ایران و توران و روم و هندوستان میان دانشمندان
 ملت است و توفیق و تحقق و نسخ و یکمان در قاع و تفریق و تسلیق جمعی بر آنند که کشش خط سهوای تفریق و تسلیق
 از نغمات این مقدمت و جمعی این کشش خط را بجناب ستطاب امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام منسوب
 مینمایند و خط تفریق را که در قاع و توفیق مستطاب شده جماعتی از مستوفجات خواجه تاج سلیمانیه میستازند و خط تسلیق

که از نسخ و تعلیق ترتیب یافته اکثری از مختصات خواج میر علی تبریزی که در زمان صاحبقران
 امیر تیمور کورکائی نوشته می شده آفاق و درصحت کتابت یگانه فراسان و عراق بود و می دانند و چون
 در اکثر کتب ذکر خطاطان معروف و مسطور ثبت و راقم حروف را درین کتاب بهر طریق اندر ارج خوانند
 منظور ازین جهت بجز وجه بسیار بر احوال حمی از خطاطان و قوف یافته بدین مقام مذکور است
 اما از اطاعت کلام و ملات خاطر نشسته عالمی مقام اندیشید کمال اختصار برداشت

ابن مقصد

نامش ابوعلی محمد بن علی بن حسن ابن مقلد از علایب علم و وزیرای عظام بود و در کتب بلاگت

ابوالمحسن علی بن طلال

از خطاطان بی نظیر و خوشنویسان بی عدیل بود و در زمان القادر بالله عباسی نقوش استیلاز
 بر صیقل روزگاری نگاشت و در ماه جمادی الاولی سنه چهارصد و سنیزده نقش هستی او از صغیر
 زمان وجوده جهان بگذرک هرگز ستوده گشت و در عهد اود مد فون گسه دید

یا قوت خطاط

در مسلک خدام المقصود بالله انتظام داشت و در فن کتابت رایت غایت مهارت می افراشت

فاده

نخعی نمائند که متصم ششم خلیفه است از آل عباس و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد
 و چهل و هشت سال عمر داشت و هشت سپه و هشت دختر از وی بودند و هشت فتح عظیم نموده و هشت
 بادشاه بزرگ را مغرب گردانیده و هشتاد و هشت هزار اسپ و هشت هزار غلام ترک و هشتاد و هشت هزار

ازین جهت اورا خلیفه شمس می گفتند با الجده اتفاق اکثری از ارباب فضل و دانش بر آنست که هر
 شش خط را مانده با قوت پنج کس از متقدمین و متاخرین نوشتن نتوانستند و در ماه ربیع الاول سنه ششصد
 و نود و هشت در زمان سلطنت غازخان در دار الخلافت بنده و فرمان عمر شمس بسبب اتمام مرتب گردید و دست
 قضاطو با رعایتش را در نوردینت گردان با قوت بسیارند اما انانکه در صحت کتات یکمانه اعصار دینی نظیر
 او در آنش کس از اول شیخ زاده سپهر و دیگر که احمد نام داشت و در غره محرم سنه ششصد و نود و دو
 هفت یافت دوم مولانا یوسف شاه شهید سیوم مولانا مبارک شاه زرین قلم چهارم از خوان کاتب
 پنجم بر تکیه ششم بر سید حیدر استی

خواجہ بریلے تبریزیہ

از دانیان فنون و دانش و در عهد امیر تیمور کورکان در مضار خوشنویسی قصب السبق از حکیمان می بود
 کثرت گردان او دو کس جاو در قلم عهد آفاق بودند یکی مولانا حفیظ که در حضرت شیخ میرزا انجامد به اربع نگار
 رتقم نسخ بر خطوط خطاطان عالم میکتند دیگر مولانا نظری که کمالش از نظر من الشمس و امین من الشمس است
 میر عبدالحی

در رتقم خط و صنعت کتات بی تمایز بود گویند که وی در صفت قلم مهارت تمام داشت اما خط تعلق را کسی را تا آن
 ستر از وی نوشته و با و شاه شهید سلطان ابو سعید کورکانی بفضل و کمال وی آگهی یافته بتعرب حضرت
 خود شمس انیساز بخشید و خدمت دارالانش را بر وی سے تعلق گردانید
 مولانا نسیمی

اعجب به زمان و زاده دوران بود و در فن خط مهارتی تمام داشت و از صاحبان و زندگان سلطان

باینده بن میرزا بالینقر بن سیرزانت سرخ بود .

مولانا معروف بغدادی

در من خط واث یگانه عصر خود بود و نوبتی از وطن خود رنجیده در اصفهان رفته ملازمت سکندر میرزا بن
عمر شیخ میرزا اختیار نمود و میرزا آن یگانه زمانه را در کتابت خانه مقرر کرد که هر روز صدمت نوشتن با او
میرزا عمل مینمود و یکبار تا پانزده روز کتابت نکرد چون میرزا سبش پرسید گفت اراده آنست که در یک روز
پانصد بیت نوشته آید میرزا با استماع این منتهی متعجب شده مجلسی مبارکست و با حضار خاص محام حکم فرمود و مولانا
کعبه را کابر اعیان از صبح تا رواح هزار و پانصد بیت در بیست لظافت تر نمود و ابوابی که در آن روز ^{باز} _{باز}

میرزا سلطان بیگلر

عروس زیبا طمعت خط نسخ را به ستر از وی کسی بگوت خوب وزیر مغرب آراشین خوانده در ایام حکومت
میرزا ستم نه صد و ده کاتب تصفانام او را از فرج احیا نمود و ازت گردان او زمین الدین محمود ^{نوشته} _{نوشته}
و سلطان محمد نوری و سلطان محمد خندان و مولانا محمد قاسم و مولانا محمد عبده و مولانا سحریت و دیگر خطا
فرستادین بسیارند مثل حافظ خواجه و مولانا درویش محمد که اینها در عهد امیر علی شیر بودند و خواججه عبدالله
و مولانا شیخ محمود و مولانا عبدالله بروی و مولانا میر علی براتی شهید است و مولانا خواجه محمود و استاد خان میرزا
تعلیق نویس و دیگر مولانا محمد حسین میرزا و میر عبدالله از اولاد شاه نعمت الله ولی محاطب نجف استین تمام
و دیگر تهرخان و امانت خان شایعانی و اقا رشید شاگرد و همیشه زاده میر علاء و کفایت خان و نواب میرزا
و میر علی عثمان و حاجی قاسم و حافظ محمد نور الله و حافظ محمد خورشید و حافظ محمد ^{خان} _{خان}
که بداد السلطنه لکنو بودند و محمد نصیر الدین منشی حسین آبا و می و محمد بهار الله منشی که بر فاقه عمده التجار

حاجی محمد کربلایی روح سبزی بره اگر ذکر بر یکی از اینها به تفصیل نوشته شود عبارت بطول خواهد بخامد تا بهترین
 خطاطان روزگار در خوشنویس ترین نادر همان جوهر نگار صاحب کمالات ان فی محرمه فضائل ان فی غده
 بقیه گفته پروازی گوهر گرانمایه بحر سخن طرازی آراسته بغضل و کمال خاطر و باطن جناب مغفران آبا حاجی محمد حسن که یکی
 از رسای عالی تبار شهر مکه می بود و چند سال که از جهان فانی جدا گردید و آن انتقال فرمودند با عقدا و انوار
 بندهستان خط نسخ تا که در عالم ایجاد شده بهتر از آن مغفور کسی تا امروز نوشته و سواهی آن در اکثر حسانت
 بد طوی داشته که تفصیل آن درین مختصر گنجایش پذیرت و چون که مستعات و نیادی هم با عرض حد بانجا جان
 همواره ابراهیم خا و جود عطا بر روی صبهات انام می کشود و بگله حاصل سالانه برگزیده خود را بتغزیه واری جناب
 الشیخه اعلی التوحید و اتقا و احوال گیری و پیشان و گوشت نشینان بی نوا حرف میفرمود و خدایش بایر زد و بخوا
 رحمت خود جان بخش جان اند من کجا بودم سخن از کجا تا بجا کشیده علاء ریغام عرض خلاص طلب می نم و دست هر سخن
 را بخت علی افکار از جنبه حسن و دیگر می افند ایم

لعه

بر سنده آریان ماضی و الحش و منبش و عیار سنجان لغو و کمالات از پیش چون آفتاب عالما ب رشتن
 و مبرهن با و که نوعیک از د جهان افزین و خلاق زمان و زمین که نگارنده نقش برج نوع ان فی از ما و
 همین است بخت استساق کارگاه ایجاد و انتظام عالم کون و لسا و از اول روز جهان افزوز و جود مبدأ
 مدوح اشادات نیز ظهور و شبود قامت قابلیت خواتین گیتی مطاع و فرق فرقه ساری سلاطین عالم
 اتباع انجلیت خلافت و تشریف نیابت از کتبه بترتیب زمان در اقالیم جهان بر سر بی سلطنت و جهان بانی با کور
 خند روی و گیتی ستانی مکن فرموده و میفرماید و ذات قدسم صبهات اینان را مویده تابدیات آسمانی نموده

و می نماید همچنین این گروه حق نپرده را نیز بحکمت انتظام امور عالم بتمشیت مهام نبی آدم از نبی نوع خود برگزید
 را که متعلق باخلاق حمیده و متصف باوصاف پسندیده باشد به نیابت خود اختیار نمودن و زمام امور مملکت
 و عثمان میمات سلطنت بدست داری صاحب و عقل کامل او حواله فرمودن واجب و لازم آمده چنانچه اگر حضرت
 و دو سلیمان ابن داؤد علی بنیاد علیه السلام عقل عقلا آصف بر خیار ابرای سدا انجام این مهام اختیار نمود
 و اسکندر زودالقرنین که ذات شد لغیش مرات نبوت و سلطنت بود فرود مندر روزگار ایسطا طالس ا
 از حکمای یونان بحکمت این امر خیره انتخاب فرمود و نوشیران عادل بوزر جیهر را که از سائر حکمای فارس
 عاقل تر بود و بقرب سید و مشهورت و بزمیر سر فراز گردانید و همچنین بر شهر ای بی را وزیر و بر باو استای
 شیرینی بوده است که امر مملکت از رای حسان آرای دمی انتظام یافت و میمات سلطنت بعد بر او ازشان
 پذیرفته موافق این سیاق و مطابق این مصداق است که جناب خسرو دوران سیه این دو سیمان شپو ایسه
 شهبازیان سدز کار باج گیر کشور ستانان عالمیقدار نور جیه سلطنت فرود غلعت خلافت حضرت سیدنا و مراد
 ابرو الظفر ستر الدین شاه زین غازی الدین حیدر باو شاه غازی اید الله بالتقر و الظفر فی الممارک
 و المغازی بنور فراست جیه و فرود غلعتش از بی ذات حمیده صفات قدوده مساوات عظام بنیواری ایسر
 عالمیقام نواب مستطاب محمد الدوله محمد الملک سید محمد خان بهاؤدینم جنگ رات لسته منقلب رفیع
 سخیل دانسته در ولستان افاضل پروری و در سگاه فضائل گستر می تو به غیر اشته اقی تفریر خود چنان
 تمهیم و تربیت فرموده که آن عالی منزلت و الامرتب در اندک مدت بمین توجه باطنی حضور اقدس و انیسلم
 در جمیع فضائل مستحسنه مثل فهم و دانش و جود و سخا و وقت طبع و ذکاوت ذهن و اصابت ذی و صفات
 عقل و فصاحت زبان و عداوت بیان تعصب بسبق از حد بر آن پیشین بر بوده در مسالوات مملکت بفرود

رای مهر انجلائی خودید مضی منیاید و در مهات سلطنت عقبت نامی مشکل از رشتته کار مارا بگشتت تبرسم
 صاحب نیکت یید در علم و فضل سه آمد علمای عالی وقار است و در عقل و دانش مقدم حکمای دهور و اخصار
 در رزم گاه اعدا صفت سکن و لیران دور گلشن جو و عطا از صلائی عام عند لیب شیوا زبان و در عرفان
 و کمال شیوایی عارفان حقائق آگاه و در بخت و اقبال برگزیده اینر و دهور و مراحم خلیفه آد در زهد و
 تقوی گنجینه صلاح و پیر نیگاری و در صبر و استقامت کوه تکمین و در بار بی در لطف و شفقت فیض
 گسترده چایه ز و در مهر و الفت غریب شناسمین نواز خامه ادب آموز کمال افزایش نقوش و فضل
 بیزال بر لوه استعداد طالبان تکمیل منتقوش فرموده و انعام عالم آرایش و تبرج و بر بکر احوال

منظوم

ای ملک قدری که همت را تو کردی سر بلند	بوی سداوزت که بخشش تو کردی سرفراز
<p>اگر چه همین تربیت حضرت ظل سبحانی خلیفه الرحمانی خلد امده ملکه و سلطنته ایچ از صفات کمال و جلال که تصور ارباب تامل و تکریدان سه فطرت پاکیزه اش بر وجه انتم و صورت اکمل جامع آنهاست</p>	

منظوم

بر لطافت که نهان بود پس پر و عیب	هر در صورت خوب تو عیان ساخته اند
<p>آه عمده صفات حمیده و زبده خصائص سیدان نواخته شمریاید و برافراخته کردگار آن است که در طریق اطاعت و بندگی حضرت نشت شاه زمان سلطان سیر عدل و احسان مهر سپهر سلطنت و کارانی ماه آسمان سعادت و جهان بینی ظل امده فی الارضین عمن الصعفا و غوث العالمین خلد امده ملکه و سلطان آن چنان لصبوق طوبیت و صفای عقیدت دم را سنج و قدم ثابت دارند که همت و الا</p>	

سنت ایشان را در استر خاسی خاطر عاظم سلطانی بنیال جان و مان ساختن بکله با جان غریز بر جان
 حیف و میل نیت و در انتظام و انستاق امور مملکت توجه خاطر فیض معاطرات این کجده لیت که همواره
 از زمین مسطوح پایه سریز زمین آفتاب از گوشه افق گلگون چهره نافه زده استن فراتن شب سدا پرده
 سنگین را در پیش ایوان سپهر خود را یک لحظه از ترو دو مشتقت فارغ نمیدارند و در آنچه کافر عایا
 و برای ارامه آموگیه و اطمینان حاصل آید و پایه موالات و مصداقت فیما بین این باو شاه زرخش و
 زرزیر و انالی سرکا کچی انگریز بسبب ترقی و تقصاعه گراید به ستیاری راهی تباب و پانگه زمین بگیست می گارند
 منظوم

چو برودند مهربه کبزه ننگ و نام	ز دنیا اسیران با احترام
بجز محنت و رنج فرمودگی	درین ره نخبته آسودگی
با آسودگی پایی راحت و راز	نه کردند بر لبستر از خواب ناز
ز نام کوه کام بر داشتند	چو زمین خاکه ان کام برداشتند

نخبته همه لقمه امکان و حین آرامی گلشن دوران آن گل سبده گلزار خلافت و این لسنش در آب
 بوستان و زار رادم دوران هر مکانه دور او محفوظ از باد و مهرگان مصائب زمان فرخنده در اشکفته و ریاداره و جبروت الهی
 و آرزای

آب و رنگ گلزار معرفت الهی لطاوت بخشی میراب
 عقل خدا و حضرت نشانی خلد امت مملد سلطان

بر خاطر خلیفه سخیل نظیر و انش اندوزان نکته شناس و در شنغیران بخردی اساس مکتوم و محبوب نما کند
 در یافتن نکته ذات مستغنی عن الوصف حضرت فائق کائنات بیرون از حیزر امکان مخلوقات هست

منظوم

مطلق که بود ز هر صفت پاک	هرگز نتوان نمود ادراک
زان رو که معقل چون در آید	البت بصورتی بزر آید
پس هر چه تو مسکنی خیالش	باشد ز مظاهر جبالش

امیر المؤمنین امام المتقین علی را علیه السلام پرسیدند از ماهیت الهی فرمود که هر چه در تخیل تو صورت بند و بد اینست که پروردگار عالم در ایست

منظوم

انچه پیش تو عیب آن ره نیت	غایت خیمت امت نیت
---------------------------	-------------------

و بهر گمان در اصل سنی نیکو دین است که بر هر چه عقل پاکسته طریق دشوار گذار سرفته الهی را نمی توان
 و بهر سگری بر آن شکسته بسته بمنزل مطلق علی مستوران پس ایجاب ادراک در ماند که از ادراک است
 و سوید این قول مقول ما عسر فحاک

منظوم

عقل خود کیت تا منطبق و رایه	ره بود در جناب پاک خدا پی
بقیاسات عقل یونانی	نرسد کس بزوق ایمانی
گر منطبق کسی ویله بود پی	پور سینا ابو سیله بود پی

و حق سبحانه جل نشانه که در نشان بندگان خود کمال رافت و رحمت در دالشان را از خود
 تامل در ذات خود تکریم فرمود تا اوقات ایشان ضایع گردد و چنانچه در کلام مجید میفرماید

و یگذرد که آنقدر نفسه و آنقدر زوئف با العباد منظم عتقا نشکر که نشود و ادم بزین کجا همیشه باو
بدست است و ادم را و جناب سید انام علیه افضل الصلوة والسلام میفرماید ان الله تعالی احتجب
عن العقول کما احتجب عن الابصار وان الملائع علی یطیبونه کما تطیبونہ انتم

در ره عتق نشکر کس یقین محرم راز ^{منظم} هر کسی بر حسب فهم گمائی دارد

مروست که روزی سرور انبیا علیه التحیة و التنا در راه میرفت جمعی از خد اطمینان را دید که سرور گریزان
حیرت نشسته اند آنحضرت فرمود ایها الناس تغفرو فی صفات الله ولا تغفرو فی ذات الله

من گدا و مناسی و وصل او بیایات ^{منظم} مگر جواب به بسم جمال مسطر دو لب
دل صنوبریم همچو بید لرزان است از حیرت قدمه بالا بیست چون صنوبر دوست

فان

در معرفت جناب باری اختلاف کرده اند بعضی گویند خدا را هم بخدا توان شناخت و بعضی بر آنند که بسوا
عقل باید شناخت و بعضی گویند خدا را با بنیاد و هستی باید شناخت و بعضی گویند آفرینار را حق المثلت بجز آفرینارند اند

کما قال علیه السلام لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك

و بعضی گویند معرفت جناب اقدس الهی بجز نفس خود محال شود زیرا که هر چه درین عالم اکبر است و آدوی که عالم الهی و از نیجا است

من و من نفسه فقد عرف ربه

حکایت

آورده اند که در دیار شرب بهری بود دو ساکنان آن حمده از حمده بصارت عاری و حکایت فعل بگوشن اینست پس بود
و از مدت دراز این آرزو بدل داشته که وضع و شکل فعل را دریافت نمایند و درین تمنا روزی راتب و توب را

بر روزی آوردند ناگاه از مساحت بخت آن آرزو مندان باز گمانی که چند فیل با خود داشت در آن شهر وارد
 گردید چون این فترده سامعه نواز امالی آن شهر که رسوا گردید از فرط شادی در سرور و در جا بگنجیده فی الغور
 داشتند آن خود را فرستادند تا وضع فیل را بر وجهی که سایه و بایه دریافت نمایند عقلایی بی بصیرت که کوران
 باطن و ظاهر بود بزیر پستان پستان نیزه یک فیل رسیدند یکی دست خود را بلند کرد و گوش فیل بدست وی آمد چرخید
 در لمس خود مانند سپهر معلوم نمود و پیش عقل خود قرار داد که همانا فیل مانند سپهر میشود و دیگری دست از امالی
 برافروشت فرط غم فیل بدست وی آمد چینی مانده عمود دریافت و ادراک اعتقادش که فیل شکل عمود می نمود
 و یکی دیگر دست بجاقت دراز کرد پای فیل بدست وی آمد او بر قیاس خود دانست که فیل مانا است و دست دیگر
 دست خود را بالا نمود و ستش بر پشت فیل رسید او تصور زی تصدیق دریافت که فیل مانند تخت می شود و محمول
 ستادان و فرخان با ماکن خود باز گشتند امالی شهر چون خبر را صحبت آنها شنیدند در خدمت آن دانوران
 بیدانش حاضر آمده از هیئت فیل استفسار نمودند یکی گامی خود گفت که خالق اکبر فیل را مانند سپهر عالم جلوه کرده ساخته
 و یکی با قوم خود بیان نمود که قادر بوجود فیل را بشکل عمود از عدم بوجود آورده و یکی خاطر نشین یاران خود گفت
 که از روی چون فیل را بهیئت ستون مخلوق نموده و یکی با کرده خود چنین گفت که بخشنده اقبال و بخت فیل را
 بصورت تخت ایجاد فرموده خلاصه اهل بر محل چنانکه از عقلایی خود شنیدند اعتقاد نمودند چون سخن همه بگوشیدند
 همه برخلاف گفتن آغاز کردند و منکر میگوشیدند و بر اثبات عقین خود و نفی اعتقاد دیگران دلیل آوردند
 یکی بقتی که گفت که فیل را چون بزور محو که مقدمه الهیست میارند و لشکر او در پناه فیل میارند پس لازم افتاد
 که فیل مانند سپهر باشد تا می گفت لشکر تواند و دیگری دلیل آورد که فیل چون بزور جنگ خود را بر لشکر دشمن
 نیزه تا از هم بر آگنده شود خود دست که مانند عمود باشد و دیگری اظهار حجت نمود که با امالی فیل اگر همه من باه

کنند هیچ زحمت بوی نمیرسد پس واجب آمد که فیل مانند ستون باشد و دیگری برمان خود بموجب
بیان آورد که هرگاه چند کس با رام تمام بر پشت فیل می نشینند لامحالہ فیل تا تخت خواهد بود اکنون
ارباب دانش و منشیان تامل فرمایند که این بی بصیرتان تیره راهی و ظلمت نهادن کج گرای چندان که
ازین نوع دلیل گویند از صوفت فیل دورتر افتند و باین ترتیب مقدمات هرگز نتیجہ راست نیابند
پس همچنین است حال فکر و استدلال در صوفت ایز و ذوالجلال که هر چند پیک خوشنوازم و هم و خیال
بی سپهر این طریق دستور گذارند از مشو و لعیب هزار قرن در شهرستان کنه ذات او تعالی شانہ پی سبزه

و مده در سن قال

کسی کو آدمی را کرده بنیاد و کج گنبد بوجهم آدمی زاده

و خواجہ محقق نصیر الدین طوسی در بعضی از مصنوعات خود آورده که معرفت و شناسایی است
واجب که طاقت انسانی بان نمیتواند رسید چند مرتبہ دارد یکی شناسایی جسمی است که در سلسلہ
تعمیل گرفتارند و تصدیق بوجود حق سبحانه جل شانہ کرده اند بی آنکه دلیلی و بر بانی بر آن دانند بلکه
بهمین اعتماد کرده اند که ما از پدران و استادان خود چنین شنیده ایم و این در دفع نمیکوید
و مرتبہ دیگر معرفت جسمی است که بدلیل و بر بانی اثبات واجب کرده اند و مبتداہ ممکنات و ملاحظہ
مصنوعات علم بوجود صالح بہرسانید و مرتبہ دیگر خدا شناسایی برنجی از مؤمنین است که اطمینان
خاطر در شناخت حق ایشان را بہر سیدہ و بعلم الیقین بدانند که او سبحانه خالق کلمات و درود
بخش ارض و سماوات است چنانچہ خود در توصیف خود میفرماید اقد نور السموات و الارض و مرتبہ دیگر
صوفت ارباب شہود و قناست که بعین یقین متاہدہ مستحق حقیقے کرده اند و از غایت التواضع

از ان وجود خود در میان ندیده همه او شده اند و هر چه می کردند عین او میدادند
 و هیچ مرتبه ازین مرتبه بلندتر نیست و نفس باجریه علی لسان الحال

منظوم

انانکه ز جام معرفت سستارند	در خلوت دیده غمخیز را نگذارند
چون در نظر جنبش نشان غیر نیست	در هر چه نظر کنند حق پندارند

تسبیح الحمد والمنة که بقدر عالم و عالیان کبیر زمان در میان رنگ زدای آسینه حق پسندی جبهه خود
 و دانش پروری و هنر مندی پاک باطن این دو متناس حقیقت پژوه روشن قیاس تطبیق وقت
 زمان در شد روزگار و حید دوران بدر تا بنده فلک هدایت و حق رسانی مهر در خنده سپهر معرفت
 و خدا دانی دانی رموز اسرار آفرینش خود آموز ارباب دانش جنبش مطمح لواح انوار وجود
 مورد تجلیات آفتاب شهود نادی سبیل عرفان رنجای طریقی ایقان صاحب کشف و کرامات خدا
 خوارق آداب مغرب انوار غیبی کاشف اسرار یاری حضرت سیدنا مولانا ابوالظفر سیدنا ابوالحسن
 غازی الدین حیدر بادشاه غازی علیهم السلام و اکمل بالسعادت مراتب

تراجمه

چندتایی که نشان دلا مشکو	دوران در رکابش گرد تا گرده
بلندست از منبه فلک پایه اش	هما آستیان لبته در سایه اش
ز نور ضمیمه نش فراز سپهر	شود هر پیمان چو انجم ز مهر
بطاعت بود هر زمانش نظر	توجه حق باشدش همیشه ط

خدا چون سپیدین اطوار آید | خدا ب زبانت همه کار او

بقوت وجدانی و ذوق عرفانی ذات مقدس الهی را بر وجهی که می باید شناخته و مشخص و الایزیه
در مقام عرفان از خدمت الیقین بالاتر فراموش خود را بر سادگی عین الیقین جلوه گر ساخته و آن عالمی
عالمیان تاب نیستند جلوه و اغراق زبده الواصلین قدوة العارفين سه اوج الملك والدين كهف
اهل یقین در دست مستر شین است و چون با اتفاق جمهر عارفان و اعتقاد و راه اقیان
حجاب و در طریق خدا شناسی همین خودی خود است شکر خدا که پنجه خار خودی و خود پرستی گاهی بدین
دل صفات منزل این بادشاه مومن و دیندار خدا پرست عالی وقار رسیده بلکه آن خداوند ستوده
لبابت بخش خداوندان بصیرت از کمال فروتنی بدین معرفت بین هم بر آید و خود را در میان بند
و از نیجاست کزوات بابرکات آن نشانه عالی صفات مصدر حسنات بخشنده نیات بر اوج
مصدق من عرف نفسه فقد عرف ربه رسیده و دل نوزانی مشکلی آن مستحب مجرب و کمالات دینی
مجرب و منتخب علم یقینی بر تشیع تقرب الهی مشرف گردین
لراقده

شاه ماسیه خدا باشد | سایه با ذات آشنا باشد

شاد و ای گلزارین صفحات این کتاب ز منت قرین بر شما بر در راه مایه
نگار طاعت و عبادت حضرت نمرالدین خلدقندخل سکاره علی کافه المؤمنین المسلمین
بر ناسکان مناسک طاعت و ساکنان مسالک اطاعت واضح و لاج با در کجباب اقدس الهی
بنی نوع ان را که از سنگسای عدم بوست آباد هستی جلوه افروز کرده اند مقصود از این

ایجاد و ابداع آلت که او را بخند اونی پرستش نمایند و کعبه باطن بطاعت و عبادت وی گرایند
چنانچه او سبحانه جل شانہ در کلام فصیح نظام خود ارشاد میفرماید و ما خلقت الجن و الانس الا لیسعبدون
پس هر که از مخلوق این امر هدایت مشغول گلی نه چید در نهال کتب خود تخری نذیر آری طاعت و عبادت
پرستان نرسبت قاصدان مقاصد عرفان سبت و محل راحت سالکان مسالک ایقان هر که عبادت
رسیدنش ان خیر حیات ابدی یانت و انکو بر خاک طاعت جبه سبائی نمود هر قبول بروی تافت
تلاقم در عرض حال و طلب آرزوش از جناب ارحم الراحمین

<p>وی بکرم عقده کتایه همه از کرم و لطف تو اسید وار کرده لبالم ز سحایه بسیط سنگ نکر دم همه بد کرده ام بچ بطاعات تو عادت نکرد تبت غم دید پر یوان من آدم از قبر محشر گذار گشته پشیمان ز عملایه خویش مردمک دیده نشسته بخون رحمت دست گسید و مرا چشم نپوشد ز گنایان من</p>	<p>ای صبا کار و ای همه کافر و من ز مناره کبار نیت چون بنده عاصی کسیط جم و گنه بیش ز حد کرده ام بچ دلم میں عبادت نکرد خبر ز قلم و عصیان من آه از آن دم که من شرمسار رو سیه سه ز ندامت به پیش روی ز دل تافت صبر و سکون دای از آن دم که در آن ماحسب نخند ز او ذلت و عصیان من</p>
--	---

از کرمت عفو گنه خوشنا هست	معصیت و بغض بهم آشنا هست
حسن عمل گر چه نباشد مرا	حسن کرم هست تو ای خدا
منفعلم رحم بکن بر دلم	قطره رحمت لبشان بر کلم
اخته مسکین بحکم و اتق هست	زیر پر کفنه تو بهمان لائق هست

خطاب بوی خود

انی دل بد کار بصیان مرد	بکده اسه اندرز ترا خسته شنو
بهر خدا دل بعبادت به بند	دوره او عقده اطاعت به بند
سه نقد بوسی محراب بر	دیده بدر پر یوزه خون ناب بر
ساز حسین را بقیعین سجده ریز	کن نفست را ز اثر شعله سینه
چند دل اندوه توان ز لیستن	حیف بود حیف چنان ز لیستن
سینه که از سوز عبادت جداست	پر چه در آن سینه بود اثر دماست
تک کعبه دل زستان بوس	پاک کن و پاک بر آور نفس
تا شود از اثر روز دین	سجده حق نوز فسر ای حسین
سینه تحقیق و مسد از کلفت	نوز تقسیم جانش زنده از دولت

اکنون باید دانست که عبادان چهار طبقه اند یکی آنکه با امید به نیت خدا را عبادت کنند این گروه چهار
دوم آنکه از خوف و ترس پرستش نمایند این قوم چاکر اند سیوم آنکه از روی تعظیم و دیرا بپرستند این عباد
صداقتانند چهارم آنکه بخدمت اخلاص طی و ادوی عبادت نمایند این طبقه عارفانند که ایشان را

نه دجایم شبت هست و نه خوف و نه زخ کما قال الامام زین العابدین علیه السلام غمی بعض مناجاته ما عهدتک
خرفا من نارک ولا طمعا فی خبتک بل وجهتک ابلا للعبادة فغبتک

منظوم

از خد الغمت حبت طلبه ز اهد و ما	نجد اگر ز خدا غیر خدا می طلبم
هر کسی راز تو گم هست بنویسے طلبی	ما بهر نوع که حسبت از تو ترا می طلبم

فائدہ

اگر کسی انتظار میکند که کار نامی خود را که بر بنیا متعلق است اول راست کند بعد از ان بطاعت و عبادت
اہل بیت منقول گردد و پیش کار دنیا راست خواهد شد و روز عبادت اورا میسر خواهد گردید

دستہ ورقائلہ

تا کار حبان راست کینے دیر شود	چون دیر شود دولت ز ما سیر شود
-------------------------------	-------------------------------

حکایت

منقول است کہ حضرت امام زین العابدین علیہ السلام چون بہ نماز برخاستی کلزار چنارہ مبارکش از تنہ
رنگ زعفران زار گشتی پرسیدند کہ ای فرزند رسول کونین دای تو دین امام اطرمین این چه حالت است
کہ جنبہ کان را موجب رنج و ملالت است جواب داد کہ هیچ میدانید کہ در حضرت کہ الیتا وہ می شوم و با کہ
سخن میگویم آری گزارند غناز اگر بقین کامل دانند کہ کھنجر کہ الیتا وہ است و با کہ مناجات میکند التفات
سبوی اغیار فرود گذارد و مساحت دل از حس و عاشاک اندیشہ ماسوسیسے پاک دارد

حکایت

آورده اند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله در سیم با مردم سخن مشغول بروی و اخلاق کرد
اما چون وقت نماز در آمدی چنان حال بروی متغیر نشد که گویی چکس از شناخته و با هیچکس شناسایی نداشته

منظوم

خواهی که تو آشنای جانانه شوی | باید که ز هر دو کون بجانان شوی

حکایت

ذاتنون مصری را پرسیدند که عبودیت چیست گفت در همه حال بنده او باشی چنانکه او در هر حال تولا
ست الحق تو عیبه در خواجگی او تقصیری نیست باید که در بندگی و اطاعت وی از ما مردم نیز قصوری نداشته

حکایت

آورده اند که حضرت داود علی نبیا و علی السلام از جبرئیل امین پرسید که برای عبادت از روز و شب کدام
وقت فاضلتر است گفت نمیدانم اما هر شب در هنگام سجود غسل اعظم با تهنه از آید و تشری در زمره
روحانیان افتد در نای فیض و فتوح بخت ایند و عاشقان در گاه سب او آه در آیند

فانده

عابدان که تکفیس استغفار بوقت صبح نموده اند بجهت آنست که نفس مردم در آنوقت از غلبه غلبه
بوده است و روح و دل از علالت غالی و براحت آسوده پس بنده موسی که در آن ساعت سپید از بس
نرم برشته و لذت خوابش را نگذاشته عبادت مولای خود مشغول نشد و لاجرم اجزش بسبب او فقیه بشمار

منظوم

چشم صاحب دولتان بیدار باشد محجوم | عاشقان را نادمانی زار باشد محجوم

پرده بر وارد سعادت هر سحر از رخ ویله	ان تواند دید که مبدار باشد مسجد م
--------------------------------------	-----------------------------------

حکایت

در کتب معتبره بسبب پیدایش مشک نافه چنین مرقوم است که آهوان بیابان چین تا چهل روز از خوردن گیاه ناپاک اکتساب نموده به تاامل اندیکه از خاناک گنجه نهند و شب چهل و یکم از آخر شب بسوی مشرق آورده منتظر باشند و می که صبح صادق برسدین گراید و باد محرمی در زمین آید آن باد را در کشتند و برکت آن نسیم مبارک دم خلاصه خون که در بدنه آهوان با دانه بند و چنانچه خواهد عطارده مشنوی خود میگوید

منظوم

<p>از آن دم مشک سیه آید پدیدار چو خونی مشک گردد از دم پاک علی چون نوز حق در حبان در آید اگر تو کیس ساز سیه چنین ساز</p>	<p>وز آن دم گرد دست خلقی حسه پیدار بود مسکن که روحانی نمود خاک منت حاسیل برنگ حبان بر آید و پله این کیمیا در راه دین باز</p>
--	---

حکایت

ز بزرگی از حاتم احم پرسید که نماز چگونه میگذاری گفت چون وقت شب در آید وضو می ظاهر آید کتف در وضو باطن توبه انگاه سجده در آیم و نیت در رخ را بر دست راست و چپ دایم و مرا طراز بر قدم
 انکارم فعل را نجه اسپارم و تکبیر گویم بتعظیم و قیام غایم بجزست و قرآن خوانم بهیست و رکوع کنم بتواضع
 بسجود بتفویح سبحان الله این است نماز خاصان حق و طاعت برگزیدگان خداوند مطلق نه مثل عبادت ما
 هر قرآن ناموا و اسیران محض بود که دست بمناجات برداریم و دل لصبه جا در گردانسته

منظوم

ازین نماز چه حاصل بود که من پل او	نشسته روی کجواب و دل مبارام
کسی که چاره بسک برزند نمازی نیت	نماز من که پسندد که در غسل دارم

حکایت

در کتاب روضه الراحین مرقوم است که حضرت سلیمان علی بنیاد علیه السلام روزی سیرکنان بکناره دریایی رسید از جناب کبریا ارتش که اسی سلیمان در قعر این دریا سیر می است آن حضرت یکی از دیوانان بقبر آن دریا و ستاد وی باز آمد و گفت هر چند درین بحر سیر کردم هیچ عجایبی ندیدم آنگاه آصف را فرمود که اسم عظم بر خوان چون خواندن شروع نمود قبه از آن دریا بر آمد که بقدرت الهی از یکدانه مردار پدید بوده درون آن تخت و صحنی نهاده و جوانی بر بالای آن عبادت الهی مشغول نشسته چون فارغ شد سه بر آهت و سلام بر سلیمان کرد سلیمان بوجواب سلام پرسید که ای جوان تو چه کسی و از چه خبر است در قعر این دریا سیر می بری گفت یا نبی الله من از زمان حضرت ابراهیم درین دریا عبادت الهی مستحکم و احوال من برین منوال است که پدر و مادرم تا که در قید حیات بودند در خدمت آن پادشاه پسر از مشیت الهی مادرم را زمان رحلت قریب رسید و او در آن حکام و عاصی درین من کرد که بار خدا پسر را عمری در از در طاعت بده و از شر شیاطین جن و انس نگاه دار چون وی از در غانی انتقال نمود در خدمت و رضا جوی پدر که ستم بجهت پدری او را نیز اجل رسید و در وقت صلت همین و عاودن شان کرد روزی سیرکنان بکناره این دریا رسیدند بودم که ناگاه این قبه برین ظاهر شد و من از برای دیدن عجایب و غرائب درون آن قبه رفتم ملک با مرد آن قبه را دیدم و در آن جا و در آن طاعت و عبادت

الهی بر دم سستیگر دیده اکنون دو هزار و چند سال است که درین قبه میباشم و هر روز خواننده
 پر از انواع نعمت پیش من می آید و بقدر گرسنگی از آن سوزم و در باوقی حل و علی مستفول می باشم
 این گفت و سدره را قبه فرورد و آن قبه از نظر غائب گردید و ایمان علیه السلام را بدید این بیتی در تفسیر حدیث

فانک

فخرالدین رازی را در سه طبقات از مغسرتین اختلاف اول اینکه مغسرتین اجماع دارند بر اینکه
 آصف برخیا در حضرت سیمان علی نبیاء علیه السلام اسلم شد و رازی در جواب آن میگوید
 لا جائز ان یكون آصف اقدم من سیمان علیه السلام و دیگر قول مغسرتین است که موسی علیه السلام از خروار
 از خضر لغزفته و رازی گوید که آن موسی دیگر بوده است و اگر موسی بن عمران باشد لا جائز ان یكون الخضر
 اعلم من موسی و دیگر اجماع مغسرتین بر این است که حضرت داود علی نبیاء علیه السلام بر زمین او ریاضت
 و او را مقدم جمشید مجاهدین کرده اند و بجز فرستاد تا او لقب تسل رسیده و زوجه او را بر نیسته خود
 آرزو و فخرالدین رازی میفرماید لا حکم انما علی داود بانه غسل ذالک

حکایت

آورده اند که همی پنجم علی نبیاء علیه السلام از خوف الهی چندان گرفت که بر هر دو حصاره مبارکش
 بود و هشتاد و پنجاه روزی پدر بزرگوارش حضرت زکریا فرمود که ای پسر من بزاری شبها از خدا ای
 ستای فرزندی خواهم که درین سن بدیداروی روشن گردد و اما تو بدین گریه و زاری که نوزاد چشم جابجیم
 بر وی و جهان در دین من تاریک کردی گفت ای پدر جبرئیل این را خبر داده است که مردم از آتش
 و دوزخ امان نیابند الا آن کس که در دنیا از خوف حق بپوشد گرمان با نند زکریا علی نبیاء علیه السلام چون

این سخن بشنید زار زار بگفت و گفت ای سپهر گریه کن چند آنکه میتوانی

منظوم

در پله هر گریه احسنه خند الیت | مرد آسنه بن مبارک سنده الیت

فایده

شیتچه گریه خنده است و نتیجه خنده گریه معصوم یک روز که خندید که سالی بگریست آن همه اشک حیرت
که گلاب کش از حدنگل می چکاند نتیجه یک خنده است که غنچه گل سحر کمان بر کار جهان نیزند و مقصد
شیتته نوز در گلو باشد که گریه بای زار خون دل از دین برون می افکند

حکایت

آورده اند که جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله دستم بر جازه طفلی نماز خواند ناگاه شخصی گفت
که خشک جان این طفل معصوم که بی لوث گناه ازین دار فانی رحلت نمود همانا طاری از طائران بهشت
خواهد شد رسول علیه السلام غضبناک شده فرمود تو چه میدانی که با وی چه خواهند کرد بخواندی خدایا
که من نمیبندم اویم نمیدانم که با من بچه سلوک پیش خواهند آمد

حکایت

یکی از صلحا گوید که من نوبتی نماز سی ساله خود را که در صنف اول خواندم بوم اعاده کردم بحسب آنکه
روزی مرا مانعی پیش آمده اندک درنگ شد بعد از آن چون برای ادای نماز مسجد آمدم در صنف اول
جانمانده بود ناچار در صنف دوم ایستادم اما هرگاه بمین ویل ر خود مگر لیتم دیدم که جسمی از مردمان
بر من نظر انداخته تمجید می کنند که امروز این بزرگ بچه علت در صنف دوم ایستاده و من ازین سبب

در خود اثر الفعال یافتیم پس معلوم شد که تمام آن نمازها مستعمل بر ما بود زیرا که هر گاه مقصود چنین باشد
که مردم مرا از سابقین بالخیرات دانند یعنی شبدریایی خواهد بود ازین جهت آن نمازها را از مردم
قبول بارگاه الهی ساقط ستوده اعاده نمودم

حکایت

از ابراهیم خواص مشغول است که گفت در آنمائی سیاحت روزی بقریه رسیدم و بزیرایت بزرگی که مقیم
آن مقام بود رفتم چون بجانده وی در آمدم خانه دیدم مختصر و پاکیزه که از کثرت نور و ضیاء مانا بدل ارباب
صفای بود و اندران دو محراب ساخته بودند و یک محراب پیری بود و نورانی جمال و در محراب دیگر کسی
عجوزی پاکیزه خصال و هر دو از بسیاری طاعت و عبادت باروی پرانوار ضعیف و زار بود و در سن
عظیم نمودند و سن سه روزه تکلیف آنها در آنجا ماندم و در وقت دواغ از مرد پیر پرسیدم که این ضعیف
شمارا که هست گفت از یک جانب دختر عجم و از یک جانب زن گنهم درین دوسه روز شمار ایا یکدیگر سخت
بیکان یافتیم و این زنی که میان زن و دختر بسیاره متناوبه و ملاحظه کردم گفت آری سخت و بیخ
که چنین حال است سبب آنرا استغفار نمودم گفت مادر کردی که عاشق بیدگر بودیم و پدرش او را بمن
سنداد زیرا که دوستی بیدگر معلوم کرده بود و در تیه در آتش چنانش سوختیم تا پدر او از جهنم خانی
نمود و پدرم که عجمی بود او را بمن وصلت کرده داد و در شب اول چون بچا شدیم او گفت بیخ
سیدانی که حق سبحانه تعالی چه نعمت بقیاس با عطا فرموده که ما را بیکدیگر رسانیده و دلها را از تیره بران
جلا صی داد و از گرانها فارغ ساخت گفتم آری شکر این نعمت بکدام زبان او کنیم گفت بیاتان شب
شکرانه این عطیات خود را از هواد هوس باز داریم و عبادت حضرت حق مشغول باشیم گفتم تو اب

و چون شب دیگری همچنین گفت و شب سیوم نیز چون بر بنیاد الگو نشست ذوق طاعت در دل
 ما مردم اثر کرد و اکنون شخصت پنج سال است که صلوات عبادت الهی کام جان ما را چنان
 شیرین ساخته که بغیر شکر و طاعت همه چیز تلخ معلوم میشود

حکایت

آورده اند که ذوالنون مصری روزی از سر بازاری میگفت شست طبیعی را دید که خلقی بروی گرد
 و هر کس در و خود را با وی میگویی داد و او میفرماید ذوالنون هم پیشش رفته بعد او ای سلام التماس نمود
 که هر در در او ای میگویی من نیز در وی دارم اما نمیتوانم که بر بروم تو که باضی بی نظیر و شسته
 بی بدل هستی روی مرا بسین و در او ای من بگو طیب ساعتی در روی من نگزست و بگزست و گفت ای
 بگیر بیخ فقر و بگ بر علیه تواضع و بلبه خستوع و در مانون تو بگلن و بدست نیاز با سی و مبارز
 بر نیز دور و دیگ طاعت بنیاز و آب خوف در روی بر نیز و بر سر آتش محبت نجوشان و به کفک
 بالای انگاه در جام رضا بر آرد و شکر بر و پاش و بقاشق استغفار گردان و بوسه بر پیش این در و

حکایت

آورده اند که صهیب رومی همه شب خواب نفرمود و ساعتی بر لبه آسودگی نیا سو روی تا از بستیا
 بیداری اثر ضعف و بیماری بروی ظاهر گشت و او درم خرید زنی بود آن زن گفت ای صهیب تو من
 خویش را بزبان دادی و از خدمت من از ماندی آخر گو که سبب این همه بیداری چیست و من
 بافت از کیست صهیب جواب داد که سبب خلوت عشاق است چون خلوت گاه شب در حرم
 گاهی خیال جمال شبت پیش می آید زمانی مهول نخل دوزخ رو نماید ذکر حبت شوق مرا می افزاید

دوسرے دن زخ خواب و راجی رہا یہ زمانی شتا تم و شتا قان را خفتن نشاید و ساقی بزم و سوزن خواب کجا آید

منظوم

تو سہرے بال شغل از ان قرار کبھی تر
کسی کز حق بود ترسان سہش بالین کجا سینہ

فان

روا شدن حاجت از کسی توقع تو ان بنمود کہ او کس احتیاج نداشت و آن پروردگار عالم است کہ غنا لازم است
پس ہر محتاجی را کہ پسندد و ذریعہ عرض حاجت در حضرت او باید کرد و آن وسیلہ عبادت و عبودیت است

منظوم

دوست حاجت چو بریے پیش خداوندی
کہ کریم است در جہت و عفو است و دوست
کمرش نامتناہی نغمش پے پایان
سچ خواہند ازین در نزد پے مقصود

اگر چہ خداوند کامل از رسال داعی و سائل مستغنی است اما بندہ باید کہ طریق بندگی
نمودن کند از وزیر اگر محنت و دوست بہانہ جوہت

منظوم

تا نغمہ دید کہ دوک حلوا از دستش
دیگ بخاش لیس سیجے آید بچوشت

حکایت

یکی از حکام در خدمت بزرگی کتوبی نوشت کہ ذکر الہی مراد از کدام چیز است آن بزرگ در جواب
فرمود بنمود کہ ذکر پیشین تر رسیدن است از خداوند خود در اول اگر چہ بزر زبان ذکر او کمتر گوید و آنکہ
سترہ داخلہ اگر ان نیت اگر چہ بہ تسبیح و تہلیل بسیار طریق سخات جوید

منظوم

ذکر گفتن همه آن نیت که گویی امتد | ذکر آنست که زویا دیکینه وقت گناه

خزوان شکر و سپاس خداوندی همیار که نخلبند ریاض سلطنت نخل برومند بوستان خلافت ترا
خلق خدا و حامی دین بجم درخنده فلک لقیین معدن عم روحانیه منبوع اسرار سجانیه ره نور و طریق
ایقان جبرعه نوش رحیق عرفان نگین خاتم جلال واسطه عقده کمال و مباحه رساله هدایت
عنوان صحیفه عنایت آئینه اسما و وصفات الهی لائق مرتبه خلافت و شایسته
لراقمه .

<p>مالک الملک دولت و اقبال تیره آسمان یکتایه نور حق از جبین او باهر ذات او فیض فضل نیرد آینه مهر او تا ابد منور باد</p>	<p>نافذ الامبر کشور آسالم گلبن بوستان دانایه دشمنش کور باطن و ظاهرا رونق کارگاه امکالینه روشنی زو بچشم اختر باد</p>
---	---

جناب مستطاب هلال رکاب عرش قباب حضرت سیدنا و مولانا ابوالطفیر منیر الدین شاه زین
غازی الدین حمید بادشاه غازی شرح الله بالعباده صدره واری بن ذری الکرامته بدر
در تاسیس نبای قصر طاعت و تشید اساس کاخ عبادت پیشوای ابرار است و پیوسته در پاسه
انفاس و اوقات و محاسبه ایام و ساعات مواظبت شتعاره او نامی خود را در رضای اینز
باخته و هوایی نفس سرکش را محکوم فرمان خود ساخته ضمیر نیر آن سالک منازل حقیقت مطلع

انوار خورشید عالم حیرت است و چمن زار باطن آن گل سبزه گلبن موفت مور و باران سحاب
اسرار ملکوت رقت قلب قدسی قابض در یاد الهی تجلیست که بکرات و مراتب مشاهده دیده مانده
گشته که با صفای یک بیت مشجی یا استماع یک نغمه جان سوز سحاب قطره بار چشم سعادت فرجاش
چندان رشتن فیض کثوده که فرج در دستند یار باب ذوق سیراب گشته

منظوم

بکه از دیده بدامن رودش اشک نیاز | شمع کوی که از داسک فشانی اموجت

اگر محاسب خامه اوصاف طراز با خضار مراتب زهد و عبادت این شاه سدا فراز گراید در
سپهر و اطباق ماه و مهر از عهد سواد آن بیرون نیاید اما مقتضای مقوله طایله در ک کله ل
تیرک کله ذکر بعضی از آن مراتب درین صحیفه ثبت گردانید و بدین وسیله خود را بر اوج سعادت و
رسد چمن آرای حقیقی گلشن ریاضت آن عالیجناب مستطاب را سواره با بیاری الطاف سیر
ابدی النفرة داراد و بضاعت طاعت و عبادت آن محلی نصاب شرف استاب را نشانه قبول
حضرت خود گرداناد و بجای محمد سید الاولین و الآخیرین و آله الطیبین الطاهرات صلوات الله علیه و علیهم
علیهم

شگفتن غمزه نثار عنذ لب گلک محله رقم به بوی نام فیض تمام گلشن
اخلاق سلطان فیض الجود و الکرم خان حمید الادب صاحب الیهتم ادام الله تعالی عهده

برار باب فطنت و اصحاب خیرت مخفی و مستتر نماند که آفریدگار عالم حل جلالت و عزم نواله ان بان
از ده چیز آفریده است یکی صورت ظاهر و دوم سیرت باطن صورت ظاهر او از تناسب اعضا
ظاهر است مثل چشم و ابرو و لب و دمان و دست و پا و قد و قامت و سیرت باطن عبارت از

اخلاق است و آن فضائل چهارگانه باشد حکمت و شجاعت و معیشت و عدالت و این چهار
 مستطیق است بقوت سه گانه ان فی که اول آن قوت ناطقه است و آن را نفس ملکی گویند و قوت
 آن ادراک حقائق موجودات است و فضیلت حکمت از آن سیرت آید دوم قوت غضبی که آن را نفس
 سبعی خوانند و آن سبب غضب بر غیر بود و فضیلت شجاعت از آن محمول انجامد سوم قوت حیوانیه
 که آن را نفس سببی خوانند و فضیلت عفت از آن پیدا شود و چون ان را این سه فضیلت حاصل
 آید فضیلت عدالت ازین بر سه تنولد شود و تمام حکما را برین اول اتفاق است اما انواع که در حکمت
 چهار است ذکا و صفائی ذهن و حسن تعقل و حسن محافظت و انواع که در حکمت شجاعت مندرج است
 شش است که نفس و علم و حمت و حلم و تواضع و حمیت و رقت یعنی نرم دلی و شفقت نمودن بر
 انبای جنس و انواع که در حکمت عفت است سه است حیاد صبر و قناعت و وقار و حریت نگاه
 و انواع که در حکمت عدالت است پنج است صداقت و وفاء و تسلیم و تواکل و عبادت و شریع این همه
 درین مختصر گنجایش ندارد و از کتب مسبوته این فن بر وجه حسن دریافت میتوان نمود با الجمله
 از جهلان بی بصیرت در مصنفات خود آورده اند که حسن اخلاق بر ادب است از انقطاع صفات
 شهرت و غضب که مثنای صفات ذمیه و مصدیه اخلاق رویه اند این بیچ نوع امکان ندارد
 زیرا که قوت شهرت و غضب اگر چه از صفات مملکه اند اما اساس بقای ان فی بوجود ان حکم
 اگر قوت شهرت نباشد جذب غذا که ماده حیات نبی نوع انسان است از قوت دیگر مستفوت میشود
 و اگر قوت غضب نباشد دفع اسباب پاک هرگز ممکن نبود اما اینقدر هست که افراط و تفریط در
 باعث فساد عظیم است پس هر که حد اعتدال را مرعی دارد او جامع مکارم اخلاق تواند بود و شریع

ابوعلی سینا گوید کسی را که این ده خصلت شعار باشد او صاحب اخلاق است اول راستی با حق
 دوم ایقان با خلق سیرم قهر بانفس جبارم صحبت با علما پنجم تعظیم بزرگان ششم شفقت بر خردان
 هفتم محبت با دوستان هشتم حلم با دشمنان نهم بدل با درویشان دهم نصیحت با جاهلان و اهل غفلت
 چنین گفته اند که خدا اخلاق آنست که هر که به سیر جمی از تو میرود تو از راه شفقت بدو میروندی و هر که
 از خیر خود محروم گرداند تو کسب استطاعت ایثار او کنی و هر که بر تو جور و جفایت تو بمهر و وفا با تو می بیند

فایده

خلق نتیجه کرم است و کرم نمودار خود و خرد شعاع فیض است و فیض تا به الهی است پس هر که بخلق و کرم
 مخصوص گردد و کارهای دشوار بر او آسان شود و در اخبار متواتر دارد است که خدای تعالی دشمن بسیار
 آن کس را که وجود او از کسوت اخلاق موات است و نیز در حدیث شریف آمده که آدم بد خلق بود
 با وصف ایمان هرگز داخل بهشت نخواهد شد الا بعد از تادیب بسیار و حکمی گفته است
 که اگر فاجر خوشخوان صاحب من باشد از آن بهشت که عابد بد خلق

منظوم

اگر منتظر غریبی از دست خوشجوی	به از شیرینی از دست ترش روی
-------------------------------	-----------------------------

و از سطو میگرد اگر جانز بودی که خدای تعالی بر بندگان خود ظاهر شدی بر آئین در صورت اخلاق خود را ظاهر

منظوم

حق در میان خلق اگر جلوه سینه زد	در جلوه گاه حسن برین میگرد آید
---------------------------------	--------------------------------

حکایت

آورده اند که جمعی از پیرو حضرت عیسیٰ علی بنیاد علیه السلام را در شتام دادند و آنحضرت هر یک را
 ثنا گفت و از رعایت لطف و کرم بر آن سرگویان کرم نشد حواریان پرسیدند سبب چیست که ایشان
 جفا را بانوش عطا مقابل کردی و در عرض فارغکار کلبهای گلبن و قارخوشش فرمود که روح اوست
 در جواب فرمود کل منفق متاع عنده

منظوم

ز هجر نقدیست که در ما درج کردند	کعبه رمایه هر یک خسر ج کردند
درین صحرا بسی آهوست لب خشک	یکی در نافه خون دارد یکی مشک
هزاران جانور سینه درین دهر	یکی تیر پاک می بخشد یکی ز بهر
ز آب و خاک بین تالش و باو	خدا هر ذره را خایسته داد

حکایت

آورده اند که روزی جناب امیر المؤمنین امام المتقین سیرب الدین علی ابن ابراهیم علیه السلام
 خود را چند نوبت آواز داد و او جواب نداد حضرت خود بزرگوارتمه ویرادید که تنها نشسته ظهور لب نشسته
 فرمود مگر تو آواز را شنیدی گفت ای شنیدم پرسید که چرا جواب ندادی گفت چون یقین میدادم
 که تو باین هجوم گاهی بر من عقوبت خواهی کرد و از خجست اغماض و کمالی کردم آنجناب فرمود برو
 که ترا بجهت رضای حق سبحانه تعالی آزاد کردم

حکایت

چون عباسیان خواستند که نکبات نبی امیه لباسی برای شناخت خود قرار دهند اجدید
 نزد ابوسلم فرستاده از رای صاحب وی استمداد نمودند او جواب داد که رنگ سبزخ سنا بس

کو دوکان است و سفید لاله آزادگان و سبز جامه درویشان و سیاه لباس قیسان پس لائق آنست که شما لباسی اختیار کنید که ابر و شیر با بجان نباشد پسر خود وصیت کرده که ای پسر جان جامه باید پوشید که در سر کار هیچ صاحب دولتی نباشد پسر خود از حقیقت آن لباس پرسید گفت آن جامه که تارش از تخم و بر و باری باشد و پوشش از اخلاق و نیکوکار است

حکایت

آورده اند که سلاطین اقلیم پارس تا که ده حضرت شعار خود داشتند بر جهت آن سلاطه ماندند و کسی بر ایشان دست نیافت یکی آنکه دختر خود را به بیگانگان نمیدادند و دم دختران بیگانگان نمیخواستند سیوم بر سر خوان کسی نمی نشستند چهارم چون در حق کسی الغام نمینمودند با مردم مشورت نمیکردند پنجم چون با کسی وعده نمینمودند در ایفای آن سیکونشیدند ششم چون کسی را مخصوص خود می ساختند هرگز او را از نظر نمی انداختند هفتم آنکه بگردار راضی از گفتار بودند هشتم آن قدر که در عطاهی و مناهبی نمیکردند که عقل این زانرا کرده نهم تا آنکان از عقوبت مجرم احتیاط میکردند و هم بار اذل و او با شش صحبت نمیداشتند

حکایت

یکی از بزرگان دین در راهی میرفت کسی هشتی پراز خاک بر سر آن بزرگ ریخت وی از آن شرمجید پرسیدند که چرا ازین بی ادبی ریختند گفتند فرموده صیغ از شخصی که ستم حق آتش باشد و از کجاست

حکایت

حکیم از سلاطین روزی در راهی میرفت جوان صاحب جامی پیش آمد حکیم از روی اخلاق

باو بیستگم شد و او جواب آن را نخبتم و غیض داد حکیم تبسم شد گفت که خانه خوبی است کاش
 در وی کسی بودی در وصایای لقمان آن ای سپر بار دمان سخن بگو کوی و تازه روی و خوشی
 شتار خود ساز تا نزد اینها دوست تر باشی از آن کس که زرد و سیمین میدید و بداد آن منت بر آن

منظوم

سخن خوش سبزه رود حکیم	بستر آید ز نخبش زرد و سیم
-----------------------	---------------------------

و حکا گفته اند که سخن نیک دوائی است نافع در رازله مرض عداوت از اول و سر تا آخر و خصوصاً وقتی که غیبت این

منظوم

لطائف سخن از سینه کرد کین سبزه	زبان لطف ز ابروی خشم چین سبزه
--------------------------------	-------------------------------

فایده

مالی که از روی احسان نخبش نمایند همه کس و فنانکند و نخبنده مال امکان دارد که از نخبش محتاج
 شود لیکن صاحب اخلاق چندانکه خلق نیکوار بر خلاق بر نخبند هرگز مغلوب و تملک دست نشود

منظوم

کنجی است کلام خوش که گوینده از آن	چند آنکه گرم نمود در ویش شد
-----------------------------------	-----------------------------

ز است که اخلاق حسنه شد رفیع ترین نعمتهاست کسی که باین نعمت تنعم دارد هم نیکو کاریست
 دنیا و اوست داده است و هم رسگاری عقیبا

منظوم

خوبی نیک اودات ایندو بیچ ویکر کو میاش	جان من خلق حسن از هر چه گوئی خوشتر است
---------------------------------------	--

شکر ناسعد و دوشنای نامصبر پروردگار عالم را که گل شگفته طبع گلشن اخلاق سر و سرافراز
 چمن زار اشفاق بگانه گوهر سعدن لطف کرم درخشنده سیاره برج علوم جناب سیدنا و مولانا
 ابوالظفر مغزالدین شاه ز من غازی الدین حیدر پادشاه غازی لازالت اعلام علامه لامعه و انار
 غره و بهانه ساطع انجمن حمید الصفات و کرم الاخلاق واقع شده که کثمت کل بهشت از طیب
 خلق نبوی شاعرش رایحه است و رواج مشک خلق از عطر اشفاق حسینه آثارش فایده
 روایت الشفقه علی خلق اقد و در جریه لیل و نهار ثبت کرده اخلاق عظیم است و نقش التعظیم
 بر اوراق روزگار رقم زده اشفاق عظیم او
 منظوم

ز شرح فیض تو یابد ریاض خلق لطافت فضایی باغ حیات از بهار خلق تو تازه	چنانکه لاله پیروز صفای قطره سبزه هوای گلشن جان از لطف تو خرم
--	---

درة سقید میا من تجلیات مهربانیش مهر درخشان است و قطره بمقدار از آبر و محبتش هم
 پهلوی بر عیان گلشن اخلاق بهار پرورش او شگفتی بخش غنچه منقار بلبل و فیض الطاف تجلی
 در آغوش او نور پاش بفرق خود کل پیشین مصفا میخیزد و در گوهر با وصف لطافت در پرده حجاب
 متواضع و مقابل طبع لطافت تخمیرش گل و عطر باجمال نراست و در غنچه سبزه زبان اخلاق بر جا
 به لجوی و نوازش نی پایان آرزو بخش دلها و دست فیضش نش بر او و پیش ز او احلال عقد مستکلبا
 لراقه

و خلقش چمن بهبه اندوخت	تبسم از غنچه آموخت
------------------------	--------------------

از ان صید و لبها بخود رام کرد لبالم بر آورده پرور و گار نخلق و طبیعت که باشد چسبن بر این خلق و این طبع صبه آفرین	از خلق نکو دانند و ام کرد از خلقش گلستان ز طبعش بهار بر این خلق و این طبع صبه آفرین
---	---

از عشق در گذشتن صغیر عنایب قلم نادره فن نبغه طرازی وصف ذوق
باطن فیض مراحض حضرت شاه زین در عشق و محبت جناب ایزد ذوقطن

لر افسه

خود بانیت مشوشی به از عشق ز بهر عشق شد تکوین آدم از ان و ایم سدا سیمه زند کاه ستاره سحر که چون اشک مجنون بنغمه یار از و خوبان طناز وزو گردید دیده دشمن دل به بیچ و خم فکنده کیسوان را دل عشاق از و رنجور باشد ز تاب قهر او و وزخ شتر از یس دل این سه چشمه همچون از دیانت خدا آن ملک را از بد پناست	خدا را نیست مخلوقی به از عشق ز عشق آمد وجود هر دو عالم ز عشق است آسمان پله صبر و آرام ز عشق است آینه صبح از چشم گردون ز فیض حسن را سده مایه ناز از و غم را درون سینه مندر ل بزه کرده کسان ابروان را از و چشم بتان محسور باشد ز فیض لطف او دل ناله زاریست سه تنگ این خلعت گلگون از و یافت پران سیکه که عشقش بادش است
--	---

مبارک بر تو جان جاودان باد عجب زیبایی است زیب افش عشق	اگر شد سستی از عشق بر باد عجب نورسیت نور آخته عشق
--	--

عشق آقبالی است بی زوال طالعی است فرخنده فال بخمی است خدا داد دولتی است تویی بنیاد
بجانه ایست از صبر و قرار ناآشنایی است باشکوه و اضطراب با حسن لباس بگاینگی
پرستین با معشوق از یک گریبان کشیدن بند عقل دور بین و سد و هم محال اندیش خراب داد عشق
از راه بر بخیزد و تعبیه خیالات مصلحت آینه ایشان خبر بد بد به ظهور عشق از هم فرو نرزد
و بقدر در من قال

عقل بند رهرو است ای پسر عقل بند و دلفریب و جان حجاب بی امیری کاروان نا امین است	بند لشکر ره روانست ای پسر راه ازین هر سه نهان است ای پسر عشق میر کاروانست ای پسر
---	--

شیخ ابوعلی سینا در رساله عشقیه خود آورده که عشق مخصوص نوع انسان نیست بلکه در جمیع
سوءجودات فلکی و عنصری و سوانید ثلاثه معدنی و نباتی و حیوانی جاری و ساریست و دیگری
از حکما گوید عشق نار فی القلوب بحرق ماسوی المحبوب و دیگری گوید عشق نار الله الموقدة التي
تطلع علی الافدة و دیگری گوید عشق جوهر نوری نرید بالاشماع و نقص بالشهود و دیگری
گوید عشق طلب الجماع من شخص مخصوص غرض در عشق هر کس بارنگ و بوی دیگر است
و دیگری را با اندازه عقل گفت گوی دیگر اما باید دانست که عشق منقسم بر دو قسم است همی عشق
نغفانی عشق همی منشا آن افراط شهوت است و حکما آن را از جمله امراض شهوت دانند

و عشق نفسانی مبداء آن مناسبت روحانی است چه ظاهر است که میلان نفس بصورت‌های بیگ
 بنیت میباشند و فرق کردن میان عشق نفسانی و بهیچ‌اگر چه مشکلی است اما علامتی که آن فی الجمله
 فرق توان نمود این است که در عشق بهیچ‌دیدن حسن و جمال محرک شهرت می‌شود و در عشق نفسانی
 میل تحركات و کلمات محشوق بنیت میباشند از میل با اعضا و تناسب اعضا زیرا که میل نفس بر هوا
 بنیت است از حیثانیات بهر کیف عشق از هر نوع که باشد خالی از فوائد نیست چنانچه مستکبر بواسطه
 عشق متواضع میشود و رفق و نرمی عادت میکند و نجیل و ممسک کریم و باذل می‌گردد و بد خود
 خوشبین حلیم و برادر می‌شود و حسان و بد دل شجاع و دلیر می‌گردد و در حلین و حاسد شفیق و مهربان
 می‌شود و بعضی از حکما گفته اند که عشق رضی است که علاقتش سفر کردن است اختر شورین سر گوید که
 نخل عشقی که از گلشن جان و صدای روح روان قد کشید باشد ریشانش بهریشه هزار سفر از زمین
 دل بر آوردن و برکندن آسان است چنانچه نوبتی یکی از مخلصان عاصی راهوای پری رخساری در
 افتاد و جانش نقد دل را بقمار عشق بازاری در باخت و گرمی محبت آن آتشین رخسار سینه آب بقرار
 ساخت در هوای او می سوخت و با خیالش می ساخت تا آنکه دیدارش میسر آمد و صحبتها دست داد
 اما غیرت عشق مانع وصلش گردید ناچار از وی بنظاره قانع می‌بود و چشمان مشتاق را مبتلا به
 جمال وی آینه در باغ خفت میداشت ناگاه بتقاضای آب خور آن آشفته رای را سفری پیش آمد
 از محبوبی از محبوب و غوب خود دوری اختیار نمود و سالی چند در اطراف جهان مانند گردباد گردید
 چون باز مستقر خود نمود و پرسیدش که ای یار وفاقی دوست صادق اکنون چگونه در عشق آن محبوب خوشتر است گفت

لب زور و دل آبی که داشتیم دارم | آشتی سراسری که داشتیم دارم

همای که اندد سرم بود همچنانست و بار محنتی که از محبتش بردوش جان بود همان روز تا روز
بقرایه لب می شود و شبها در زار سیه داختر تها سیه
منظوم

مرا هر شب چو زردان خواب که چشمم گزرد | دلم را با غمش بیدار میند باز بر گرد

فان

کیفیت محبت در بیان سجد و حقیقت عشق در عبارت گنجد لان المحبته کیفیت تعیین من الراد المحب
بمقتضی النسبه الثابتة بنهافت در کما النفس تعجز العبارة عنها لانها کیفیتة و الکلیفات لا یحکی

لمحة

پس اند وجود آدم علی بنیاد عدل السلام عشق و محبت منظر بی محبت و چون ملاک و استحقاق
آن بود در کج فراغت می نمود هر گاه که ابریس بر طیس و بدیه طاعت و ملک و ملکوت آینه
عشق خواست تا دست موانست در کمر او صلت او زنده سلطان غیرت بانگ بر زد که ای خرد
هر بعد شناس باش عشق و کرباره در حجب غیب نشست چون آدم از کتم عدم خمیر در فضا
شهر و در عشق را در صورت شجره آدم نمودند و ال جمال او شده خواست تا با جان بادی عقد
وصال بند و گفته این نمی در سراسر ای خلد راست نیاید زیرا که منزل عشق دل محنت زوگانت
بود و نیت متاع محنت بی نام نیت ان پس آدم بهوای محبت از فضایی محبت به ننگهای دنیا آمد
تا و نش محبت عشق آرمیده گردد از ساحل سلامت رو بگرداب علامت نهاد و از مرتبه قربت

غم بادیه غربت نمود و در کات کلفت را بر درجات الفت اختیار نمود

زراعت

<p>زراعت فارغ و با در دو عم شاد بنشسته تا دمان بر روی آتش بهار لاله در دامان نهفت دلی چون سینه دسی شعله افزون در آن آتش کنم جا بادل خوش بر آرد تمام حرمان صبح اسپید</p>	<p>خداوند اولی ده محنت آباد دلی چون طسره خوبان برودش دلی صد نشین غم در جان نهفت دلی چون جان آدم محنت اندوز کزان شعله زخم در سینه آتش که تا جانم شود روشن چه خورشید</p>
--	---

فایده

میان علما اختلاف است درین که همیشه حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام در زمین بود یا در آسمان و همان بهت بود که سرمان در آخرت داخل آن می شوند یا غیر آن اکثری از علما اعتقاد آنست که آدم در همیشه خلد نبود و بعضی گفته اند که در باغی بود از باغهای روی زمین و در حدیث شریف وارد است که کسی که داخل همیشه خلد شود بیرون نمی آید و اینست که داخل همیشه خلد شود و بیرون نیاید معلوم نیست زیرا که اخبار بسیار وارد است مثل داخل شدن جناب سالت علیه و آله الصلوة و السلام در شب سراج و دخول و خروج ملائکه اما بسیاری از علماء بر آن زفته اند که همیشه حضرت آدم همیشه خلد بود و در آسمان بود بهر کیف اکثر بزرگان را در این مقام توقف است

حکایت

لشونو ای کوشش بر فانه عشق	از صریق سلم ترانه عشق
---------------------------	-----------------------

برای بچه خوانان و لبستان عشق و محبت و حروف شناسان لوحه درود و محنت پوشین سباد که سید موسی نام جوانی بود متوطن شهر کالیپی بصورت آدمی و بسیرت فرشته و جسم پاک او بود محبت رسیده اگر چه در ظاهر همواره خاموش بود اما او یک درونه اش از آتش محبت در جوش قضا را بر سیمبزی که دختر زرگری بود و موسی نام در حسن و جمال چون زر خالص عیار تمام و آله دوزخ شیفته و گرفتار آمد و لیکن در اندک مدت کمنده نگاه پاک آن عاشق صداق مستوفی را نیز بخود کشید و در ابط عشق و عاشقی از طرفین محکم گردید

منظوم

در دید عاشق رفت خار	لشتر شکنه بیاس و لدار
---------------------	-----------------------

این تیغ سنگان از دو سو فرق آری دوزبانه دار و این برقی چون صبر و تحملش خیر باد گفت و طاقت ضبط و دواع نمود خانمان را بسیل خراپه و او در جوار خانه آن خانه آبادان آمد و منزل گرفت

منظوم

بر سر که تیر روزی چند جا میجو استم	از فلک یک حاجت خود را روانجو استم
------------------------------------	-----------------------------------

چند روز گذشته بود که آن سبده بیچاره از همه کار در گذشته سلسله صنایع جنون گردید و در سنگ و ناموس گفت بیداری در سوا سینه نام بر آورد

منظوم

<p>را کسید کرتن درویم بسد نایمی</p>	<p>که نام نیک در آئین عاشقان ننگ است</p>
<p>مادر و پدر معشوقه ازین حالت مستشگر گشته و ختر سیم تن خود را مانند طلا و سیم در بنیان خانه خانه پنهان ساختند تا آنکه شبی آن صید فتراک عشق با اشاره محبوبه خود کتبت محکم تر از عهد رستم بر بام خانه آن خانه بر اندازند اخته مانند رسن بازان بالا بر آید و بدو دیدار و دلدار مشرف شده در ای التنگ برقه مشن قرار نمود و خاک پایش را سر رویدن محمدین خود منظوم</p>	

<p>ای خوش آن ساعت که جادو منزل جانان کنم و ده کجا آن بخت و آن طالع که با آن مهربان</p>	<p>خاک پایش تو تیا می دیدم گریبان کنم شرح اندوه فراق و محنت هجران کنم</p>
<p>اگر چه صحبت خالی از اغیار بود و بخت با دولت بهکت را اما آن دو سوخته جان عشق و محبت به شب برگ شمع و پروانه بسوزد و گداز لب بر دند و پیروی هوای نفس آماره کند و ند منظوم</p>	

<p>دلها ز کمال سستی گم در پیش نظر زلال جویان یک خانه خلوت و دو شتاق نبود بجهان پله سرو پا عشق است انیس جان پاکان القصه لبه لطافت و تاز</p>	<p>دلها شده مهر بسته از شرم کیم نه محال خوردن آن دلها شده حفت و مانع تن طاق خوردن دل پاک عشق را حبا عشق است رفیق درد تا یکان خوانند همنه از دفتر راز</p>
--	--

دویند قریب چون سحر را	کردند و دوا عیجید گری را
-----------------------	--------------------------

و هنگام رخصت قرار یافت که روز دیگر صبح زود که هنوز حسه و خادیسسه از بالین خواب بر نهان شده باشد آن دلبر طناز از بستر خواب ناز برخاسته و خانان را مانده تنگ و نام
خیز باد گفته همراه عاشق صادق بر آید
منظوم

اندوه دل و ضعف تن و طعنه اعیار	اینها همه سهیل است اگر یار بود یار
--------------------------------	------------------------------------

روز دیگر عاشق از آخر شب آمد در زیر بام حاضر ماند چون وقت معین دور رسید نازنین از پشت
بام فرود آمده سایه لطف و عنایت بر عاشق زار و بیقرار خود انداخت و مانند سایه در پی آن
اوج محبت روان گردید و هر دو دل داده مصیبت آماده بخانه مرد صاحب دلی که از آشنایان سید بود
رفته و پرده مستوری نشسته و در کج خلوت پای ترو در شکسته دست بر کون و مکان افشانند
خویشان آن دلبر با خانه سید موسی را حلقه دارد در میان گرفته بنیاد خصومت آغاز نهادند و با
شاهی برادرش نزاع و جدال نموده اختلال تمام باحوال او رسانیدند نازنین برین ماجرا مطلع گردید
ملاحظه آنکه مبادا ضرری از آنتها بر برادر سید رسد گرفتار سلسله غم و اندوه خود را بوعص و وصل آینه
اسیده و اساخت و خود بر سر آنکه مبادا حال بدنامی بر چهره حال او نشیند از راه مکنه مخفی بخانه وارد
سازیم گی نواخت یعنی یکی از قوم جن که در پرتو آورش مهر و ماه راسته مندی میکرد و تمش و تالاش
سه تا زاد را بداند تاج مکتل از جزا هر تهمین بر سر داشت و قبای و سیاهی فرنگی در بر بیک ناگاه جمال
خود را بمن نموده و مرا از خویشین دور بود و بوساعتی چون از بخودی بخود آمد خود را در قصر فیهی

و ایوان وسیعی یافتیم که بهر گوشه اش گروهی از نازنینان نازک اندام آرام گرفته و در هر کناره اش
جماعه از شیرین لبان تنور انگیز در مقام تروه

لرآشتم

بوده بخدا سببی طرب گاه	هر چند که آن مقام دل خواه
بودند بخدمت مستاده	زان حبه مبان حور زاده
آرام نمیگرفت جانم	لیکن ز فراق دوستانم
می سوختم از غم برادر	سمیروم از استیاق ماور
بگذشت در آن مقام سه روز	با گریه زار و آه جان سوز
بسیار ز غم در اضطرابم	دیدند همه که بس حسد ابم
کردند ترسیتی بحالم	آگاه شدند از مسلام
بروه بچیشان غمی سپردند	زان که مر از خانه بروند
زان بخت و دور و دارمانند	آورده بخانه ام رسانند

قوم و جوش صفت حیوان سیرت حید آن جمیل را باور پذیرداشته و در اجمال او گنדה آشتند

لرآشتم

دردم ز فریب گلعداران فریاد ازین فریب کاران
چون چندی برین برآمد باز آثار عشق از ناصیه آن نازنین مشا به نمودند ترسیدند که
مانند راز از پرده ناز برافتد بهتر آنست که مسرع علاج واقع پیش از وقوع باید کرد

با این خیال آن سیم تن را که بزرگ زر خالص از غش پاک بود اول در آتش سوزش
 و طاعت گذارد و اند چون آتری بر آن مترتب شد ناچار مانند گنج در حلقه مار آهیش کشیدند
 سید موسی همین که این خبر شنید سلطان غیرت عشق بر ملکش مستولی شده استماع صبر و شکیبایی
 نمود

در واکه عشق باز بدیوانگی کشید خط جنون بد فتنه فرزا انگی کشید
 چون این قصه بر غصه استهبار یافت و این راز پر سوز و گداز بر ملا افتاد و در هر مجلس مکان
 حکایات آن خانه براندازان رسید و در هر کوی و برزن داستان آن بر باو کنندگان و دوستان
 بلند آوازه گردید تا زمین باستماع این ماجرا از دانشمندی با صبر و شکیبایی ساخته خود را در نظر
 خویشان و اقارب هشیار نمود و بدین حسیله از بند و قید رسگاری یافته مصحوب محرمی بهشت
 خود پیغام فرستاد که من خود باری محنت بسیاری از وطن عیب جویمان و زبان بدگویان است
 اما تو که از کم حوصلگی ناموس خود را بر باد داده و از سبک سری قدم در کوی جنون نهاده
 بودن تو درین شهر مناسب و مصلحت نمی بینم زیرا که در نیوقت زمانه آشوب طلب است و زمین
 فتنه خیز و وزگار استیزه کار و ایام شورش انگیز
 لرافتم

فکری بکنی که این فتنه	شهرت نمند درین زمانه
یعنی که ز شهر ما بر ایست	وز منزل ما کنی جد ایست
لیکن ز کمال دوستداری	یک محرم راز خود بداری

تا حال و احینا کند و اند هر روز بتو خبر رسانند
 سید با نسون آن افسانه عالم بهوش آمد و نصیحت کار بکار بست و بفرموده دلدار عمل نمود
 یکی از دوستان محرم راز را در خدمت آن یار و نواز گذاشت و خود با دین گریان و دل از
 سوز فراق بر بیان لولای غرمت بطرفی برافراشت

منظوم

آرزو در دل کرده اشک ندامت در کنار
 میروم با صد هزاران حسرت از شهر نگار
 چون از رفتن سید روزی چند بگذشت آتش شوق در کانون دل آن دلبر زمانه علم زبان
 کشتی برافراخت و جنود محبت اشتیاق بر ساحت سینه محبت گنجینه اش در دست یافت
 مکتب شد زمام اختیار و عمان صطبله از دست داد و محرم راز عاشق جان باز پیغام فرستاد

لر آفرید

کارم اکنون فستاده و دشوار	کای محرم راز یار غم حوار
سرمایه زندگانیم رفت	از دست چو یار جانیم رفت
آرام بر رفت و خواب مارا	در سینه نماند تاب مارا
برداشته ام امید از خویش	گر کار بود بهجبر ازین سبیش

ترا باید که انتشب در اباس گدایان آمده فریاد بر کشتی تا من بچیلدان وادن
 از خانه بر آمدن بر بهری تو این قالب بیجان را در خدمت جانان برسانم شخص موعود
 سبب گام معبود در رسید و نازنین بر چنین بهمان حیل که اند نشین بود از خانه بر آمدن

همیای و سیه قدم در راه گریز نهاد

سنظوم

میروم بر آرزوی آنکه بخیزد بی
 خانان بگذاشته بگذاشته از ناموس و عار
 اما چون از کام ناخشنوی افلاک آه بیدلان در و ناک همواره بی اثرست و نخل مراد بی برگ
 و نوایان مدام پله شمرنوز آن زن وادی شوق برکت رشتہ ز سیرین بود که در آنتای راه
 یکی از خویش و ندانش مانند بلای ناگهانی پیداشده دست درویشش زد و فریاد کشید مصرع
 غم را کشتن داد و بلاراک خسر کرد از غوغای او پاسه ارا و گذر بانان از هر سو دیدند
 و مردمان دور و نزدیک فراهم آمدند و آن غزال رسید را گرفتار کرده بسوی دشت آباد
 خانه اش بردند و شخص محرم بمجانته این حال پیش از هجوم مروان رو بفرار نهاده زد و
 و شتاب خود را در خدمت سید موسی رسانید و او را برین واقعه کدورت اثر مطلع گردانید
 سید که در فراق آن ماه هلاکی شده بود بلکه از کمال مخافت و لاغری خلاصی چون این قصه جانگزا
 و ماجرای پوشش رباشنید جالش و گریه گون گردید و خاطر روحش از نفس عنصری بنیزاشته
 بال پرواز گشت و دوسته بار این بیت را تکرار نموده سرور نقاب عدم کشید

تراقصه

جان بهر وصال یار دارم بچو وصل بجان چه کار دارم
 در دلم آن شهید خنجر بید او فریاد از نهاد مرد دوزن بلند گردید و هر کس درین مصیبت جان
 نرسا جاده صبر و شکیبائی چاک زده لباس سوگوار بی در بر کشید

در ماتم او دهر بسی شیون کرد ^{منظوم} لاله همه خون دین در دامن کرد
 گل حبیب قبا ی ارغوانیله برید ^{منظوم} قمری نمد سیاه در کردن کرد
 دوستان آن تغیل تیغ محبت را بعد از تکفین از سر که چه آن نازنین بر آوردند

تا بوت من آهسته ز کوشش گذرانید ^{منظوم} چون نیست امیدیه که بیایم و گریخت
 دلبر در لیش چون انجیل را بحیثم خویش معانته نمود از غلبه اضطراب دل بر برگ نهاد و از
 نعمت زندگانی سیر آمدن سرمایه سود و زیان بر باد داد چون نقش آن شهید مغفور در
 زیر غرقه آن صنم رسید نازنین نقاب شرم و حیا از پیش برداشت و خود را از آن رواق
 بلند بریانداخته در پای تابوت یار جان نثار نقد جان شیرین ایثار نمود

لر اقسامه

در یک نفس آن دوسر در عشق	گشتند تشبیه خنجر عشق
آن بر دو مصاحبان جانی	رفتند ازین جهان فانی
از دور دو غنم فراق رستند	تهن از سه بهم نشستند

حکایت

یکی را از عشاق لعلت عاشقی صد تا زیان ز دند و آه نکره بزرگی در آن مجمع الیتاده
 این ماجرا معانته مینمود چون اورا سبوی خانه زندان بردند در اتنای راه کمال سخن

یافته پرسید که ای جوان ترا این همه تازیانه برای چه زدند گفت بخت آنکه شقیقه کسی
 بودم گفت در وقت تازیانه خوردن چو ازاری نکردی تا تخمینت کردندی گفت مستحق نظر
 احوالم سیکرد و من درنتها به او چنان مستغرق بودم که نه فرصت نالدا و داشتم و نه مجال ازاری
 گفت اگر چشم تو بر جلوه جمال دوست حقیقی بودی که حال ترا میدید بر آئینه بمقام نهایت ذوق
 و استغراق تو نظر ارباب بصیرت نمیرسید بیچاره چون اینچنین نیت شنید نوره زد و جان کنی نسیم زد

منظم

چو خوش باشد دلاکز عشق یاز مهر با میر در آن ساعت که نماید جمال خود عجب نبود	شده اب شوق او در کام و نانش بر زبان بر که از حیرت سر انگشت تعجب در دهان میر
---	--

حکایت

چون زلیخا حضرت یوسف را علی بنیاد علیه السلام برندان فرستاد و بالخیلیا می غشقت او را بر آن
 آورد که باز از یوسف داغ تازه بر دل یعقوب نهد پس بر روزندان آمد و بمقرع زن او کرد
 که تن یوسف را بنوعی از ضرب تازیانه آزرده نمایی که سنگین خاطر من نشود و صوت نالداش
 از عقب دیوار بگوشش من رسد و سیاست پیشه اطاعت اندیشه را بخاطر رسیده که باعث
 خشمی که این زمان بر طبع او ستویله شده بر چنین امر شنیدی اقدام نمودن مقتضی خردت
 با التفردت حید اندیشیده یوسف را بفراوان تلقین نمود و تازیانه بر موضع دیگر میزد و یوسف
 چندان که در طریق نالدا و استغاثه اتهام مینمود زلیخا در زجر و توجیح مبالغه بیشتر میکرد
 حاجت آن شخص را بخاطر رسیده که اگر بسبب استخوان کشف انداشش نماید و از فقرت

تأزیانه علامتی نه بیند یقین که با من بیدری پیش آید همان بید که رشته شفقت را کینه مقدار
سه سوزنی بدو آسیب رسانم تا جا به جانم بمقراض سیاست برین مگرد پس قصد آزدن
یوسف نمود و چون تازیانه اش اول بار بر بدن یوسف رسید زانجا گفت کسین که دیگر تا بم مانند

فاین

حضرت یوسف علی نبیاء علیه السلام سفح سال بود که غریزی را خرید و سالی بود که ریان بن
ولید ویرا منصب وزارت فائز گردانید و چهل سال بود که حق تعالی ویرا منصب نبوت سه فزازی
بخشید و صد و سبت سال بود که بخوار رحمت ایزدی پوست

حکایت

آورده اند که روزی گل سه سبذخ ولایت نوباده بوستان پدایت جگر گوشه علی رضی جناب
شبهید که بلا علیه التحیته و التنا از پدر بنر گوار خود پرسید که ای پدر مراد دست میداری جواب داد
چرا ندارم که تو زود بیع سه در سینه فرزندان استه و لسنه بالسته پرسید که برادرم حسن محبتی را
نیز دست میداری فرمود چرا ندارم که هر دو گل یک گلشن هستی و لادیک همین شجره اقبال است
را هر یک از شما شعبه است نامی و نهال دولت سه بدی را هر یک ثمره گرامی باز استفسار فرمود
که ما در ما را نیز دست میداری فرمود چرا دست ندارم که او جگر پاره رسول خدا و بخردی از اخبر
احمد محبتی یگانه گوهر دریای عفت است و بخشاننده عاصیان است دیگر باره فرمود که در صورت
حما به خود چگونگی ارشاد نمود که نجابت دوستداران نام زیرا که اینها نجوم ملک یقین اند و راعیان
حق دین باز سوال کرد که ای پدر چه بنر گوارم را دست میداری فرمود ای قره العین قدرت

سید کوئین صاحب مسند قباب تو سین چگونگی او را دوست ندارم که انوار چشم بصیرت من
از دیدن روی او هست و تیغ در روی دشمن کشیدم بقوت بازوی او بار دیگر سوال نمود
که ای پدر حق سبحانه تعالی را دوست میداری شمشیر گذارمیدان لاف می سمند عقاب را
بجولان در آورده گفت ای پسر بچکس جنین سوال کننذ زیرا که در حقیقت سزاوار دوستی
اوست و این هم گرمی بازار محبت از دوست امام حسین علیه السلام گفت ای پدر بیک دل چند
کس را دوست میداری جناب امیر علیه السلام فرمود که ای پسر دوستی تو برادر تو بر وجه ^{تشفیقیت}
دوستی ما درت از راه مرحمت است و مرودت با صحابه جهت انتظام صحبت است و دوستی
چه بزرگوارت حکم شریعت است و دوستی خدا از روی حقیقت است

فان

چون مقام محبت بسیار عالی و جز جمعی از خواص بارگاه صمدیت را بدان راه نیست پس ای
فردماندگان طریق مطلب و ای بال شگفتگان هر ای طلب اگر استطاعت آن محبت نداری
باری در احکام مشرع نبوی خداوند عالم را فرمان برید و پیغامبر و اولاد و امجاد او را مطیع ^{سقا}
شودید که چون اطاعت شما بر تبه کمال رسد حکم فاجتوئی بحکم الله حق سبحانه جل شانہ شما را
مستقام محبت رساند و از خاصان حرم غرت خود گرداند

حکایت

در حبش زنی بود سینه نام باستماع صفات خانه کعبه و خصوصیت آن کحضرت الوهیت نشانی
زیارت آن محبوب دلها گردید و بقیاسی که از باب صورت رامی باشد تصور کرد که شهر کعبه

خوش است و منزلی و گلش دور آن شهر خانه کعبه قصر فیعی و سدای عالی باشد و در بای آن
 طرف گلشنهای و لغزب کشاده و در وسط آن خانه تخت مرصعی نهاده و خانه در آن
 تخت نشسته و جن و انس و ملک یمن و یسار صف زده چهلین شمار همه کار از شرکت سلطین
 مینمود و حساب جلا امور از خدم و حشم خواقین میگرفت چون حجاج بر نیت حج متوجه شدند او نیز
 سفر راست کرده با ایشان در مرافقت موافقت نمود چون از حد و عمارت گذشتند و آباد
 را تخط نمودند بیادیه رسیدند آن غزیه در اطراف و جوانب نگر نسبت بیابانی دید مگر آن در گیتیا
 هوناک و بی پایان که ابر نیسانی در وادی آن از تشنگی جان میداد و باد هر کانی از حرارت
 باد بای سموش دل بر تب تاب جگر سوزی می نهاد و در اطراف طر قش بجای سبزه و گل
 خس آراسته و گرده غبار چون دو دو دل بنویان از جوانب و جهات برخاسته و در گوشه
 بی توشه فاده و در هر منزلی بیدلی جان داده با الهه سینه نهار اشتقت خود را بجا انداخت
 شهری دید میان کوهستان و در آن خلقی ناله فریاد کنان از روی تعجب گفت این چه حالت است
 که می بینم باغ ملک الملوک کجاست و قصر پادشاه باو نشان کدام طرف نهر بای و لستان کوه
 گلزار بای جنت نشان کجا گفتند ای پانده مجاز را حقیقت غلط کرده این خارستان عشق
 جانستان است و آب روانش از سیل سه رنگ عاشقان و گل سرخ از خون مشتاقان
 درین جا با خار غم باید ساخت و تماشای گل و چمن نباید پرداخت

منظوم

تا خار غم عشقش آونخته در دامن کوه نظری باشد رفتن گلستان

از روی سوال کرد که ای سلیبی زرین چه سببست که هرگاه آن بچاره از خانان آواره باستانه تو
 می آید سگان را بروی میکشای و همین که یک شبی بناید این همه اضطراب می نمایی گفت ای بطال آنا
 بر تو روشن نیست که اختیار کند عشق و محبت را آن کس که واجب گره اند به خود خواری و لذت را
 آمازت و می ظاهرست و غمت وی در باطن

لراقتمه

ای آنکه زین طعن بر سواچی عاشق	بیدر و برو محمد اسماء کجایه
صد بار گرازار دل زار منساید	گویم که ای یار دل زار کجایه

حکایت

آوردند که اهل خراسانی از امانلی تبریز بود و در بوستان سنخوری طوطی شکرزید و فضل و کمال
 طاق و در عاشقی و بنامی شهره آفاق همواره با پای استقامت در کوچ عشق و محبت در حله پیا
 رندی و محامت بودی و بر عمری که نود و آرزوی دلبران جفاکار گشته اظهار حسرت و ندامت نمود
 در وقتی که عشق فریدون حسین میرزا از امام اصطبار از دست داده موسی زولین بر سر گذاشت
 نوبی گفته که مطلعش این است

منظوم

موسی زولین که بر سر من است بر دلم ساید دولت عشق است که بر سر دارم
 ز شاهزاده عالی تبار بر حال زار آن عاشق بقرار اطلاع یافته در حضور خود طلب فرمود و در هم
 هر بانی بر حاجت نای بنیانی بگو گذاشت گویند روزی آن سرور بر بنای سلطنت میل گلگشت

چمن نموده بسیر باغی رفته بود و بجنب شیرین گره از غنچه گلها می کشید و غلامی حسنی را که کت
نام داشت بر در باغ گذاشته بود تا بی اجازت کسی راه را ندانند و ناگاه آن عاشق گرفتار
بامیده دیدار بسوی باغ شتافت اما از بیدوی بخت سیاه باریافت در پدیر غمی گفت که دوستش

منظوم

دو چشمم فرس آن منزل که سازی جلوه گاه انجا چه خوش بزم است در گنجه مجلس جان چه سود اما	بهر جا پانی خواهم که کردم خاک راه انجا چیز آن شد سفید از شرمی بخت سیاه انجا
---	--

و این غزل را بر تخته پاره نوشته بقاصد صافی ضمیر آب جوی که از بیرون بدرون باغ میرفت حوا
نموده اتفاقا میرزا در پای درختی که نهرا از زیر آن روان بود نشسته نظاره روانی آب و سبزه
شاداب سیکره قاصد امانت گذار تو آن فتنه شتر بت دیدار از نظر آن منظوم اولی الاصل گذر امید
میرزا بود آنگهی بر مضون غزل آن خود رفته مادر آن محفل بار داد و در لطف و کرم بر روی او
و ابله بدت با سخمت وصال فائز و از دولت دیدار میز با بهره مند بود و بعد انقضای آن دولت
چون در کمان داری بی نظیر بود کمان ابروان تیر انداز تبریز او را چون قبضه کمان از دست یکدیگر کشید
و در آخر عمر بواسطه آنکه تیر قاستش از بار پیری مانند کمان خم گردید و ضعف و سنگینی جانس راه یافت
کوت گزشت در سال نهصد و چهل دو و از کمان خانه جهان چون تیر بر رفت و از تیر کشش دنیا
فانی بر آسود این چند شعر از اشعار عاتقانه او در قوم سیگرود

غزل

چنان زباده شوق تو سه گران شدم ام	که فایغ از خود دارسته از جهان شدم ام
----------------------------------	--------------------------------------

<p>تو آفتابی دامن در سوایت ان که بریسه مراز عشق تو بر دل نزار کوه غم است بزیلف او تو ان گفت حال دل ای بی</p>	<p>که دوزه دوزه زهرت بر آسمان شد ام عجب نباشد اگر بردلت گران شد ام اگر چو تنه زسه تا قدم زبان شد ام</p>
--	---

حکایت

شیخ محمد علی خزین در سوانج خود می نویسد که روزی در شیراز بجای نشسته بودم ناگاه مردی
 نمودار شد سه پاهای عریان و ذوق کار و سپرد دست داشت و بقوت تمام بر اندام خود نیزه خون
 از وجاری بود در زخمها کاری و با هیچکس حرف نمیزد من از حال وی پرسیدم گفتند اسمعیل نام
 بر کسی عاشق بود او ازین جهان فانی رحلت نمود و در فراق وی ایبراج خون عارض شد مال و
 اسباب خود تاراج داد و جامه بر تن خود پاره نمود و کار و دنا و دست بگرفت و از چند روز پیش
 بکار مشغول است لغتم چرا دست وی کار و دنا نمیکند گفتند بسیاری از مردمان بروی هجوم آورده
 خواسته اند که کار و دنا دستش بگیرند اما در وقت گرفتن کار و چنان عجز و الحاح می نمایند که یقین مرد
 می شود که اگر کار و بگیریم همین وقت خواهد مرد ناچار او را بحال او گنه استه اند من با سماع این
 سنی متحیر شده جای حال او شدم بعد دو سه روزی بیرون شهر دیدم که کار و بی بر بهیچوی
 رسیدم بقیاد و جان بجان آفرین تسلیم نموده

منظوم

<p>ایمان که غم عشق گزیند همه ط و در سو که دو کون مسح از عشق است</p>	<p>در کوی شهادت آر سیدند همه بانکه سپاه او شهیدند همه</p>
--	--

حکایت

آورده اند که در خدمت یکی از سلاطین ماضی مطرب پسری بود زیباروی و در نواز سکن
 موسیقی و خوش آواز شاه از نهایت عشق و محبت که با وی داشت از میمانی گرفته بود که در
 صحبت هیچ کس نرود و با یکچرخ نشیند اتفاقاً عیاری بر آن پسرفتون گشت و در عشق
 آن لیلی وقت نمون روزی بوی پنجم فرستاد که ای دلبر بشیرین شمال وای درین دلبر
 سر و متامل ایاستواند شد که شبی در صحبت آن یازنی فراحت اغیار سبر بریم و انتقام از فلک
 تفرقه پرواز گیریم مطرب پسردر جواب گفت آری میتوان شد اگر از سر جان بر خیزی و نقد
 بر قدم سراین سودا بریزی مرد عیار در جواب مشتوق گفته فرستاد که مردان طریق عشق باز
 چون دامن مراد کجفت آرنه لبه نخیلی نذارند مطرب پسرنابر ایفای و عن فرصت می نسبت
 تا لنگه روزی باو شاه در شکار گاه بود پسرعیار از مقدم خود فرود رسانید و او جان دلاوی
 کرده مخفیله ترتیب داده و همه شب با مطرب پسرمعیش و طرب لسبر برد چون طلوع صبح نمودار
 گردید پسرجای خود رفت و عیار بجای در آمد و سستی از غزل باو شاه که شب از مستوق شنید
 بود بی اختیار بر زبان او جاری گردید قصار یکی از ملازمان باو شاه در آن حمام بود چون سستی
 شنید بدل گفت که غزل باو شاه که مطرب پسردخلوت می سراید و دیگری بر آن اطلاع نداشت
 اجنبی از کجا آموخت همانا این کس را با آن کس صحبتی دست داده باشد الحاصل تخلص نموده
 بر حقیقت حال مطلع گردید و در خدمت شاه بعرض رسانید شاه آن حد و مسند را حکم قتل فرمود
 چون دیرالسیاست گاه بر نند و جلا دشمن بریداد از نیام انتقام بکشیده بر سرش رسید مطرب

در آن مجمع حاضر شده بکنند صلیقه مردم در مقابل عاشق باسینا مردم بوی گفتند ای فتنه نشهر و آعجب
 در کارش با انجام رسانیدی حالا بچه کار آمدی گفت چون روی شفا عظم برای وی در خدمت ملک
 نبود زیرا که ملک در مقدمات عشق و عاشقی غیرت عظیم دارد آدم از بهر آنکه جمال خویش از دور بنمایم
 و او را از او باز ستانم تا از ضربت جلا و در پیش تیغ بید او باو خیر نباشد

منظوم

مستغول ترا خبر ز عالم نبود	مجموع ترا حاجت مرهم نبود
در عشق تو که همسزار غم سپیش آید	چون در نظر م تو سخی از ان غم نبود

فان

محبت دولت خدا دوست نه تکمیل طاعت بدست آید نه باقتباب از مصیبت این دور کشاید
 بلکه محض فضل و سوخت ایزدی زو منساید

منظوم

ز بهت بچه کار آید گر اندزه در گابیس	فسقت چه زبان دارد گر نیک سه انجامی
بچاره توفیق اندم صالح و هم طالع	سه گشته تقدیرند هم عارف و هم عامی

حکایت

جوانی بود از ممالک هندوستان بفضائل کوناگون آراسته و باوصاف جلد فزون پیرا از شیر
 نقدی پاپی دلش در سلسله عشق اسپر شده و او را تعلق خاطر با هندوزنی بهم رسیده و چنان مائل
 و مضنون او گشت که یک لحظه بی دیدار وی قرار و آرام نداشت

منظوم

چنان گشت از شراب عشق مد بهوش	که کرد از دنیا و عجبی فراوش
همیشه در خیال یار بودی	لبش تا صدم بیدار بودی

چون عشق حقیقه و محبت میسبی او از آلودگی هوا و هوس پاک بود و در دل آن زن نیز عظیم است
 کرد اما بر چکانش و مسازان ازین روز ظاهر نمی ساخت و مبر خاموشی بر لب نهاده و در گرمی
 محبت میگذاخت چون روزی چند برین منوال گدشت آوازه رسوائی آن جوان اطراف عالم را
 در گرفت و از غلبه عشق و جنون باز بچو طفلان گردید که دوکان مردم آزار از هر طرف بروی سنگ
 می انداختند و ساپای او را مجروح می ساختند روزی از روز یکی از مغفیان بد کیش نزد آن
 خسته دلش آمد و گفت که مطلوب تو امروز بطلب آب بر کنار دریا رفته بود از قضا پالیش طغری
 و گدوب آب او را بگوشید آن غریب لجه محبت کجوه شنیدن این ماجرا سنگ حسرت از دین باز
 گرفت و چون بای بی آب بر روی خاک پسیدن ساعتی برین منوال سهم اضطراب و گریه های زارنده
 چون کردش بوش آمد و طاقت ضبط جواب داد بجان بی اختیار بی بر کنار دریا رفت و خود را
 در آب انداخته غوطه زن بگرفت و دید یکی از نظارگان ازین واقعه سنگت زن را خبر داد که گفت
 تو رفتستی خود را بسیل دریا می نماند اخت و چهره عاشقی را آبی بفرزد و زن از شنیدن این
 مستعجب شده بی تعجب بر و چون بر حقیقت حال مطلع گردید مضطربانه راه دریا گرفت و خود را
 آشنای بگرمی خیز ساخته جان بجان آفرین سپرد و شوهر آن زن برین سخن جان گدازد
 یافته بای گیران را طلب نمود و دام نای عظیم بدربار انداخت آخر بستیدی دام داران هر

عاشق و مستوق دست در آغوشش بیدگر برآمدند قوم زن فرماستند که ایشان را از هم جدا نمود
 جوان را بجاک سپارند و زن را سواقی رسم خود در آتش بسوزند و باین غیرت چندان که زور سینه
 باز و بجار آوردند جهای آنها مکن نشد تا چار بهنیم گرد آورده آتش افزودند و در آن آتش آن
 جگر سوختگان را سوختند

فان

عاشق بیچاره تا ابد سوختگی است زیرا که آتش او از ازل در آفرینش است آتش دوزخ بیچاره
 را سوزد و این آتش در اول آشنائیت آفرود و از آن آتش بوی دو آید و ازین آتش بوی
 عود این آتش را خاصیتی است که هر خاک را از کند اما بشرط آنکه نخست همه زهر را بجان ببرد
 شکر سید و سپاس بعبودای بی شریک و بی انبار را که شاه و الا فطرت عالی قیاس حقیقت
 و آتش اساس ماوی طریق عشق ربانی خضر وادی ذوق و جانی خورشید آسمان محبت شهباز
 کشنده الفت جناب سیدنا و مولانا ابو الطغر سمرالدین شاه زسن غازی الدین حمید باو شاه
 غازی اتم الله علیه و آله و اکمل بالسموات مراتبه و درول ما بر روی هوا جبر نغسانی و
 شیطان که عبارت از عشق مجازی و محبت صوری باشد نسبت و عا که شهوات و الصبر است
 عشق ابدی و در بد محبت سر روی سرد اما جمعیت شگفته از پاک طینتی طبیعت صافی طریقت
 خود را بعباد حرص هوا که در تن خفته و از بیدار دلی معشوقه ملایمی دنیا سده بایه هر شیاری
 برست مستی نه باخته وین المیس املین فریب را بنا و ک ولد و زاجتباب و دخته و خرس حطوط
 حبابیله را آتش لذات روحانی پاک سوخته خداوند پروردگار انگلشن باطن خفیض بر اطن

این پادشاه پاک جوهر و پاک ذات را که در دایره عاشقی حسنه و عالی جناب است و از دولت
 هر جنبه عشقت بهره یاب از سحاب عشق و محبت خود که در شمع از شبنم نشا و آب کن باغ جان است
 و دریاچه از گل چون زار اشقوت بخش و باغ جان همواره سبزه و نشا و آب و سطر و سیرا و آوار کجی و آواز

شمع و انش و نمیش افروختن در بزم فلاطون لبان از سطر
 سیرت و لقا طمشان از جام سپ سیرت از شعله ادراک
 نونانی کیش حضرت جهانبانی خلیفه الرحمانی که بوفور عقل و دانش
 خداداد معلم تائیه را در نذر کرده قابل خطاب نماند و حکمت آموخت
 اول ما در مباحثه لائق جواب نخواهند

بر ضمیر اشراق تنویر پر شمعندان خمیر و خردوشان در ششغیر که سپهر باقی باس انوار هدایت
 و ایرست و خورشید بی کسب نور و ضیا از رای روشن این فرخنده کیشان بر فلک سار مغنی و مستور
 غنچه که حکمت کزین علمی است از اعمال ابرار و زودبانی است بسوی بام معرفت آفریدگار ناریسیان
 رانه اجزایه فخر و فضاوت و کم کرده را مان بر ادای بطریق صلاح و سداد و زود تقرب بکفرت
 بهانی است و رسید و صول نعیم جاودا این صفات بسیجی و بهیمی را از مردم بستاند و بکفرت
 اخلاق بیگانه مشرف گردانند

منظوم

<p>بیر از حبیل و با حکمت هر چونند که یاپه قرب در گاه شهنشاه</p>	<p>به حکمت کوشش گریستی خردمند که حکمت در مقامی بخشند راه</p>
--	---

شهاب الدین مقبول گوید کمان نبری که حکمت در همین مدت قلیل بوده است بلکه برگز عالم از حکمت خالی نمانده زیرا که انتظام عالم و عالمیان وابسته است بوجود حکما و آن با در عالم خوانند مادامت السموات و الارض و از بزرگی و علو شان حکمت یکی این است که هیچ کس در دنیا نیست که اسم حکمت را بر خود نه بندد و خود را حکمت زب و زینت اما حکمت را حاجت باین نسبت که اسم چیز دیگر بر خود بندد و خود را با سید دیگری آراسته گرداند در کتب حکمت مسطور است که حکمت الهی و طبیعی و ریاضی اول بر حضرت نشیت علی نبیاً و علیه السلام نازل شد ازین جهت آنجناب را مستم اول خوانند و حکمای اسلام را بطور مستم اول دانند و وی اول آن کسانست که حکمت را تدوین نمود و ابو نصر فارابی حکمت را از لغت یونانی بلفظ عربی نقل نمود ازین سبب او را مستم ثانی گویند و فاراب نام موضعی است از ترکستان و او در سال سه صد و چهل و هفت یافت حاتم احم گوید که اول بر کس که با شش عمل گراید و بعد از حکمت مسیبه قتل الطعام و قتل النمام و قتل الکلام

منظوم

در خضانه دل غبار فطنت رستن	خواهیه که تو آینه در سنی سفتن
کم خوردن و کم خفتن و کتبه گفتن	آراسته عار غرشتن را به کار

نظم

اگر کسی خواسته باشد که در زمینی درخت نای سوره دار نباشد لازم است که اول آن زمین را از نباتات بکار پاک سازد بعد از آن درخت نای عزیز و نهال نای نفیس در آن زمین نشاند و همچنین هر کجا خواهد که حکمت را به دست آورد و لائق و سزاوار است که ابتدا کند کندن و خفتن آن زمین را

نفس و کیان لذت و شهرت از زمین دل و هر گاه ازین فارغ شود و نشن با استعمال
 حکمت خواهد داشت و از ان گنج بقیاس بقدر قدرت و توانایی خواهد برداشت پس گاه
 حق سبحانه و تعالی او را معرفت حکمت مشرف نمود گوئی خیر بسیار بوی رحمت و ارزانی فرود
 گرفته است و من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا

تذکره لقمان حکیم

محمد بن محمود سپهر روی در تاریخ خلا آورده که لقمان مردی بود از دیار نوبه که داخل ولایت
 حبش است و او در بلاد شام کسب علوم اشتغال در زمین علم در روزگار و نام او او در شهرت
 و هم در آنجا بسیاری آخرت انتقال نمود و بر افواه و الیه دائر و سایر است که حضرت قادر مختار
 لقمان را در قبول کی از نبوت و حکمت اختیار بخشید و او حکمت را قبول کرد گویند روزی پس
 لقمان از پدر خود پرسید که اگر نوبه را در یک لغت محیر کننده که ام نعمت اختیار کند گفت نعمت
 دین گفت اگر دو باشد گفت دین و مال حلال تا دین خود را بدان از آفت طمع نگاهدارد گفت
 اگر سه باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت تا بدان اساس سخاوت محکم کرده اند گفت اگر
 چهار بود گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیاء بواسطه آن مال خود را در ریاء و مخالفت حق
 صرف نکنند گفت اگر پنج باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیاء و خلق نیکو الهی هر که این
 پنج نعمت میست او از بزرگان باگ آئی است و موعظه که لقمان به پسر خود نموده این است
 ای پسر صبر و یقین را خدا خود سازد و در دنیا از اهل القاباشس هیچ چیز نزد خود بهتر از
 وصال نعمت آخرت شمارد و از دنیا باندک چیز راضی شود و بر رزق مقدر قناعت کن و چشم بر

روزی دیگران مدار و از طعام سیره از حکمت گرفته باش و با مردم گاهی پرستی حرف
 نزن و خاموشی را شعار خود ساز و اگر مردم چیزی که در ذات تو نباشد ترا ستایش کنند بگفت
 ایشان سوز مشو که سخن کسی هرگز بد خوب و خوب بد نگردد و باز بر داستان منازعت مکن و وزیر
 داستان را حقیر شمار و سوز مکن را بر خود غالب گردان که ترا با هیچ دوست جای صلح نمکند آرد و
 رود و تبسم و متواضع و پیش سلام و سبک و روح باش و مهمل کن هر او بوس را به تقوا و دستک را
 به یقین و باطل را به حق و بپشت در سخنی به تکین و وقار دور کرد و مات بصیر دور فراخی نعمت لشکر و نیاز
 لشکرتی و نیاز دور خیرات لشکرت

ذکر اخلاطون

دی سحاصه دار اب بن یمن است حور او اخذ زمان او طلوع نیر اترهای حضرت عیسی علی نبیا علیه السلام
 بود و تاملن او سه فرقه بودند باشند اقمین در دو اقمین دست این است اقمین آن کسانی
 که الواح عقول خود را از نقوش کوزه پاک کرده تا طلوع کرد بر آنها لمعات انوار حکمت از نفس
 اخلاطون بدون توسط عبارات در شکل مات را آورده اقمین آن کسانی که هر روز برای کسب
 افادت می آید و در رواق خانه اش می نشستند و خواند حکمت را از وی می آموختند و از سطح
 هم از آن گروه بوده است دست این کسانی که چون اخلاطون سوار میشد آنها چه کتاب او
 به ترتیب اقدام می نمودند و در آن حال به کفیل فوائد حکم از وی می شنیدند و بعد از اخلاطون
 کسانی که در کتاب ارسطویی کسب افادت می دیدند آنها را نیز دست این خوانند و از
 مقامات اوست تا حفظ نفس خود کنی حفظ دیگران کردن توانی بیدی احوال دیگران

ستاد مشهور تا خدايي تعالي روزي دهن تحت بر در مخلوق مود و تا از عيب خود فارغ نشويد
بعيب ديگران نيز و از بيه و اگر خواهي که بر قول تو کار کنند تو بر قول خود کار کن و حواس پنجگانه
خود را جلوه گاه چيز ناي ناسودمند کن و چند آنکه بعد از انباشي خولت تن را نادان شمار تا در
آن وقت بر تو کثاوه گردد

ذکر ديگر طيب

روي در عهد سيم بن اسفنديار بود و ايرضا طالس قبول او را بر قول استاد خود افلاطون
ترجيح ميداد از سخنان او است تا راهي تو مغلوب خشم تو باشد و تو تابع شهرت باشي خود
انه آو ميان شمار و آدمي را در وقت غرت و رفعت بايد آنه مودنه بنگام خواري و ذلت

ذکر اقليدس

روي اول کسی است که در رياضي سخن گفته و کتابي ساخته و از حکلمات اوست آدمي را بايد
که دنيا را مانند آتش قياس کند نه با که تمام منافع کومي در دنيا از آتش است و آتش با وجود
تفيع و بزرگي قدر هلاک کننده است پس کسی که بر رفتن آتش مضطر باشد بايد که بقدر ممکن
خود که در کار است از آتش بگيرد نه آنکه خانه را از آتش بپراند مثلا کسی که محتاج بر روشني است
آنقدر آتش بگيرد که شمع و چراغ از آن روشن توان کرد يا کسی که طعام مي نبرد بقدر افزون
همه ديگدان يا کسی که سرد ما خورده باشد بقدر گرم شدن بدن

ذکر جالينوس

مولد آتش بر از لبث حضرت عيسي علي نبينا و عليا السلام بود و او در علم طب

چهار صد نسخه کوچک و بزرگ تصنیف کرده و از بسط سخلات دقیقه نامرعی نگذاشته و در
 دوم و اسکندریه تفصیل علوم نموده و در بیست و هشتم اطبای مشهورست با نظیر که یکی اسکلیوس
 دوم مورس سیوم سینوس چهارم برانیدس پنجم افلاطون ششم اسکلیوس نایب هفتم بقراط
 هشتم جالینوس گویند راجی اسکلیوس اول در علم طب مستور بر تجربه بود زیرا که این فن از
 انبساط تجربه حاصل شده بود و مدت هزار و چهار صد و نود و سه سال قول حکما برین منوال بود
 تا آنکه سینوس نهم برگشت و قیاس را بر تجربه ضم نمود و مقصد و پانزده سال حکما شیخ او را بر خود
 شمرند تا برانیدس بر روی کار آمد و تجربه را خطا اقصا نمود و قیاس تنها عمل کرد و بعد از
 نت گردانش اختلاف واقع شد بعضی تجربه عمل میکردند و بعضی قیاس تا آنکه افلاطون شیخ
 افروز ایران حکمت گردید و در قول متقدمین مورد تامل نموده دانست که تجربه بمقیاس خطایک
 و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک ملامت قیاس را با تجربه تامل نمود و کتب قدیمه را که متضمن
 طریق بود بسوزانید و بعد هزار و چهار صد و هشتاد و سه سال از فوت او اسکلیوس نانی پدید آمد
 و بر قول وی عمل نمود و بعد وی از نت گردانش بقراط فائق آمد بر شیخ وی که نسبت و تا آنکه
 عمل حکما بر تجربه و قیاس است و از مقالات اوست که آدمی تا معرفت نفس خود و عیوب آن
 نباشد حصول اصلاح او را نمیتواند زیرا که مردم از افراط محبت بنفس خود گمان می برند
 کزوات آنها الصفات حبسیده که ندارد آراسته است چنانکه بدولان خود را شجاع دانستند
 و جا بدان عالم و تمیلان کریم و این شیوه و شمار دلیل نقص عقل است و هم از مقالات حکمت
 آیات اوست که فرزند آدم اگر آتش و دوزخ می ترسید چنانکه از دور و پیشی از هر دو

رستگار میشد و اگر نسبت این قدر میل در غیبت میداشت که بتو گری بهر دو میرسد و اگر
از خدای ترسید در باطن چنانکه از خلق در ظاهر در دنیا و آخرت صاحب برود سعادت می بود

ذکر بلبل سیریس

سرود می اسکندریه است و او در علم بیات یکت و منفرد بود و از مصنفات وی محیطی است
که از لغت یونانی بلغت تازی آورده اند و او اول کسی است که رصده نسبت و تقسیم اقالیم مسمو
و قیاس طول و عرض بلده را قسیم و میان کیفیات اراضی نمود مدت عمرش هفتاد و نه سال
و از کلمات اوست بر کرا علی زنده نمود بعد از مرگ زنده گانی جاوید یافت و مرد عالم در میان خویش
که بقدر و منزلت او جا بل باشد غریب است تکلیف در میان جاهلان بگماند و هم از وی پرسیدند
که خاصان خدا چگونه شناخته شوند گفت طهف کلام و حسن اخلاق و ثبات است و خاره و است
و ات و قلت اعتراض و قبول اعتذار و کثرت شفقت بر نیک و بد خلق خدا و ایضا من کلام

موت الصالح راحت لنفسه و موت الطالح راحت للناس

ذکر فیثاغورس

وی هنوز بجه بلوغ نرسیده بود که بسبب استیلائی آعدا او را ترک وطن رو نمود و پدرش وی را
ب سوس برد و پس از چند روز از آنجا همراه پدر بانطاکیه آمد و حاکم آن طبع او را فرزند خوانده
سجلی سپرد و در آنک مدت تحصیل اکثر علوم نمود حضرت در فن ریاضی مهابت کامل سپهر
و اکثر از یاد مقامات موسیقی ایجاد کرد و شبیه سوسس بازگشته پدرش حکمت و مابیع
مائل حکیمه مشغول گردید و دوست داشت تا در سال در علوم مختلفه تصنیف نمود از مقالات

اوست آن کس که ترا بر عیوب تو مطلع سازد بد و بپویند کن و از خلاف آن بگریزد و نیز
از سخنان حکمت نشان اوست راهی که تو پویی نافرته به و حرفی که تو گویی ناگفته به زنی و لا
گفته اند که زنی کسی هست که از خویش مرده هست و مرده کسی است که خود را زنی شمرده است

ذکر بقراط

دومی است اگر واسطیلیوس تانی که از اولاد استیلیوس اول است و در زمان سهراب بن اسفندیار
ظهور نموده و قومی بر آنند که ظهور وی قبل از اسکندر رومی بصبح سال بود و موفت تاریخ حکما
اورا بعد از ارسطاطالیس آورده اما این روایت ضعیف است با جمله او اول کسی است که علم
طب را فاش نمود و پیش از وی حکما این علم را از اغیار پوشیده میداشتند گویند در عمر نوزده
سالگی از پایه تحصیل برود و تدریس ترقی کرده سرآمد سهراب گردید و از سولفانش اصول
میان اطبا مشهور است و مدت عمرش نود و پنج سال و بقبری صد و پنج سال و از سخنان او است
و انا ترین مردم کسی است که از مخالفت روزگار دل تنگ نباشد و بلند است کسی که نعمت آخرت
بر نعمت دنیا اختیار کند و بخیر کسی که تواضع کند آن کس را که تواضع او را کرده دارد و کسی
نزدیکی جوید که از وی دوری خواهد و نیز از وی سوال کردند که ان نیت چیست گفت التواضع
فی الدولت و العفو عن القدرت و السخار مع القلت و العطاء بغير المنت

ذکر بقراط

سومش بلع مدینه الحکا و در فن علوم حکمت بمثل و همتا با مردم با مر سرف و نهی سنگ
می پرداخت و بستباری نضاج سودمند فرق نام را از پرستش اصنام باز میداشت

لاجرم جمعی از او تن پرستان کرده او تش بر میان جان بسته باد شاه مدنیته الکهارا بر قتل
 وی تخریص کردند باد شاه حکیم را در خلوت طلبید التماس نمود که دیگر زبان بنصایح خلعت
 نکشید چون سقراط قبول نکرد باد شاه گفت جهت تسکین شورش اهل عسناد و اطفا فی ناره
 فتنه و فساد کشتن تو بر من لازم آمد لیکن بهر وجهی که تو گوئی این صورت را بوقوع رسانم و او آنجا
 کار زهر اختیار نمود و در عمر مکید و نهی ساگی طریق آخرت پیچید گویند وی بسیار کم خورد وی و در اقامت
 خلوت دوست بود وی و بتالیف کتب التفات نه نمود وی و گفتنی حکمت در دلها می پاک باید نه در
 پوست حیوانات و در مدت عمرش احدی در قول و فعل وی اختلاف و خلل مشاهده نکرد و عدد
 سنش گردانش از دوازده هزار تجاوز بود و گویند یکی از مالداران دنیا سقراط را عیب کرد و گفت
 که اگر من خواهم مثل تو زندگی کنم می توانم اما اگر تو خواهی که مانند من زندگی کنی نمی توانی
 و شخصی سقراط گفت که محروم داشتی ای سقراط خود را از نعمت های دنیا گفت نعمت های
 دنیا چیست گفت خوردن گوشت های پاکیزه و آشامیدن شراب های لذیذ و پوشیدن
 جامه های فاخره و صحبت داشتن با زنان زیباره و سقراط گفت بخشیدم اینها را کسی که راضی
 می شود از خود که با خوکان و میمونان مانند باشد و با درندگان شبیه شود و شکم را مقبره
 حیوانات گرداند و بدن را که در معرض تباهی و فزونی است سمور نماید و عمارت روح و نفس را فاسد
 آنست که او هم باقی است خراب و ویران سازد و از کلمات او است آدمیان جویمانی مانند
 در مال جویمایی ایشان است و هیچ صاحب دولت را نیت آن نیست که این لطیفه براند و حقیقت
 این رمز شناسد و نیز از مقالات او است که اصل کار نامه بهرست و اصل تدبیر تقدیر و تقدیر را

باینکه سیر هیچ خلیشی نیست که این علوی هست و آن سفلی و هم از دوست که غمگین باید بود حیات
 و فرخناک باید بود موت زیرا که ما زین ایم برای موت و مرده ایم برای حیات ابدی و مرد
 کسی بود که دشمنان از او هیچ خاطر زندگی کنند ز آنکه دوستان از وی خائف باشند و
 عاقل آنت که نسبتاً نفس خود را کتلته که ام کار هست و نیز از سخنان او هست که بد
 خود یکبار دوستی و محبت خود را ظاهر سازد جمله ما فی الغیر خود را با و معلوم مگردان بلکه بقدر
 عقل و استعداد و آئینش دوستی کن زیرا که اگر بیک مرتبه او را بر ضامن خویش مطلق گردان
 چون اندک تغیری در محبت مشاهده کند دشمن قوی دست تو گردد و نیز از وی پرسیدند که چرا
 با مردم محبت نداری گفت اگر با کویکتر از خود با صحبت باشم ازین سبب جهالت بمن
 اینها خواهد رسید اگر با برابر خود هم نشین شوم بر من حسد خواهد برد و اگر با بزرگ تر از خود
 مجاست اختیار کنم غرور و تکبر بر من اظهار خواهد نمود و لاجرم در بر سر او غیبت و با خدای خود
 بدست

منظوم

تا کی از خلق اسیر غم پیود ستوی از همه رو بجنبه آرز که آسوده ستوی

ذکر دیوانه کلمی

یکان زمان و وحید دوران بود و زهد و تقوی بدرجه کمال دانست در تم فی تعلیق و تجرد نیست
 بر صفت احوال خود می گناخت بر گزافه و سکنی مقررند استی و هر جا تنبندی خواب کرد
 و هر چه در گرسنگی یا تنگی خوردی و او را کلمی از ان می گفتند که کلمه الحق از وی راستی درود
 در باب بطلان داهل عمرو و طغیان میگفت از وی سوال کردند که کتلته اکل دستر ب کدام

که ام وقت است گفت جمعی را که ما محتاج همیاست هرگاه استهتبا پیدا شود و طائفه را که دست
سنیت برگاه بدست آید

ذکر ارسطو طالیس

که او را ارسطو نیز گویند پس لقوا بخش است و ملقب بمعلم اول و فیلسوف اکبر و از نژاد
خاص فلاطون است مدت حیاتش یکصد و نشت سال و عدد تصنیفاتش صد و شست کتاب
و این ترجمه کلام اوست که در یکی از مصنفات خود در بیان حواس ظاهر و باطن نوشته نوحی مانده
که چنانچه حواس ظاهر پنج اند حواس باطن نیز پنج اند اما آنچه ظاهر است یکی از آن سمسور و آن
قوتی است که حق سبحانه تعالی در دو عصب مفروش در مغناک گوشش و در دینت نهاده و آن
مثل و در طبل است که هرگاه هواستکیف کیفیت ذی صوت شود چون بدان موضع رسد آن
قوت درک آن صوت کند دوم باصره و آن قوتی است و در دینت نهاده جناب اقدس الهی سبحان
و در عصب در مقدم دماغ که بکلیه گیر طاتی می شوند و از دیگر جدا میگردند و به آن آنچه دیدنی است
در می یابند سیومش و آن قوتی است که حق سبحانه تعالی در دو گوشت پاره بلند از مقدم دماغ
و در دینت نهاده و آن مثل در استپان است که هرگاه هواستکیف کیفیت ذی رایحه شود چون
بر آن موضع رسد آن قوت درک آن نماید چهارم ذائقه و آن قوتی است مخلوق در عصب مفروش
بر سدر زبان که بآن سطوحات را در یابند پنجم لامسه و آن قوتی است پراکنده در جمیع بدن که بآن
حرارت و بر دوت و درشتی و نرمی و انشال آن را در یابند آتاسپرز و شش و جگر و گروه
داستخوانها که در آن قوت لمس سنیت و حواس باطن که پنج اند یکی حس مشترک دوم خیال

سیوم و اہمہ چہارم متصرفہ پنجم حافظہ و موجب حصر آن است کہ حس باطن یا مدرک است یا حافظہ
 اگر مدرک است خالی از آن نیست کہ مدرک صورت است یا معنوی اگر مدرک صورت حس مشترک و اگر
 مدرک معانی است و اہمہ و آنکہ حافظہ است نیز خالی از آن نیست کہ حافظہ صورت است یا معانی اگر حافظہ
 صورت است خیال و اگر حافظہ معانی است حافظہ و اگر نہ مدرک است و نہ حافظہ بلکہ ترکیب میدہد
 صور را با معانی و معانی را با صور آن را مستغرق گویند و این ترکیب کردن اگر معاہدت
 عقل است متفکرہ و اگر معاہدت حس مشترک متخیلہ بالجمہ حس مشترک قوی است مرتب
 در مقام لطف اول و داغ و خیال قوی است مرتب در آخر لطف اول و داغ و اہمہ و مستغرق مرتب
 در لطف اول و وسط و داغ و حافظہ مرتب است در لطف آخر و داغ

حکایت

آورده اند کہ نوبی فرستادہ از سطاتالین نزد اسکندر آمد و ز مایله وراز بالباد سخن
 نگفت سکندر بوی فرمود یا تو حرفی بگوئی تا من بشنوم یا من بگویم تو بشنوی فرستادہ گفت
 ای بادشاہ من مطیعم تو مطاع پس اختیار کردن یکی ازین دو امر و البتہ بذات تست نہ بذا
 من و اطاعت کردن و پیروی نمودن بر من است نہ بر تو سکندر پرسید کہ حکیم چه کار میکند
 گفت سعی بسیار در جہاد کردن و اجتناب نمودن پرسید با مردم چگونه عمل میکند گفت روشن میکند
 و لہای تاریک را بنور حکمت پرسید لباس ظاہر او چیست گفت زہد و تقوی پرسید لباس باطن
 او چیست گفت فکر و راز و تعجب دائم پرسید این فکر و تعجب از چه چیز میکند گفت از
 دو چیز یکی از اہل دنیا کہ چگونه از دنیا فریب و بازمی خوردہ اند دوم از اہل تجربہ کہ چگونه اعتماد

بر دنیا کرده اند و امید بر آن بسته پرسید از کدام که اهل دنیا بچشم مشتبه است گفت اول
از کسی که دنیا بر چه با داده بود پس گرفت و باز وی بدینار جمع کرد و دوم از کسی که پدرش زده
و او امید باقی بودن در دنیا دارد و سوم از تو نگری که خوشحال شده است به چیزی که مال او نیست
چهارم از محتاجان که مدام غم و غصه میخورند از نیافتن چیزی که مالداران بسبب آن به بدبختی
و عذاب ابدی گرفتار شده اند

فصل

سکندر که از ساطالیس وزیرش بود در احوال و ولادت او چنین گفته اند که فیلقوس نخست
دفع نزاع و دختر خود را به اراد بادشاه اسکندریه داده بود و او بعد چندی بسبی ناخوش
شده دخترش را که از وی حامل بود پیش فیلقوس فرستاد آن دختر چون ایام طلق نزدیک
داشت در راه وضع حمل نمود و از غایت دلنگی پسر را در صحرایها گذاشته متوجه وطن گردید
قضا را نشی از آنکه در آن صحرائی چوید ملهم شد هر لحظه بر سر آن پسر رسید و او را بشیر
سیداد و عجزی که مالک میش بود آورد رفت او را دید از عقبش شتافت و سعادت
دیدار آن پسر دریافت بجانه خودش برود به تربیت وی کمر بست چون سکندر بسیر
و تمیز رسید پسر زن او را معلمی پسر و دو جمال حال او را در آنک زمان گلگون فضل و هنر آراسته
گشت هم در آن ایام حاکم آن مقام از معلم آن پسر بسبی رنج خاطر گشته با خراج او امر فرمود
پسر نیز همراه معلم رو به صحرائی غربت نهاد و بشهری که دار السلطنت فیلقوس بود رسید
مسافر در شهر میگردید اتفاقاً روزی گذرش بطرف قصر فیلقوس افتاد و دخترش که پسر

الم دانده سپه بخاطر داشت از دیریکم غرض رسید چون نظرش برین سپه افتاد بیک
نگاه از کمال فراست و میلان خاطر بخاطرش خطور کرد که همانا این فرزند من باشد بنابراین
آدمیان فرستاده سپه را بجا نگاه خرد طلبیده به تغیش احوال پرداخت سپه تمام سپه گشت
خرد چنانکه از پسرین نشتین بود و بموجب بیان رسانید چون سنگ به یقین پیوست دختر از کمال
شادی از جبار جست و در خدمت پدر رفته کیفیت واقعه معروف داشت فیلیقوس سپه را
طلبید چون جان در آغوشش عاطفت کشید و او را بکنند نامزد گردانید و آثار دولت
و اقبال در ناصیه احوال او مشاهده نمود بگلی همت برتر بتیش مصروف داشت چون بکنند
در محاسن افعال و اعمال بر اثران و امتثال خالق برآمد فیلیقوس ادرا بولی عهدی خود نامزد
ساخت تا اوله فوت پدر افسه سلطنت بر سر نهاده در اندک مدت بلاد ریح سکون بر او
در حیره تسخیر آورده مدت سلطنتش چهارده یا سیزده سال و بقولی سیزده سال و ایام
زنده گانش سی و سه سال

ذکر بقراطیس

و می از ملائق بقراطیس و از مقالات اوست که علوم شریعه در دل قرار نگیرد تا نیست
حسیه از آن سپه درون نرود

ذکر بلیناس

و می بتجلیت گره از سلطنت و واضح مناره اسکندریه تا هر چه در ممالک روم و اطراف
آن واضح نمود در مرتبه که بالای آن مناره نصب کرده بودند شاه گرد و از حضرت اوست

ذکر جاماسب

و یی از حکامی مجرب است و برادر کشتاسب بادشاه کیانی و از تلامذع لقمان و در نجوم و در علم
صهارت کامل داشت از جمله احوال معلومست بنده گزین اعلام آن است که کیری را بهیسی حاجت افتد

ذکر کار جاماسب

چون جاری وی در از گردید و ناتوانی از حد گذشت در آن حال روایت و قلم خواست
و از جهت سپهر و صفت نامه نوشت که ترجمه داشت این است ای سپهر بد تو لازم باد که دل‌های
بادشاهان بدست آری بخدمت‌های پسندیده و دل‌های دوستان به تعظیم و بهریدهای برگزیده
و دل‌های دشمنان باستمال و دل‌های زمان و فرزندان بمراعات و مردت نامزد می‌گه
تو هست و عیش تو مصفا باشد

منظوم

شیرین زبانی و لطف و خوشی تو ای که بیله بموی کشتی
سپه‌ازان رو بسوی قبله آورد و خدای غرض را سبج نموده و گفت بار اله اینک
برگیر که فرمان بردار توام و نقد حیات را بخازن جان آفرین سپرد

ذکر بوذرجمهر

و یی دانشور همه دان و آعلم علمای زمان بود و بوزارت نوشتیر و ان عادل قیام منم نمود
و صول او بدین رتبه آنست که شبی نوشتیر و ان در خواب دید که خویک بر مسند او نشسته و از
سایه وی شتاب خورده صبح چون از لبته خواب برخاست ازین خواب پریشان بجا

متشکر و جهان گشته از معبران و نادان تعبیر آن را پرسید اما از هیچ کس جواب با صواب
 نشنید آن زمان سیاحان جهان گرد و جاوه چپان ماک نشود در امر کرد تا در اطراف
 عالم بر آید شخصی را تفحص نماید که نقاب حجاب از چهره این خواب برهارد و از آن جاوه
 مروی بود از اوسه و نام داد در بون مرو بهستانه گذر کرده از معلم پرسید که در علم تعبیر
 هیچ حرف داری گفت درین فن دستگام نصیبت بوزر جمهر که از جمه صبیان آن دوستان بود
 و به صحت طبع و ذکاوی ذهن کوی تفوق از اشغال و اتقان می برود به از اوسه و گفت
 که و تو را بیان کن بانشد که تعبیر آن بخاطر برسد است و با یک بروی زد که ای نادان
 خاموش و قدم از حد خود بیرون نگذاری از اوسه و معلم را از زجر مانع آن خواب نوشیر را
 را با وی بیان کرد بوزر جمهر فحشی سرد کرد گویان تامل فرور برد و گفت تعبیر این خواب خبر
 در خدمت بادشاه گفتن مصلحت نیت از اوسه و او را همراه گرفته متوجه بارگاه ملک
 شد و ز نشیر وان ویرا درون خلوت برده تعبیر خواب پرسید بوزر جمهر بوضه رسانید که
 که در شهبستان بادشاه غلامی هست که با یکی از حرم الفت گرفته و اگر با او استیخار که این
 مقدر برادر یافت نماید بیستار آن فرماید تا یک یک از پیشش بگذرد و نوشیر وان پرچم
 فرمان داد معیار مرد و کزیرگان و تفحص احوال این معوی غلامی چو به آمد اندر میان
 نوشیر وان بر عقل و دانش بوزر جمهر آفرینا گفته ویرا اعلام سه کار خود گردانید و روز
 بر در کار آن ناوره روز گاه در ترقی بوده چند جزارت و سیه گویند روزی بادشاه از
 حکما استغفار فرمود که اصلاح ملک بکدام چیز توان نمود هر یک سخن گفت چون نوبت بوزر

چه برسد گفت من تمام اصلاح علمها بیاید و کلمه اولی بنایم و فی الواقع چنان هست که او
 فرمود اول پرهنر از شهرت و غضب و دوم صدق گفتار سیوم شهرت چهارم اکرام اشرف
 پنجم تعظیمش زندانیان ششم پاسداری بطریق و شواجیع هفتم تادیب و عقوبت باند از جرایم هشتم
 آراسته داشتن عمارت و جمیع آلات حرب هنر اکرام غنا و قبال و نهم تقیین جاسوس یا زدم
 تفقد حال دوزر او خواص و خدمت و نیز از مقالات او است پادشاه و مال لازم است که از چهار
 چیز بود پادشاه صلاح خود در آن استنباط اول آنکه خشم نگیرد زیرا که خشم گرفتن کار عجز
 و او عاجز نیست عدم آنکه در غوغا گوید چرا که در غوغا گفتن سب است امید و بیم بود و در جهاد است
 از آن بلندتر است سیوم آنکه نبرد و مال کسب نکند زیرا که کسب از بیم و نیاز و احتیاج کنند و او
 ازین دور است چهارم آنکه سوگند نخورد چرا که سوگند جایی نفعی نیست خورد و او در محل نیست
 و نیز از کلمات دل آویز و فقرات عبرت انگیز آن حکیم عالمیقام است که ای عزیز منافع عباد خود
 و کینه در زبان عرب چون دشمنی در نیندودت تا در مقام خصومت و عداوت مانند اما
 هرگز دشمنی و خصمی بدتر از نفس خود ندیدیم زیرا که باها سب طلب بعضی امور قبیح و میل بکنیز است
 بدو را از پادشاه آورد

منظوم

عصب که او بد نفس شد چالاک بیتک افتاد در مضیق بلاک
 دبا جو انان دلیر بود مگر نبرد و مهار به نمودم و با بلبلگان و شیران کشتی گرفتیم بیکدم
 برین غالب نشد و مرا از یون خودنفت مثل مصاحب بزریرا که او با سوار صبا و

و آشکارا من مطلع شده از هر مگر که آنگاه بمن رسد در صد و آن گردین مراد هر مگر که انداخت
منظوم

یار بد بدتر بود از نسا بد	نیست در عالم کسی چون یار بد
یار بد بر جان و بر ایمان زنده	یار بد تنها تر از بر جان زنده

و خور و نیهای خوش مزه تناول کردم و پریشان نازنین را در آغوش کشیدم چو چیک
و لذت و خوش مزه تر از راحت و عافیت نیافتم

منظوم

چو اناله ز دست تنگ دستیت
 بر آنکور راحت گنج تنه دستیت

و صبر سقوطی که از جمیع ادویه تختت است خوردم و انواع شربت های بد مزه آتش میدم
 هیچ کدام را از فقر و پریشانی تلخ تر نیافتم

منظوم

احتیاج است احتیاج است احتیاج	انگه شیرین را کند رو به سنج
------------------------------	-----------------------------

و باز در آوران نوی باز و مصارعت نمودم و با دلاوران سگش دست و گیر بان نشدم
چو چیک را غالب نمازین جیبا ندیدم
منظوم

مهرین عالم هست دوزخ او	زان بد در سراجی مسرد و کمر
و قناری بت عذاب النار	زمین بار از تهرین بد ز منبار

و در شمعان قادر اند از مراد تیسر باران گرفته شده و سنگ های فلاخن از دست اعداد
 به نهایت خردم آید چنانکه صعب تر و دشوار تر از سخن های زیشت و حرف های بنیایم

منظوم

جراحات السنان لب التیام ولایتام صاحب اللسان

منظوم

انچه زخم زبان کند با رو زخم شمشیر جانستان نکند

تذکره حکیم بیدیا

دی از قوم برهن و اعظم حکمای هندوستان بوده است و کتاب کلید بود و منتهی به نام
 بهایی و انبلیم وی تصنیف نموده و در سال چهارم و شصت و نود و پنج از بهبوط آدم علیه السلام
 در فات افتد از مقالات او است که چهار هزار و شصت و هفتاد و پنج است و چهار زبان بر گزید
 و در زبان همواره یادداشتی است آن خالق هست و مرگ و دو فراموشش کردنی آن
 احسان است که با مردم کنی و بدی که از کسان بتورسد

تذکره بیاس

که او را باسد یونیز گویند وی اعلم علماء و انما ترین حکمای هندوستان است و کتاب او
 بندیان را که رگ بید و حجر بید و سیام بید و اتمین بید نام دارد و او مترجم بوده است و
 مجملی از معتقدات بیاس که خالی از غرائب نیست در اینجا ترجمه میگویم که در گذر پیش
 روزگار بوقلمون بر چهار دور است دور اول را که درت او مفرغ کف و بیت و هشت

نه سال است که جگ گویند و درین دور اوضاع و اطوار اهل عالم فرود آمد بر صلاحیت و
 تقوی باشد و وضع و شریعت و معنی و غریب در مصیبات الهی سبک نمایند و عمر طبیعی مردمان
 این دور یک لک سال و در دوم را که مدت آن دوازده لک و نه و شش هزار سال است
 گویند درین زمانه هر حصه از چهار حصه اوضاع آدمی مستقبضای رضای الهی است و عمر طبیعی آدمیان
 این دوره هزار سال و در سوم را که مدت آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال است
 و در چهارمین دور است و در هر حصه از چهار حصه روش جانان در نیک شماری و درست کردار
 باشد و عمر مردمان این دور هزار سال است و در چهارم که مدت آن چهار لک و سی و سه هزار
 سال است کلجگ گویند و درین دور یک حصه از چهار حصه اطوار اهل عالم بر راستی و درستی باشد
 و عمر طبیعی آدمیان این دور صد و سبست سال و درین زمان که تاریخ عجیبی بنهاده و صد و سی
 هشت سال رسید از دور کلجگ چهار هزار و شصت و سه هزار و شصت سال منقضی گردید
 و بعد کلجگ در اوضاع کیتی انقلابی بهر شد و باز از سه دوره است جگ آغاز شود و

هم چنین الی غیر انبساط یکی مسیره و دیگری می آید

قال الرازمی

احوال گردش روزگار و کیفیت دور سپردار از روی تحقیق آن کس می تواند گفت که آن
 در مشیت الهی با خبر بوده باشد و این معنی از مقدار قدرت لایستی و اندازه طاقت انسان
 بیرون است ازین جهت هر یک از فرق مختلفه آنچه نوشته سوافتم هم در قیاس خود نوشته
 اما هیچ کس به حقیقت و اصل آن پیله بردن نتوانسته

منظوم

سده شسته عالم کهن پیدا نیست	زین کهن صحیفه یک سخن پیدا نیست
هر چند بگرد این جهان گسره دیدم	زین جنبه بگرد آن سوزن پیدا نیست

ذکر حکای اسلام

مخفی نماند که فلاسفه در ملت اسلام بجهت معتقد عباسی در سال دوحده مضافه و نه هجری شمسی
 یافته اند یکی از آنان ابو نصر محمد ترخان فارابی است و او حکمت را از زبان یونانی به زبان عربی
 نقل نموده ازین جهت او را معلم تانی گویند و در سال سه صد و هجده و چهار هجری متوجع سفر
 اختیار کرده برده ناگاه بر دست قطاع الطریق تشبیه گردید من کلامه الاموات اولاد
 اللراض والامراض اولاد الاضلاط والاضلاط اولاد الاقدیت والاقذیت اولاد النبات
 و النبات اولاد الارض و کل شیء یرجع الی اصله

ابوالفتح شیخ شهاب الدین متعقل

هم در اشتقاق و هم بر طریق متایان و قوف تمام و انست داد خود برزاده شیخ شهاب الدین
 سهروردیست رودی بود متراض و قلندر و مسافر و عاشق فراموش گویند روزی شخصی آهوی برده
 از برای شیخ هدیه آورد و چون دلش بر یکی از پریشان مائل بود آن را در مرغزاری گذاشت
 و گفت این بایر من می ماند چنان باشد که بر وی جفا کنم و این بیت بر زبان رانند

منظوم

سره سببی یا ماه تمامت خوانم یا آهوی انت ده پر است خوانم

چون این بیت مستشرق رسید شیخ نوشت که از یگانگی قدم دورتر شده و مرتد شده زیرا که
 شبیهی برای مستشرق پیدا کرده و ائمه اگر عاشق را شجر باشد از آنچه که به مستشرق او ماند
 حسن با وی مساوات دارد و اعراض نماید شیخ الزام قوی یافت و عشقش باین سخن یک
 از هزار گشت و چون به حلب رفت ملک ظاهر بن ملک صلاح الدین مستقد اوست فقها هم
 حد بر بند و ملک صلاح الدین را نوشتند که او فدین خواهد کرد و ملک در سال پانصد و
 هشتاد و شش یا هشتاد و هفت حکم بقتل وی فرمود

منظوم

عارفان چون سفیر ملک بقای خواهند از دم تیغ تو کتبیست نه سینه
 من کلامه فوت الحاحت خیر من طلبها من غیر الیها و ایضا من کلامه الصمت سید الاطلاق
 شیخ ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا

از اکابر فلاسفه است و او را شیخ الرئیس گویند و قوت فکر و حافظه اش کبوی بود
 که در پیجده سالگی از علوم عقیده و نقلیه فراغت حاصل نمود و بعد از آن ملازمت نوح بن
 منصور سامانی اختیار کرده بر کتب خانوی دست یافت و بسی فائده از آن کتب برداشت
 و در آخر آتش کتب خانة افتاد و تصانیف ابو نصر فارابی و دیگر قدماء بسوخت و در
 آن را با حسد اقم هم کرده چون سامانیان پسران نشدند و دولت ایشان منقضی گشت
 سلطان محمود قصد او کرد و او گرفتار شد و در آن وقت و شمس الدوله او را وزیر خود ساخت
 منقول است که وی در آخر عمر قرآن یاد گرفت و در سال چهارصد و بیست و هفت ماه رمضان المبارک

بجال علموی ستافت وقتی کہ مردم اور اکتفیر میگردن این ربایے گفتہ
منظوم

کعبہ چہ سینے کز ان و آسان نبود	محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دہر چو من یکے و آن ہم کافر	پس در ہمہ دہر یک مسلمان نبود

و از مصنفاً وی قانون و غیرہ مشہور آفاق است و ہذا من کلامہ الطبیعیۃ کا
والعلت کا الحضم و العلامات کا الشہود و النبض و القارورت کا البیت و الیوم
کیوم القضاء و المرضی کا المتوکل و الطیب کا القافیے

حکیم ناصح حسد

و ہی اسمعیل الذہب است و صوفی مشرب اقامت سبورا المقدم سیاحت پیورہ
و برو بکرا باہمی بہت سیر نمودہ و لاوتش در سنہ ثمان و خمین و ثلاث مات در
اصغیان اتفاق افتادہ و علما در بارہ او سخنہا دارند برخی اور اعرف و معلوم
دانند و بعضی دہریے و طبیعی خوانند ازین جہت کہ در جمیع ادیان کتب میگرد
و در سال چہار صد و سی و یک و بقولے شہاد و فوات یافت از سخنان او بہت
اساس الکفر موافقت للنفس و ایضاً من کلامہ قلوب العقلاء جھون الامرار
خواجہ نصیر الدین بن طوسی

منظوم

چنان گرفت جہان را ظہور تصنیفش	کہ آفتاب بود ذرہ بوقت ظہور
-------------------------------	----------------------------

و قائلی سخن او خفی است بچهره سها و لیک گشته چو خورشید در جهان مشهور
 ضرب کلکش در کشف مستکلات علوم چنانکه نغمه داد و در ادای زبور اصل آن عالم
 بحریر از ساده است و بسبب آنکه مولدش طوس است بطوسی شهر گشته و کنیت آن جناب
 ابو جعفر است و نامش محمد بن حسین و او در اقام حکمت بر حکمای عصر و علمای دهر مقدم بود
 آذر و یک خواج با خلیفه بغداد و کشته شدن خلیفه بدست بلا کو خان و دیگر وقایع و سوانح
 چون در اکثر کتب مرقوم است ایراد آن درین مختصر فضول و السننت با الحمد آن شیوای حکما
 و سبب دفتره علم در سال پانصد و نوزده هفت و بقویله هفتاد و دو درخت از سر ای فایله
 بر لبه غریمت سر ای جاودا بی نمود و در جوار فرار فاض الانوار حضرت امام موسی
 کاظم علیه السلام در سب و ادب که نامر عباسی آن را برای خود مرتب کرده بود و آن سعادت
 نصیب وی نشد به خون گردید از جمله تفضیلات او شرح اشارات و متن تجرید و اخلاق
 نامری مشهور است بر گاه دو کار که نقیض یکدیگر اند بناگاه ترازو دهد و نمیدانند که کدام یک
 ازین دو یکی کفری و صواب است و کدام را ترک نماید که غلط و باطل است پس نظر کن درین
 که کدام یک ازین دو کار بخواهش و هر ای نفس تو نزدیک تر است آنرا مخالف کن و
 به فعل میارز زیرا که حق در تراب و در خلاف بر او چسب آویخته است و این رباعی هم از نتایج
 طبع و قیاس آن قدوه از باب تحقیق است

منظوم

باقی همه موجودم و تمخیل باشد

موجود کجی واحد اول باشد

هر چه جز او که آید اندر نظر است

نقش دومین چشم احوال باشد

فایده

چون سه وقت حکامی متاخرین خواجہ نصیر الدین صوفی مشرب بود و صوفی نه از آن
عبارت است که آنچه بر افواه و السه خلأق جاری است ازین جهت واقم حروف انگلیسی
آن بنیاید مخفی نماند که گمانی که استفادہ معرفت مبداء کنند یا اہل استدلال اند یا اہل
ریاضت و اشتراق و اہل استدلال یا تابع نبی باشند یا غیر تابع آنها باشند یسین و
ہم چنین اہل ریاضت و اشتراق اگر تابع نبی باشند صوفیہ والا اشتراقیین و بیان
فرقہ صوفیہ بر بنیوال است که جماعتی را از مسلمانان کہ در مک صحبت جناب رسالت ^{صلوات} علیہ
و السلام نمودند اصحاب می گفتند و جمعی را کہ صحبت صحابہ رسید بودند تابعین بنخوانند
و آنها را کہ بعد از ایشان بودند تبع تابعین نامیدند و بعد از ان خواص امت را زناد و مجاہد
می گفتند چون اختلاف بسیار شد و ہر طائفہ بدعوی برخاستند آن زمان زناد و مجاہد
و خواص قوم با اسم صوفی متفرد گشتند و این نام بعد دو صد سال ہجری بر ایشان مقرر
گردید و اول کسی کہ او را صوفیہ گفتند ابو ہاشم بود و سید شریف علامہ در حاشیہ
شرح مطالع این مقدمہ را بیان فرمودہ

ثالث المعلمین میر محمد باقر داماد

دی ز بن حکامی اشتراقیین و مشاییین است و پیشرو ای علامی فضیلت آیین و در صورت
مشبہ مقدس رفته از افاضل آنجا کسب علوم و فنون نموده در اندک مدت آن

روزگار گشت و بار دوی سلطان محمد صفوی رسیده در مباحثه و مناظره بر علای
 عمر خود غالب آمد گویند قوت حافظه بر تنه داشت که بر چه یکبار می شنید فراموش نمیکرد
 و بجاقت مستقی و پرینیز گار بود و اوقات خود را بطاعت الهی و مباحثه علمی صرف مینمود و با
 سلاطین روزگار خوانان صحبت او بودند او برگزید و در آنها ترویج نمیکرد و منظم اشعار
 میل تمام داشت و پیوسته رایت فصاحت و علم بلاغت می افزاشت چنانچه این رباعی
 از کلام آن قدوه افاجسل انام است

منظوم

ای آنکه ز خود نجسرت می بینم	بر لحظه سبک دل و گرت می بینم
چون جان نفسی ترانه دیدم برگز	ای عمر گرا می گذرت می بینم

و کتاب العراط المستقیم و الافق البین و حاشیه شرح مختصر اصول و غیره از مصنف
 او است من کلامه من و تلقی بامده اغماجه و من توکل علیه کفاه

ابو عبد الله بابلی

وی داناترین حکمای وقت خود بوده است و در الهیات مهارت تمام داشته در رساله
 دارد در علم کسیر که شیخ الرئیس در مقتضیات الحکمه از ان ذکر کرده است

ابن اعلم بغدادی

تصانیف خود را همه در آب انداخت و نسخه که از زمانه از کمال اخلاق بیچ کس بنجور
 آن نمیتواند رسید

علا علی قوشچی

و می شایع تجرید است و در زین النع بیکی شریک بوده و در سال هشتصد و سیصد و هفتاد و هشت از دنیا بسوی آخرت رحلت نموده من کلامه انفضیلت وان کانت کثیره
فجميعها رعبت و هی الحکمت والتجاعت والعفت والعدالت قال الحکمت فضیلت
القوت العقیلت والشجاعت فضیلت القوت الغصیبت والعفت فضیلت القوت
الشهوت والعدالت عبارات عن وقوع هذه القوي علی الترتیب الواجب فیها

ابوالقاسم

اسمش عبد الرحمن و سواد او نیشاپور و اور البقره امانیه می گفتند عمرش همیشه در
سال رسیده ازین دوازده ناپا آمد السبای آخرت رحلت نمود من کلامه الثاني مصباح
والمعبد مفتاح السنه است

حکایت

اسکنده شهری را فتح کرد چون مردم آن شهر نزد او جمع شدند اسکنده از آن مردم
احوال اولاد بادشاهان آن شهر پرسید گفتند مردی از آنها مانع است که در مقابل
می باشد اسکنده او را طلب نمود و از او پرسید که ترا چه چیز برین داشته که مقبره را لازم
گرفته گفت میل این داشته ام که فرقی کنم میان استخوانهای بادشاهان و استخوانهای
علمان ایشان اما همه را برابر دیدم اسکنده گفت میتوانی و میل داری که تبعیت من کنی
تا من احیا کنم بزرگی ترا و بزرگی پدران ترا و بد هم ترا هر چه مطلوب تو باشد گفت مطلب

من بزرگ است پرسید آن که ام است گفت آن زندگی است که درگ با آن نباشد و جزو است
 که پیری با آن نبود و تو نگویست که فقر و احتیاج با وی نباشد و خوشحالی که غم و مکروه و بی
 با آن نبود سکندر گفت این چیزها پیش من نیست آن مرد گفت پس مرا بگذار که من از آن
 کس که این چیزها دارم و طلب نمایم

کلیات

آورده اند که چون از سطر حکمت رات درین کرد و بیاید بنام سکندر نوشت سکندر در
 جلد وی آن پانصد هزار و نیاار طلا بوی از زانیه داشت جمعی از مصاحبان گفتند که
 بهر یک کتاب این همه مال وافر نتوان داد سکندر گفت اگر کسی شمارانده گانی جاوید
 عطا کند چه و بید گفتند هر چه دریم کمتر باشد گفت نام من بذریع این کتاب تا قیام است
 خواهد ماند و حیات جاوید عبارت از اجسامی نام است الحق نام هر کس که درین جهان نیا کند
 بیادگار است بذریع مصنوعات سخنوران عالی و قار است چه در هر عمری از آن اعصار
 سلاطین نامدار و اما چه خواقین عالی مقدار او بیان بلاغت گستره نکته سخنجان سنی
 پرور را بر جمیع و تلیق مجلذات نظم و نثر مشتمل بر حالات خود و سوانح پیشینیان و کار
 اخلاق گذشتگان مامور ساخته اند تا با صنایع اعمال احوال آنهاستفید شوند و هم
 بس یله آن نام خود را در عالم بیادگار گذارند چنانچه تاریخ یسینی و تاریخ آغتم کوفی و تاریخ
 و ظفر نامه و قره العیون و وصاف و طهری و اخلاق ناصری و جلالیه و مرآت السیر
 و ذخیره الملوک و جامع الکام و ابواب الجنان و امثال آن که هر یک را فاضل

و سر آمد عصری بدلات و سعی خسرو ذی شوکتی تمام ساخته و طراز آن را بنام آن صاحب
دولت پرداخته شاه این سخن است

منظوم

<p>تساعی بجز نام نگذاشتند ز گفتار فردوسی آمد بیاد یمنی از آنها شد نکته سنج ظفر نامه ماند از یاد گار و نند از تصانیف ویرانشان</p>	<p>سلاطین که روی زمین داشتند کیانی و ساسانی و پیشداد ز محمود و مسعود با تاج و گنج چو تیمور شد سوی دار القهار غرض هر که رفت از سردای جهان</p>
--	--

حمد بسیار و سپاس بسیار به حضرت پروردگار که با دشتاه و نندار کامکار خسرو
کرم شکار رحمت آثار جناب سیدنا و مولانا ابو الطاهر منیر الدین شاه زین غازی الذین
حیدر بادشاه غازی لازالت آیات الحسنت منظرت لا ولی التحقیق در آیات
در ایتة رفوعت فی میادین التبیح والتدقیق در عقل و کیاست و فهم و فراست از سبط
زمان است و بطلبیوس دوران و گمش حق نبوش او سواره با صغای اعمال طوک
سابقه و احوال سلاطین سالفه مالون و سخنة انان صاحب فرنگ و هوشن کجب
ارشد و واجب الانقیاد و سیه تبالیفات و تصنیفات مشغول و مصروف صبح تابانی
از نور افشانی فروغ رای صواب اندیش دی مایه روشنه لبیامی اند دزد و مز
در خشان در پیش الوله فهم و ادراک نود اینه او مجرب آتشین حسدی سوز و کلام مضن

طرازش بے ما یگان چار سومی تجردی را سرمایہ سود و اقوال اعجاز پر دازش با درستی
 طریقی خود مندی را سہ منزل مقصود حکمت الہی وجود فائض الخیر اور اسطرح انوار فضائل
 گردانید و قدرت ایزدی عنصر با خبرت ویرا با انواع موابب و عطایا زیب و زینت بخشید
 ضمیر غیب و دانش معدنی است لای متلائی فیضان الہی ایزد پیدا و خاطر اسرار بیانش مخفی
 جواہر زو اہر عنایات سہر سہ درو ہویدا

منظوم

<p>رای او آنکہ وہد سپر خود بالعلیم خواند از چہرہ امروز نقوش فردا</p>	<p>فکر او آنکہ گند تیر مضار ااعلام دین از روزن آغش از جمال انجم</p>
---	--

و این چند معقولہ پذیر از مقالات فیض آیات آن عالیجناب ستلاب است ای غیر نیر
 خدا ترا مہلتی و نعمتی دادہ است کہ بآن مہلت و نعمت دریافت تقصیر خود و تدارک آن می
 نمود خوب زینتی است نفس تو اگر تخم خیر در آن کاشتن تو اینے و ہر بدل کہ از سنان
 زبان جراحت دارد بہت مرہم سخن نرم و زبان شیرین ہر دو در کار زبان نرم و ملایم
 و حشیان ما طالب الفت معروف دارد چہ نیک فسونگر با فسون مار را از سوراخ
 بر آرد زبان نشان چون بستنی نامل گردید ضرر عام شد و قہر را چون باوہا کہ کردند حرام

فیض یا پے ناطقہ بریح البیان لبائش علم و فضل اعلم عالم
 زمان افضل فضلا سی دوران جناب خسرو عالم و عالیان
 بادشاہ زمان و زمانیان کہ بوفور فضل و دانش مطب سپر

اطلسی را قطبی خواند لبستان فیضان خود میداند و شمس
فلک چهارم با چنین مایه روشنند لیمابدر رس گاه افانست او

شمسیه میخواند

بر برای ستیزه فضلائی زمان و ضمیر فیض تنویر علمای دوران مخفی و محتجب نخواهد بود که علم
واسطه عروج بر سراج قرب ذات الهی است و بر کبایه حقائق اشیا سبب الگای فصلی است
از حیوان بفضیض انعام او است و عصمت ذهن علما از خطا بکرم و اکرام او گوهر است آویزه گوش
جان اهل تمیز و یوسفی است در نظر همه کس عزیزت بهر است دل از ارباب غرور بوده آب حیاتی است
در سوا و خط و کتابت جلوه نموده روشن ستاره الهیت بر فلک خرد سندی و درختان
گوهر است سزاوار تاج ارجندی شعلی است که از هر صرعاوت نیرد چراغی است که از طامات
نفس روشنی پذیرد از باب مدینه علوم دانای اسرار مکتوم ناوی جمهور نام جناب امیر سلیمان
پرسیدند که یا امیر المومنین علم بهتر است یا مال فرمود علم زیرا که علم ترا نگاه دارد و تو مال را
نگاه داری و مال را چون حرف کنی کم شود و علم از انصاف زیاده گردد و از ارسطو سوال
کردند که علم افضل است یا ملک گفت علم چرا که ملک قدر صاحب خود را افزایش در حیات است
و علم صاحب خود را تو قیر بخشد بعد مات آری هر که بر سنده علم جایافت غنیزه پرود جهان گوید
و آنکه عثمان بهوس بمیدان جبل تافت در خارستان خواری سرگردان

منظوم

بیا موز علمی که گردد عسریز	که چه دانش انان نیرزد و پیشینر
----------------------------	--------------------------------

و حکما گویند عالم پلے عمل مانند جاہل نسبت از جهت عدم انتفاع بعلم خود و از بزرگی
 پرسیدند که عقوبت عالم چیست گفت مردن دل گفتند مردن دل چیست گفت ششمن شدن
 بغیر حق پرسیدند حال دل کدام وقت خوش بود فرمود وقتی که در وی ادحق بود

منظوم

ترا یک لحظه زد دوریے نشاید	که از دوریے خرابیها فزاید
بهر جایے که باشی نزد او باشی	که از نزدیک بودن مهربانتر آید

فائز

هر که خود را از مطالعه علوم دینی فارغ سازد و خلاصه اوقات شریف و سه ماهه عمر را
 در تحصیل زخارف دنیا صرف کند و پیرامون افاده و استفاده علم دین نگرود و چون آفتاب
 محراب سبزه زوال رسد بجزند است و حسرت شمره دیگر نیاید و مضمون این مقال مترجم شود

منظوم

تمامی عمر با اسلام در داد و ستد بودم کنون می سپرم و از منبت و زینار میماند
 و عزیز بی فرموده است که خجلی ترین مردمان آنست که بجم خود خجیلی کنند و از منبع دانش
 عطره بکام مستحقان نرسانند

منظوم

نیافت فائز از علم آنکه پنهان داشت	نزد و دانش آنکس که آشکارا کرد
ز کج علم نصیبی ببلان برسان	مپوش آنچه خداوند بر تو پدید آرد

اگر باید دانست که علم چون بزرگترین اشیاست ازین جهت حکما گفته اند که سایه دولت
علم بر سر تا اهل نباید افکند

منظوم

تیغ دادن در کف ز سینگ بست به که آید علم ناکس را بدست
و مستقر گوید بدین که از اخلاط فاسد پاک نیست هر چه اورا غذا می سوجب تراند
ماده مرض گردد و این رمزست از آن که اگر نفس ناطقه از اخلاق صنمیه پاک نباشد
تعلیم علوم اورا موجب از دیافساد می شود و صاحب احیاء العلوم می نویسد که سبب
پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آنست که ایشان طاقت دیدن علمای وقت ندارند
زیرا که این علماء در حقیقت جاہلانند بذات خود و نزد جاہلان علماء

فان

پیش ازین علماء اعمل بود و قول نبود و بعد از آن هم عمل داشتند و هم قول و اکنون ^{بست} قول
پس عمل نیست و زود باشد که این صورت نیز برگردد یعنی نه عمل ماند و نه قول و موافق
این مقام حکایت منظومی بسیار آمد

منظوم

دید غرازیل بدامان دستت	عارفی از کوه صحرای گدشتت
دین ز نیرنگ ستمی ساخته	دل ز غم و سوسه پروا خسته
کز چه درین بادیه عرزه گردد	گفت بدو عارف صحرای لوز و

<p>این قدرت کنندی الماس صیبت باز چرامانج از کار گاه رخنه گرسکک جماعت نیز جادوی جبریل فریب تو کو خوی بد عرب جویت کجاست طنز کنان داد جواب سوال فارغم از کشمکش این و آن حیدر گریه ای فقیهان عهد از پی گسره ای کونین بس</p>	<p>طبع تو آسوده ز سوسا صیبت کار تو در صومعه و خانقاها تفرقه بخش صف طاعت نیز در صف اصحاب نهیب تو کو شعبه انگیزی خویت کجاست رهن دوران بدل بدسکال کز برکات علمای زمان داشت مرا باز ازین جد و جد یک تن ازین طائفه بود الهوس</p>
---	---

الحق اگر چه درین خبر و زمان حال اکثریے از علما چنین است که مگر رسه با اهل و رسه
 جان را بسیاری کنند و کسند تقلید و رگردن عقل می افکنند و از روی حقیقت نه
 در میان تحقیق باوه عرفان نوشید و نه در خدمت پیر سخنان به تمهید اخلاق کوشید
 اما بسیاری از علما درین دارالسلطنت و دیلی و کلکتہ و دیگر بلاد هندوستان چنان
 بر فضائل و کمالات صوری و معنوی آراسته اند که حرفی از جلالت آن پیشوایان
 اهل عرفان باین زبان کژ میز بیان نتوان گفت و مشقب فکر ساد و منقبت آن نمایان
 بطریق ایقان نتوان سفت هر سهم با استعداد علوم ظاهری و معارف باطنی بر تمام
 راه شریعت اند و نادوی طریق حقیقت که بیان فضل و ادب از ذات با برکات ایشان

نومی یافته و اساس ارکان شرع نبوی بوجود منفیض الجود ایشان قومی گشته

لراقسه

فیض ازل گشته مددگارشان والی ملک همه داینه همه بار سنگ از دوش یقین افکنان	خیر سعادت شرف یارشان مالک اقلیم معاینه همه رخت لب منزل دین افکنان
--	---

حکایت

اصحیحی در احوال خود می نویسد که در ایامی که تحصیل علوم مشغول بودم از مال و جاه دنیا
نیستی نداشتم و روزگار فقرو فاقه میگذرانیدم و هر صبح که بطلب علم از خانه بیرون
می آمدم در راه گذر من بقالی بود از من می پرسید کجا میروی گفتی که پیش فلان
فقیه میروم و باز هنگام مراجعت گفتی که چرا اوقات عمر عزیز خود را ضایع میکنی باید
که جزئی بیاموزی تا از آن قوت تو حاصل شود و این ورق چند که در دست داشتی
بمن ده تا آن را پاره پاره کرده در ظرفی بپندازم و آب در آن ریزم عرض مدام آن
مفضول برین نوع طاعت کردی و دلم از وطن دی مجروح شدی چون فقر و افلاس
من بیایان رسید روزی بر در خانه خود استاده بودم که ناگاه خادم ابوالنور در رسید
و گفت امیر ترامی طلبه گفتم امیر چرا می شناسد و من بجز این جا نه خلقان دیگر بایستی
ندارم که پوشید در خدمت امیر حاضر شوم خادم باز گشت و آنچه از من شنید بود بخدمت
امیر عرض نمود امیر در حال چند دست رخت لطیف باصره هزار دینار پیش من فرستاد

و من آن لباس را پوشیدم در خدمت وی رفتم و او همین که مرا دید متعظیم برخواست
 و مپهلوی خودم نشانید و الطاف بسیار فرمود و گفت ترا بجهت تعلیم سپیدارون رسانید
 مستقر کردم باید که در عهد او رویه و بدان امر قیام نمایی من قبول کردم و برفاقت
 یکی از مستخدمان امیر طری مسافت نموده بخدمت نارون مشرف گشتم نارون سپیدارون
 امین را طلبید و دستش بدست من سپرد و من تبرست و وی مستنول شدم و دقیقه از
 دقائق تعلیم نامرعی گذرانستم چون دشمنش کامل بود و عنایات الهی شامل در اندک
 مدت ابواب جمیع علوم بر روی او الحاق شود و کوی سبقت از علمای معاصرین در راجه بود
 روزی نارون بی امتحان مجلسی از علماء و ادبا بپایار است و محمد امین را طلب فرموده
 چون زرقا بلیتش بر محک تجربه کامل العیار بر آمد نارون خوشنود شد طبق حاجی چهار
 برفق من نیتار نمود و به انعام فرادان که در میدان قیاس کشی سنجید نواز نش فرمود
 بعد از آن پرسید که دیگر چه تمت داری گفتم بعنایت خلیفه عالم پناه حمد آرزوی سخی برآمده
 الا خواستی دارم که در وطن رفته چند روزی بعزبت و آبر و قیام نمایم تا در نظر اهل شهر
 اعتبار من بیفزاید نارون اجازت داد و به امیر ابوالنضر فرمان نوشت که هر هفته با شصتین
 خود در خدمت اصمعی حاضر شد با ششی پس با عزاز تمام در بصره رسید همچنان منزلت قدیم
 خود که کیرچه پیش نبود رخت اقامت کشیدم روزی آن بقال فضول گو با جماعتی بی کار کسی
 بنزد من آمد گفتم ای شیخ آن درق نامی کاغذ را در سبو کردم و آب در وی ریختم دیدی
 که چه خوشگوار بر آید بپاره از گفته خود منقل شده در مقام اعتذار آمد و گفت آنچه

انچه در خدمت شما هرزه چاوي ميگردم به بخشيد که آن از پي بصيرت من بوده است
 حالا معلوم شد که نخل علم و دانش اگر چه ديز تر نرمي آرد وليکن صاحب خود را در دنيا
 و عقبي بر خوردار ميدهد

فان

اصمعي از لبره است و انتقال او از اين دار فانيه بآبي دو صد و شانزده اتفاق
 افتاده و اسحاق موصي گويد که اکثر متبع آمد که در مجمع علمي کبار در هر علم و فن
 که اصمعي دعوي نمود و گيري را در آن علم همدانند بيم و عمر و بن عارت گويد که از هم
 اصمعي کسي را در عرب و عجم مثل او نيا نتم
 منظوم

بر سر هر ملک جاويز سيه شست چون سميني باز سيني مرده است	نقد دانش هر که را آمد به است و انکه از بيداشي افزوده است
---	---

يکي از بزرگان سيفرمايد که عالم آن کس را توان گفت که علم او را از ناگردني با بازوار
 و حکيمي گفته است که خداوند عالم تو نگوست که بهيچ حال در و ليش نگرد و صاحب جهل در و ليش است
 اگر چه مال فسادان دارد

حکایت

آورده اند که در خدمت يکي از پيغمبر ان علي نبيا و عليه السلام فرشته آمد و گفت که حق سبحان
 و تعالي براي شما عقل و دين و علم را فرستاده است و شمارا با بن مختار ساخته که بر کدام را

ازین سه چیز که خواسته باشید اختیار کنید پیغمبر عقل را اختیار نمود فرشته در خصم شایسته
که علم و دین را با خود ببرد گفتند ما را فرموده اند که با عقل همراه باشیم و از وجدانه شویم پس
هر سه نعمت آن پیغمبر رسید

حکایت

آورده اند که سهراب بن اسفندیار پسر بختیاری عصر خود را جمع کرده سوال نمود که صلاح دین و دنیا
در کدام کدام چیز است گفتند به چیز اول عقل و باز علم و بعد از آن عمل آری عمل معرفت
علم حاصل شود و دنیا و علم همجاری عقل استوار گردد

فائد

رومان شده اند که امر او هم مسلمانان را چون فساد اختیار نمایند معاش را
تباه شود و طبیعت علما چون بسوی عمل بد رغبت نماید بنای طاعت و عبادت از پا در آید و فقرا
چون از دانه نیکویی بر آیند مردم به جانب خوبی بگردانند و فساد امر الباطل باشد
و فساد علم الباطل و فساد فقرا بر یا

حکایت

نوشته روان عادل چون از علوم درسی فارغ گردید رساله در معانی و حقائق دنیا و اهل دنیا
تصنیف نمود و در آن کتاب مرقوم ساخت که من در خود رسالی و جوانی پیدا نمودم که علوم
درسی بزرگترین انشایست اما چون عمر من به تکمیل رسید در یافتیم که عقل بزرگترین چیز است
و علم و دربارت بزرگترین فضیلت ما و از ادب معانی با مردم اخصل کار ما و بیان رویه

در جمیع افعال بهترین فعلهاست پس اینها را اختیار کردم

حکایت

آورد و اندک بهرام گور سپیدی داشت بغایت درون همت و سبقت فطرت اما چون خاطر
 بهرام بر وی متعلق بود میخواست که او را از آن حال بگردانند بر تبه قابلیت رساند ازین جهت
 جوانان صاحب جمال دست بهان پودنچ و دلال را نزد وی فرستاد تا عرض و دلش بپندکنند
 عنبرین آنها در آید اتفاقاً تقدیر بآید بهر موافق افتاد و سپرد با یکی از آن خوب رویان گستر
 پیدا شد بادشاه چون برین سنی مطلع گردید آن جوان در مختار انعمود و تو از وی استغنا نیک
 و از در تاز و کوشید در آید و او بر گاه موجب این همه بے احتیاجی را بستف شد و گویا این دون
 همی که تو داری سزاوار نیستی مرا جوان مردی باید عالی بلج و الا فطرت که انتظام ملک است
 شاید در هر دو پیش صورت سایه شادمانه را با استماع این سنی غیرت عظیم لایحی شد و
 جمیع صفات دنیه و الطوار و سیمه را گذاشته در پی کسب علم و فضل چنان صورت توجه نمود
 که با ملک مدت سه آند فغضای زمان در پیشتر ای علمی دوران گردید و بعد از پدید سلطنت
 استقلال گلی بپرسانید و از ملوک مصر و سلطان گاه می بر تبه کمالات و بیست غیر رسید

حکایت

یکی از علما در آن وقت علم غلی می ورزید و راضی نیست که به کسی درس دهد گفتی بوی گفت
 که چون بغیر وقت خوابی مرد آیا علم را بگردد خوابی بزرگ گفت و اندک بعد این سنی که بپرسید تا نزد
 بگور بر دم بهتر و خوشتر میاید از آن که کسب کند الطوار نامحمود داشته باشد بسیار چه برگردد

نباشند کسی بشهد لطیف را در طرف غیر مصفا گذار و گوهری را که سزاوار تاج سلاطین
بود در فراز بینه از او

قرائت

<p>شعشع اش پر تو نور صبا ل گنبد افلاک با در روشن است پایه اول بود از علم عرش همچو خضر زین پاسبان است سایه صفت رو پله اصحاب علم خو پله کونین بود آن او خدا بود منتظر مقدمش مروه بود زین بگویش بنام الحذر از صحبت شان الحذر</p>	<p>علم بود مطلع همه کس سال علم چو جان بست جهان چون تن بست در ره علم آن افلاک فرشت بر کرد را علم بود زین است فیض لب باش زار باب علم بر کرد علم و عمل شان او مازه بود گلشن فیض از دمش ز انک ز علمش نبود احتشام گر تو ز خواسته که بر بنی خطره</p>
---	--

قد الحمد والمنة که حضرت شهباز باذل سلطان عالم و عادل نور چهره دانش و شمس
فرد کتاب آفرینش محبوبه کمالات انبیا در آن تجلیات نیرد ای گنجینه علوم و مفسد
دلباهی سنی طبان یا امراج الارواح روحانیه منمش در روح پروردگاری سید شمس
و پاکیزه گوهر حضرت سیدنا و مولانا ابوالفضل محمد زین شاه زین غازی الدین حمید باو شادان

منظم

پایه فضل وی از چرخ برین برتر باد / ز یورگوشش ملک را بنفشش گوهر باد

که ناصب عوامل شهرستان معاینه است و رافع الویه و یار نکته دایه باوصف شافل عالم
 پروریست و حرف توجیه بر سولت گستر می تقضای کمال استعداده حبیبی و قاطعیت نظر
 در فراولت علوم و مهارت فنون مهارت خود بجای رسانید که فارسان میدان علوم دانش
 از سهندانیه زمین با جودش میلوپیی کرده به قبول الزام التزام دارند و منجر بیان و الا
 حضرت در از اسوالات مشککش رود و در حجاب هزار خضر سمیع می آرند صفای طبع و قانوش
 بمرتب که مغیبات مستقبل چون حال ماضی در آینه ضمیر خود معاینه فرمایند وحدت زمین نظرش
 بدرجه که عبارت فردا بر صحائف امروز چون روز جهان افروز ملاحظه نمایند و این لطافت
 تخمیر او مخزن اسرار الهی و ضمیر سنجی نظیر وی مطلع انوار تائیدی مدارس افاضل پرورد
 و مجالس فضائل گسری نبرذات ملکی ملکات او سرشخ و فرین و رجوع فضیله ای اعم و عمایه
 عالم حبت استکشاف و قائل و استفتاح ابواب صفای البسج مسینه عالم پناهنش مقور
 و ستمین و دلیل صد اتم این قول را تم جود و بر بان استعداده آن انفضال و کمالات ستمین
 و موصوف کتاب سحر نصاب بهجت تلام است که از بحر محیط طبع دانش آموزان سلطان
 سفیض الکرم و الجوده سرزده در بهجت اقلیم مستندار باب فضل و کمال و ستمین طبایع ابد
 شیرین مقال آری الخ تا و لهای ملاده و انفضال الهی که علوم و کشتی از یوز گوهر
 چنین در شایه بار نادره الاده و ار که قابل گوهر بار آن انفضال الشجرین احوال الحقیقین در یک
 عبادت و خدا استعدادت کشیده ز چشم ملک دیده و ز گوش ملک شنید

منظوم

<p>تهی از علت و پاکینه از عیب که چیران است عقل آویس ز اود عیان شرح کمال پادشاهیه در افکنده از سد نوح اعجاز کشاده آثاره تفضیل را لبست</p>	<p>همایون سخن از کلک لاریب بر این سان داده در وی علم را داد بر مضمون عباراتش کما هی ز بهی و انا که از کلک سخن ساز بقصد خانه گوهر نشان دست</p>
--	---

بر همتش از روشن بیانی مطلع انوار و بر لعشش از تجلی سمانه مرآت اسرار ابرجد خزان
 فصاحتش جبر و حسان ادب آموز بلاغتش ظلیل و سبحان چشم ارباب بصیرت
 از هر چشمه اش چشم طراوت دارد و مضامیر اصحاب نمیش از روانه انهارش آب
 از جوی برادری آرد و از او میان بلاغت گستره و علایق منجمی پرور هر که به گلگشت بهارستان
 این حدیقه روح و روان بیای سوره سین به تزیینت و توصیف مصنف بهار پیرایش
 منهل غنایب هزار آواز لبه نهار زبان نغمه پرده اندر گوین چنانچه افصح الفصحا احمد البنا
 شکل شادمان برستان بلاغت گستره بیلی نشید از زبان گلشن منجمی پرور سوره آمد آداب
 عایله و قلم برادر بزرگ این فزوه سمیع در جناب مولانا شیخ احمد بن محمد بن علی بن ابراهیم
 الانصاری السنی الشافعی و این لایزال فی اوج الکرامت بدر الامعاء من اتق الفضل والادب
 نجار با طهارت کلمات فصائل وی با نیند فروغ مهر منیر کلی افزای ریح مسکون است و در شحات
 آفتابش بان قطرات ابر طهر حضرت بخش جهان بر طهران قامت قابلیش بر شایع

از راسته و گلشن آمال و امانتین بعبقیر سبحان رحمت ظل الهی پیر راسته ز راهی مصنفات
 بزرگ زمانیهات استبک که در معراج و بنای آن خورشید عالمات سینه فضل و کمال مشتربه
 سوز فلک دولت بے زوال مجیز و ضبط تحریر آورده است چندی که فی السبب منیه در مناقب
 آن سلطان زمان اکرم ملوک عصر و آمان منطوم فرموده ایراد آن در امتیاز مستحسن نمود

سنن و عوالمی

و کضرب الغیث سوا به
 ظل فی العصر یقار به
 ذوالفجره قضی کواکب
 محبت الاعمته بلوکت کتب
 بلقی الخذلان محسار به
 سمت الافلاک مرآتیه
 و منازله و مناصبه
 تجریمه الخلیل و غنائیه
 قضیت فی المجالس الجلیله
 نهجت و نهجته کما و نهجه
 و لمن عداوه قواضیه
 فی الملک تشریح علی بن ابی طالب

ملک کا استمتم مناقب
 ظل امت المهد و دفنا
 سلطان المدینه و سیدنا
 غزاة الدین کمیدرت
 و هو الملک منصور و من
 و هو الملک المفضل و من
 و منکاره و مفاخره
 و هو الملک الصمدیر و من
 من لادعینت حفه
 من حل برار منلافت
 و لمن والا و احسمه
 القادر امیتد بر نعمته

نورالمنان مقارنه و جلیل الفتح مصاحبه

رنگ آمیزیه نگارخانه شهستان سخن به تروستی
مبنا و خاوند محنت نگار حضرت شاه ز من خلد امد
ملا و سلطنت که نفحات نام بهارستان فیض
۱. بر اعدا و احسن و گیترا ان در شحات جان بخش
سحاب فضلش راحت افزای طوب کتبه پروران

مراقبه

سخن را آنسیرید اول خداوند	سخن آمد کلید قفل بر بند
سخن باشد خدیو ملک هستی	بر قدرش فلک در عین بست
سخن از آسمان آورده جبریل	سخن را بر همه انشیاست تفضیل
سخن باقی و باقیه نایب آمد	سخن صهباسخندان ساقی آمد

الحق صبر یعنی خود را در دوکان امکان نقدی راجح تر ازین بدست نیاید و نقش پر دواز
نظرت را صورتی زیبا تر ازین در پرده خیال رو نمایم مطابق این سنی چهره کتبی
صورت منسوبه امیر خسرو و پویسه که شیرینی ادایش ذاق جان تلخ گامان رانته ایست
در روزهایش از کسی سخن راز نگیرد و آبرایش سیفه یابد

منظوم

ز بی سبک گویا سب سخی	که یک جو در نیست جای سخن
----------------------	--------------------------

نغمه سنج و میه فرستادگان گرایم کن گر همد آد میه	شده فن پار آد میه زادگان گرایم بمن جبر آد میه
بهر خانه زود صبح و جنگ و دگر	بهر دل شتاب و دودنگ و دگر
بهار میه لصد نیکوئی خاسته	عروس سی لصد زیور آراسته
سرخ گزده جانست مگر بهوش	حیرا مردم مروه مانده خموش

اما محققانمانه که سخن منقسم است بر دو قسم یکی منشور که مقید باشد بوزن شعر و آن را
تقسیم گفته اند سجع و مرجز و عاریه سجع و مرجز با اقسام خود داخل صنایع است
و عاریه که از پیرایه تصحیح معرآت بقبول و لهامت اما شکل این است که نوشتن آن
برنجیک پسند طبع و الا فطران و قیقه شناس تواند شد بر هر کس آسان نیست زیرا که
عاریه هم مشتمل است بانواع و اقسام خود و اطلاع بر عیوب و استقام آن بجز صحبت کاملان
این فن میسر نیاید چون تفصیل این نکات باریک درین مختصر باعث اطالت کلام مستقر
بود ازین جهت بایراد مکتوب چند که از آرایش تلفظ و آرایش تصلف عاریت آن کلام

تراجم

صاحب و الامام ذوالشرف و الاحسن ام سلامت قدس سره از اوقات بیتی و سبک
چستان خاطر صداقت کیشان را انقدر با مال ساخته که قلم واحد تحریر آن با تمام
مادرم غر بار با حیات و حیات اغنیاء چه سر و کار لیکن انقضای سینه جمیع اولیای
ازین عاوده تبصره جدائی آن در دست کرم زما آتش در کانون سینه محبت گنجینه استمال

پند فرست که بهر از خود بیای تسلیم نمیشودان نشاندند تعالی بفرماید در جزای او در وجهی بسیار

لرقت

کرم ز مایگانان الهی زمان سلامت رتوشه لایف تمضمّن عذو وقوع توقّف دو سه روز
در جواب رتوقیه و مصروف بودن بهت ملازمان سامی بدوستی کار شخص معلوم با صوره افزون
تعیین تیره شب غم و غصه گردید در عالم اتحاد و اینگونه عذر تا تکلفی بیش نیست بلکه خون در
بر خاک ریختن بهت جائیکه غیر از صفا گنجایش نداشته باشد اینجا کدورت چگونه میتوان یافت
اگر شش ماه هم جواب نرولسند مجتبی که فیما بین بدلائل قاطع ثابت و محتمل است روز و اهل و
انتقاص نمیشود آرد و هر کس که در محبت و موالات را نسخ دم است قدش در وادایه
اشنا پرستی البته ثابت خواهد بود اگر از داعی حقیر خطائی در محاط دوستی سزدند جایه
تعجب نیست چرا که حکم الشراکه الیون مشهور و مقرب بکاظم چنانکه که صادق نام وارم
سجده بر کس نیست نام از سینه کافور

لرقت

خوان سالار جو و احسان سده چشمه عنایات بیکران سلامت سبب مای عنایتی خلادت
در تفریح و تامل ترجمین ان نهال فیض ابد القصال گردا خیه حضار مجلس حقیر از دیدن
آنکه بیاد از لوح پرور همه بانگ باغ شده اند نمیدانم زبان شکر در دمان من است یا تانش کرده
لبها مال بسجده باریک حلال حضرت خدیو گیسوان خند و گیتی ستان سده بر آرای بندرستان
مجدد بایرون بادشاه در سجون باشد که در بر فصل سیه و لایقی و بندگی عادت آن حینت

بود که اول بر مستاجان کدی که تقسیم میکرد بعد آنان خود شش بخورد و سبحان الله حمد و دعا
 و سلیقه ایران بے نیاز از اظهار است چون جناب فیض آب صفایا بنی الموطن و عمده
 قبائل عرب آنه محال است که در چنین اوقات کاسه لیسیان خوان عنایت و ریزه چینیان
 مانع رفتن را یاد نفرمایند اما تعالی ملازمان عالی را از آسیب دوران مصون اراد
 و روز مهی نصب گرداناد

مراقبت

جریای مطالب عظمی سلامت در تبیان کیفیات نفوس ایما رفته و مدار فرجات بضا
 و قلت استطاعت و هر سکوت بر لب گذاشته آری خاموشی پرده عورت جمل است
 و شکوه عظمت و اما چنین سوال بالمشقی با علمای نودن نه با این صمد خیل جلا چه ظاهر است
 که قطره کم قدره چهار نخته آبروی مساوات با بحر سبکیان نمیتواند یافت و ذره بمقدار
 بچرخ در آید بال تساوی در مقابلت آفتاب عالم تاب نمی تواند کشود با الجدر و طمس
 آن عزیز و لها و اندانته گذارش مینماید که نفوس منقسم اند بر چهار قسم اول نفوس
 انبیاء و آن نفیس ترین نفوس باشد آراسته لفضائل که در او از حکمت و عفت و شجاعت
 و عدالت و ماتعلیق بها باشد و محررا از رذائل که عبارات از نخل و نفاق و جمل و فساد
 و کذب و غرور و حرص و طمع و غیر آنست و آن نفوس قدسیه را بقوت وجود فضائل
 و فقهان رذائل کیفیت قرب خاص بر جناب اقدس الهی حاصل باشد و برهان آن
 ظهور معجزات و ارادات است که هر چه خواستند بظهور آمد و نفس ایشان را نفس پاک

نامند دوم نفوس اولیا و آن فرودتر از نفوس انبیاست و ایشان را معجزه میسینت
اما شرف آنها که است حاصل سیوم نفوس ارباب فراست و این فرودتر از نفوس اولیا است
و قلوب ایشان از کثرت صفائی دروین استلال امور ظاهری نماید و بر سبیل قیاس از ناآمده
خبر بد حدیث شریف القوز است المؤمن فانه یظن بمر اقد مریه این مقال است چهارم ^{نفوس}
عموم خلایق و آن فرودتر از نفوس ارباب فراست است و قابل تربیت اگر تربیت یابد موج
عزت فایز گردد و اگر در تیر فضالت بماند مصداق اولنک کالانعام بل اضل در شان دینی صادم آید

مستظم

ای پر یروی احسن التقویم کادیمی گزتم در مقام خود است	حذر از اتباع دیور جسم اسفل ال غلین دیو دست
--	---

لراقسه

نیر منهل یافت و زلال سهر شیر عنایت سلامت بوتل آب سرخ جان بخش لطالب آن سیم
و رطب اللسان شکر احسان آن مستفق گردید همین قدر آب تشنگی اورالس بود بعد ازین در کار
نیست و آنچه در قوم نموده اند که این مقدمه به فلانیه گذارش نکرده از دیگر جا هم سینه خوانده ام
سوجب فریاد است حکام سبائی محبت و شفقت شد زیرا که ازین تر دو بای نمایان و تلاش بای
نشان کمال توجه خاطر کمال پس سر و پایان اخلاص کیش می تراود و بخدمت فلانیه اظهار نمودن
و تمجیل این تحفه که خیر داعی از جهت عدم معرفت بلذت قدر آنرا نمی شناسد و کینه که طالب آن
سهتمند نقد جان در سبائی آن مروت می نمایند بر آسان بود کار همین بود که از جای دیگر است آورده

منت بر مخلص اتم گذاشته طالب این تحفه مجتبی با حقیر دار و یکپا و برای خود طلبیده
چون کار اسخیای فتوت کیش است که سلطان را در جلد وی سوال یک درم گنجی بر سر
یک بر تل تمام باور سید انقدر رسد در شد که هیچ بخواره کیفیت او نیز خانه عنایت در آن

رأثمه

آرام جان مضطر سردر سینه اختر سله الله الاکبر مطلبی که در رتبه و در زیره رتبه قسم
محبت رقم بود حایله را تم شد این مقدمه از مشنعات نبوده است چیزی که ممکن است حصول
آن تعلق بسجی آدمی دارونی الواقع برای چنین اشخاص صاحب ثروت بلند بخت که نام
تحف روی زمین در خانه آنها باشد به ازین ارمغانه نیست آن جان جان خوب فهمیده اند
و عجب اندیشه بکار برده اند لکن برای این طرق و انواع است انشا الله تعالی بهر طریق که در حق
دلپسندین خواهد بود دریافت نموده اطلاع داده خواهد شد آدم بر مطلب دیگر است که در رتبه
ویروزه ایشان و در رتبه سابق هم لفظی دیده شد که نظر بر تحقیق آن سندن لیاقت سرجب
کمال حیرت است به گمان مخلص ویروز از جهت انقام خاطر اتفاق افتاده باشد
و سابق از سبب توجه خاطر با مورد عمل یعنی بجای مصدع مستصدع از قسم آن مقبول دلها
ترشح یافته هر چند عبارات مشتبان بکار دهند وستان ازین گونه الفاظ پرست همیشه
مصدع اوقات گرامی بنویسند اما صاحبان تحقیق را چه ضرورت است که چنین بنویسند زیرا که
از محرک تا متحرک خیل تفاوت است زیاده چه التماس مدود

رأثمه

بنزوه عرض شمع و دو مان بذل و کرم سیاره سپهر علوم هم مستری الاحرار بالاحسان
 سوسی الامان و قاسم النعم الکثیرة علی الانان و ام آقب ابرسانه چون کر میان را
 از قدیم شیوه چنین بوده است که برای تفریح طبع در یوزه گران نان خشک هم از کسکول آنها
 گرفته بر لب گذاشته اند بنا علی هذا گذارش مینماید که بقهبر راه در چش و ال تور مهارت درستی
 حاصل است بخوابد که فردا یک ساعت نجومی بعد از غا ز ظهر بختی مجذمت کو کب برج سعادت
 و نیر اوج رشادت که گوشت خشمی باین نالائق دارند ارسال نماید مترقب که بنندگان جناب
 هم تعلیل ناشتا عمل آورده شد یک مرتبه زاده و الامرت نتونه در صورت عدم قبول
 این متمس به گمان بنه همین ممکن خواهد شد که این اختراجهیچ میرزا احقر اناس و گداجی محض
 تصور میفرمایند بنه سوای قبول متمس حرف دیگر نخواهد شنید اگر زبان روح الامین بر خواهد
 آمد از جناب سامی همین قدر امید دارم که شراکت با او شد زاده مدوح منظور باشد چون
 این معاد با امرای عظام حد غر با و فقر انیت برای همین مصدع اوقات غیر زنده زاده
 کرم شدم که نگاه ایشان مصروف نوازش مسکین و پرورش نی لیاقت است زیاده ^{جواب}

لراقمه

نهال پرتو حد یق خلعت و گیلانی رتخ گل افشان نخل کیاست و فرزانگی سلامت

منظوم

دور از رخ تو چین نام ابر و خست | از سبب خسته خود بجانم ای دوست

سکایت نکاید ایام فراق و شمع شده اند آلام مهاجرت زهر تیرالیت که شسته از آن

سبب من بیان توان آورد

منظوم

سینه خواهم شتره شتره از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
اگرچه نظر باشم کام ارتباط محبت و آشنایی که ارواح را در عالم علوی با یکدیگر مهبت
تقویت دل و صحبت خاطر حاصل است اما غلبه اشتیاق و افزونیه اشتیاق مانده نیز
و آرزو چند این اشتغال پذیرفته که بجز شربت اتصال آن جو بیار نشد لبان
بسبب چیزی منطفی نمی شود

منظوم

غیر از غم لیلی نبود در دل مجنون
دیوانه کجاست و کجا و کجا
جامع المستقر قهین شتاقان بیدل را که در دایه تاب طاقت و خیر باد صبر و شکیبایی گفته
از فرط وحشت و تنهایی چاک گریبان تا بدامن رسانید اندر بدترین اوقات از دور
دید از فرحت آثار بهر مسند و کامیاب گرداند

تراشده

دل که پیش تو را از سیگو بد
غم دیرینه باز سیگو بد
خامه درین دمان غلظه شوق بلند ساخته و دل مشتاق ترانه ذوق نواخته هر چند ازین
نفت گوی پچاصل تجامل زده چندی حرف را بستم و علم را بچون آشنایانم
و صبر و شکیبایی را در مان در و دل که از شناسانم اما چه فایده که بنده امیدانت را بستاند

می بسیم و نمیدانم که یک گلی از گلشن مراد بر چه نیم خداوند خدای که قالب عنصری را بر این لعین
جلوه انگشاف داده از درد غم و صاف شادی بی طبع کام و بسر خوش نابود و بود و گردانیده
دانا می این ماجراست که در وجدانی و شوق ناصیه سانی کار تا کجا برسانید

منظوم

بایسبل دو چشم چه بود قصه طوفان | از دین بسی خرق بود تا بشنید

حالا که ازین جدا سپه از زندگانی و بال آس | در روح از کالبد جسمانی بیزیاری اختیار کرده

منظوم

خواهم از سودای پابوست نهم سر در چاه | یا پاپیت سر نهم یا سر درین سودا کنم
صد هزاران دی درین اندیشه ام امروز | نیست صبرم بعد ازین کار و زرافرا کنم

کجاست آن نقاش قدرت تا دست بگیرد باش | رسامم و داد دل از دلستانم که آن
با وجود وصف اشرف المخلوقات سبست پری محتاج ساخته | درین مراد او را در دستش انداخته
هر چند به تقصیر اهل تصفیه باطن را در عالم خیال یک لحظه قصور نیست مصرع | لیکن این دین
دیدار طلب را چه علاج خوشا وقتی که پیشانی نیاز را | بکلام دل از سخن آن آستان
هر غیر سازم و انتقام از فلک نافر جام گرفته | سده افتخار با یوان کیوان برافسازم

منظوم

کجاست گلشن جنت که بوی وصل کرده است | دلم چه در خج کشید است ازین سده ای خرافات

ای دل درو سنه کجایی و ای منشی چه سنی | چه می سراسمی ترا که زمانه در گرداب اعجاز نامبردا

کاهی سرباب و گاهی آب از سر سبزه آرنج چه وقت اینهنه آرزو داشت و مودی را متوجه
 سلیمانیه از چه خواست زمانه حاسن را کجا بردای آن که بروای مرام بچوننی سدر رخسار
 و در خیس طبع را یکسر و برک این کربان این مبرور سامان دست کرم برافشانند

منظوم

بخز کجس روی نیت اندیشه اش | جز آرزو در راستان پیشه اش

اما از آنجا که معبود حقیقی غمگسست و توقع لفضل و کرم وی استوار رجای صادق است
 که نهال آرزو در بیادری نسیم عنایت معاون مطلق پرثمر آید و زمان خزان این بوستان بساید
 و تا حصول این آرزو اختصار تفصیل و اختیار شکوت اولی و النسب انکاشته و تجریر
 و العوض و تسلیه حالات خود را سدر گرم کسب سعادت ساخته

منظوم

ز ضعف تن چو سوزن میفرستم نامه میخوام | که روزی خویش را برابر بال مرغ نامه ببرم
 چون نامه بر آن هم از من دل گران گران جان انداخته

منظوم

مردم دین بیای قلم افتد هر دم | که در نقطه حریفی کن و بانام فرست
 العاقبت با العاقبت و قسم دوم کلام منظوم است که مقید می باشد بوزن و از اقسام
 قصید است و غزل و رباعی و مثنوی و ترکیب و ترجیع و سطراد و مسط کسبیت خاصه
 اگر در وادی تفصیل آن مشتبا بر اغلب که کت پله جدا گانه ترتیب یا بر ازین رگه بطریق

طریق اختصار پیچیده یک یک از قصائد و غزلیات و مثنویات خود که بنام نامی حضرت
شاه زین علیہ السلام چہ برافروختہ بود مناسب ان مقام بانتمہ مستدرج نمود

قصیدہ

<p>ہزار جلوہ نون با ہزار زیبا سند و آن بت مغرور را خود آرا کہ کثرت آہن بیرون چہ سان ز تن یکی بہین ہمسہ را اگر تراست سین کہ عاجز بہت درین عقد فکر نشاید ستارہ شد بہ تن دین تماشای نہان بکار خود دست آن نگار نیما</p>	<p>بہین ز پر وہ نشین حرم کیت کنہ رنگ دگر خویش را عیان ہر بلد بروی خویش در آئینہ خانہ کن نظری ز احولیت بود فرق مومن و کافر ترشح قلم قدرتش تماش کن ہمیشہ در طلبش آفتاب را اگر دش بہانہ سبیل حدیث سوی مقناطیس</p>
---	--

قطرہ

<p>ز آسمان بزمین کہ وجادہ چہ کہ میردے و برای چہ بازے آسے بجصل خویش نظر کن کہ عین دریا کہ بچ نیلے کند نالہ پلے دم نای اگر چہ کوفت ہمہ عمر طبل وانا خود ز اہل جنون بہت و عقل سو دای</p>	<p>ز شوق معرفت اوتن سخن صد بار بہر پس بازو اگر ت نیست این سخن باور نشترہ خاک برابر چہ قطرہ ہار ازو بود بن و مائی کہ بہت در انسان تہ حقیقت ذاتش نظیفی معلوم در آن مقام کہ از صنعتش سخن گویند</p>
---	---

گرت سحری به محبت بود خیالش را
 هزار دشمن جان در کین نشسته و تو
 نیز ذات خود آگه و باین عظمت
 همه زوال پذیرست حسن ماه و شان
 کسی که در دلش اینسان صفا باشد
 شود چو منی تو حیدر دولت روشن
 سبانش از فلک نشسته ز آدمی غافل
 بگیر دست کسی را که بر زمین افتاد
 مشو ز نخوت و تکین غبار خاطر تا
 خیز ز هیبت تا پادشاه خویش بگیر
 به من بچشم تصور جمال شاه غیب
 بر آه شوق دوچار تو نیست گرفتاری
 جناب حضرت شاه ز من سپهر و قمار
 شناسد هیچ سرفتی محیط کسالت
 بصد و عا و هزار آرزو شود روز سه
 دلاراد تو در گز مریغ غائب چیست
 مخاطبش کن گنویان بطلی که بود

چراغ خلوت دل کن بوقت تنهایی
 درین خیال که لب بر لب تیغ سایه
 گمان بری تو که عالم بکند آشیانی
 مسلمت خدارا جمال و زیبایه
 بود تجلی چهره راتماشایه
 زبان به شکوه مردم و گرفتاریه
 گرفتار اینک دولت فزون ز دارایی
 به پیروز تو اگر هست زور و گویایه
 ز گرد باد بیاموز سپهر و پایه
 که چون جناب نمایان به بحر نیایه
 بیاد پله بگریه کن بدل به جایه
 بس است لطف مدام و فرود آرایه
 گویان مباد که بحر عقل و دانایه
 کلیم طهر یقین سه و باغ کیتایه
 ز رسته راه به نفس منصب جمین حایه
 حلاله قدر خود آبی چشمه و بیغزایه
 همان ز معنی آستان مهر سببایه

<p>مطلع ثانی</p> <p>خدا به بند خود داده فرموده ایست سیر کوش بر آواز تاجه فرمایست</p>	<p>توئی کلید در رزق پیرو بر نایست همیشه چشم بر راه اشارت تو دما</p>
قطعه	
<p>نهاد در صدف آسمان زودانایست کشید نقش تو ای زین صدر و آرایست</p>	<p>ز چار طبع چو آراست چار رنگ قضا تکم گرفت پس انگه کعبه مقصود غیب</p>
قطعه	
<p>کند ز یاسمن و لاله گلبن آرایست زمان زمان کند انجبا نهال پیرایست به برگ برگ نوید طراوت آفرایست بخواهد از سمنش باج خار صحرایست</p>	<p>مخالف تو اگر طرح باغی اندازد وزان پس ابر به بارش باغبان گدازد و گر ز آب بقاصد هزار سال دهد عجب عجب که ز جوش سموم تهر خدا</p>
قطعه	
<p>شبهان قیصر و جم باشکوه دارایست که جانم ز تو یابند وقت تنهایست</p>	<p>کنند قصد اگر از برای دیدن تو هزار سال نشینند طالب فرصت</p>
قطعه	
<p>بماند وی و دام دین تنهایست اگر بشهر تو وارد شود تنهایست</p>	<p>ربا بود نه رویل و چپاه و باغ سجد که هیچ با خبر رود از برای سیر و گد</p>

برل بلاغت سبحان شود بر پر کویئے بر روی موربان قوت و توانایئے از ان که خون شفق رگینت چرخ سنایئے	دخی که لعل گهر بار خورشید کشتایئے
--	-----------------------------------

قطعه

اگر ز گرمی خورشید کم کند احدیئے بوقت شب عس عمل تو ز کوب نایئے	ستاع بوشن صحرای نی سدر پایئے سدر سپهر چاغان کند بر سوا یئے
--	---

در صفت یل

ز ہی شکوه قد پیل کوه پیکر تو عیان بر غمی پیشانی است و خرطوش دو شاخ نسترن از آبنوس دندانش گذشته سمبتر ازین معنی بخاطر سن کبوتران سفید از دوسو درابر سیاه	که پیش او سزد البزرا زمین تجلی سدر طور و عصای موسایئے عیان شدت بزیر سپهر سنایئے که روح اهل سخن را در توانایئے بود بروی هوا گرم جلوه سپهرایئے
---	--

در صفت اسپ

چراغ کوه فر برق خایله از نور مست رود چو بمره او یک قدم پس از حد سال نوشنت خط غلایئے چو دید رفتارش بوقت پویه گمگیر دمنان او محکم	بهر زمین که چیدار پشت بر عنایئے نصیب باد بهاری شود توانایئے نسیم صدم از موجهای دریایئے کفت قضا و قدر را لجامت گسایئے
--	---

کند چو جلوه گری در خوام بچو پر سیه	رو باید از دل نظارگی مشکبایه
------------------------------------	------------------------------

دعایه

منوه ختم سخن برو عاکنون اختر	کونیت حضرتنای تو حد گو یاسینه
همیشه تابه گلستان دهر بو قلمون	کند بد پیش گل ابر بهار مقابینه
نهال عجز ترا خضر نیر و آب بقا	که تازه یاسمن نوبهار و نیاسینه

غزل

تا از گنبت با ده سر جو شس گرفتیم	صد سیکده بیطاقتی از هوشس گرفتیم
از بخت سیه شکوه ندر ایم بدوران	تا زلف تو در صبح بنا گوشس گرفتیم
یاد آوری ما بجهان نقش ز بندد	ما فال خود از خواب خوا مو شس گرفتیم
خیازه فرو شست چو آینه سر پا	تا عکس خیال تو در آغوشس گرفتیم
اختر بسجین شاه زمین سو جد سخی است	چون نام وی آمد بزبان گوشس گرفتیم

شهنوی در مبارکباد جشن جلوس سنیت مانوس حضرت ظل سبحانی خلیفت الرقمانی خلد الله مکه و سلطنته

خدای که شاه زمین آفسرید	بچه شس زبان در دهن آفسرید
فلک راز قدرش سر افراز کرد	جهان راز عدلش طرب ساز کرد
بفرق افسرد و لشش پر نهاد	از روی او رنگ رازیب داد
شرف داد از تخت را بچو تاج	که از هفت کشور ستانده خدایج
چون شاه زمین کرد بر تخت جاییه	کرم دست بوسیدش در محل پاییه

در بخت بر تخت کردید باز
 نهی بخت اندر درین بارگاه
 ز جشن جو بس ابر مقتال
 ایسان و آعیان و الاتبار
 شمار از نهایت چنان در گذشت
 گر آنچنان رنجت بر یکدگر
 در عیش جاوید گسردید باز
 پر بچکان رقص کردند سر
 چه حیرت اگر روز جشنی چنین
 نواهی طرب رفت بر اوج ماه
 بدل بود چای که که از روزگار
 فلک مجلس آرایه از سر گرفت
 ز عتبت جهان را غم از یاد شد
 جهان را خداوند تا آفسردید
 فلک هر نهایی که از عیش کاشت
 پانگ آواز رود و سوز و
 چه کل مالی را ز عیش و طرب

شد اندر بجام ابد سر نواز
 که جا کرده عبتارک باد شاه
 جهان گشت سمود و فرخنده قال
 فتانند خواهنهای ز درنشار
 که از منبر آسمان بر گذشت
 که بنیان شد اختره میان گهر
 بر انبکدی زهره بود دانت ساز
 بهشتی شد از هر طرف جلوه گر
 فلک گیرد آرام و رقص زمین
 ز نواهی بر افکند گردون کلاه
 رفوگرندش چک مطرب بتار
 زمین را گین وار در زو گرفت
 زمین و زمان عتبت آباد شد
 به از جشن این روز جشنی خرید
 بهش را برای چنین روز دانت
 برقص آید از شوق سپنج کبود
 فراهم می آمد از خنده لب

<p>نفاست در آسمان و زمین کنون اختر آماده بهر دعاست ایلی بباد انیرویے بخت سبارک بود بر همه جان و تن</p>	<p>دعای معالج</p>	<p>بالم که دیدست حسنی چنین که در دو عاوردنار دواست نشینند تا بادشان به تخت جلوس هایون شاه زمن</p>
--	-----------------------	---

حکایت

آورده اند که ابوتام در معرکه ای از خلفای عباسیه این شعر را شاد و کرد

<p>اقدام عمر دینے ساحت حاتم</p>	<p>منظوم</p>	<p>فی علم احف فی ذکاء ایاس</p>
---------------------------------	--------------	--------------------------------

روز گرفت امیر المومنین را با خلاق عرب تشبیه کردی ابوتام لحظه مستغربه شد و شعر میسر
 باین مضمون بر میسر گفت که انکار میکنند از غریب نسل مشهور که آورده ام و میگویند که آن
 تشبیل دون مرتبه ادست اما تشبیل من شایسته آنست که حق سبحانه جل شان نور خود را
 مستکراة و فتیه تشبیل نموده است خلیفه بوزیر گفت آنچه او طلب نماید باد خواهم داد زیرا که
 بیش از چهل روز نخواهد زیست من بعد از دی بر سید که چه سخاوتی گفت حکومت شش
 موصل خلیفه فرمان موصل بودی بخشید گویند چون ابوتام در آنجا رفت بعد چهل روز وفات
 یافت وزیر ازین ماجرا استعجب شد استگفتان حقیقت نمود خلیفه گفت از غایت فطانت
 و نهایت ذکا و درایت دی در یافتن که نفس روحانی جسم او را فروده است چنانکه شش روز

میخورد پس زندگانی او چند روز بیش نخواهد بود

حکایت

سلطان محمد سیلکی متخلص سلطان و متوطن سیلک از مضامین قند بار که سلطان کشور
 معانی و سایر آرای اعلم نگه داشته بود نوبتی قصید در مدح سلطان خان زمان که او نیز سلطان
 متخلص سیکر و گن را نید خان زمان پنجاه و نینار خلعت و اسپ در صد آن مرحمت فرموده گفت
 که متخلص سلطان با تو هیچ مناسبتی ندارد و برای من بگذار و بمنزعت مشارکت آسبی که بر تو
 خرنامی بیش نیست و دیگر مخلصان خود را مسیازار او براتماس خان زمان دست روزه
 جائزه را پس داد و گفت سلطان نامی هست که پدر من گذاشته و من چندین سال هست که باین
 متخلص استعاره گفته ام و شهرت یافته و این زمان بطبع صله ترک ننگ و نام نتوانم کرد و خانزادگان
 ازین مقوله بهم برآید و گفت که ای بیجای ک نام سلطان بزور بر خود بندد نامش اگر از صنوبر استی
 محوسا زین بجاست الحال با تو منسوبه سیازم و ترا زیر پای فیصل می اندازم و آن نتاه باط
 حکومت و کار ایند از مرکب حلم و وقار پیاده شده اسپ غضب را بچولان آورده و فیصلی را
 در سوز که طلب فرمود سلطان محمد سبانه رخ غضب آلود خان زمان در غریزین بند حیرت و امانت
 و نزد یک بان رسید که لایزال حوادث اجل مات گزود و فارسیس روش از مرکب تن پیاده
 شود و درین حال طاعون الدین لاری که استاد خان زمان بود و در طلاق لبانی کوی سبقت
 از استال و اقران می برود بیجای اوب قائم شده جهت لگین غضب سلطانیه سر و صداست که
 در بیان حالت نامی طاعون حاضرست غریب در میان باید آورد اگر این سرباخته در بریده بر آن بجزود

غزل گوید از سداو باید گزشت و این نام را که بر تهنیتی پیش نیست باد باید گزشت خانزما
 و روان را برکش و این غزل بر آمد

منظوم

دل خلقت را رقم صنخ الهی دانست بر سر سادو رخان محبت شایه دانست
 سلطان محمد با تاره خان زمان بدیده غریگه گفت که مطلعش این است

منظوم

بر که دل را صدف سر الهی دانست قیمت گوهر خرد را بجایه دانست
 خان سخندان شادان نشد تخمین بسیار نمود و جازه مضاعف بوی عنایت فرمود گویند
 این سلطان محمد روزی ملاقا سم کاپی را دید پرسید که سن شریف چند است کاپی گفت از خدا
 دو سال خوردم سلطان گفت محمد و ما تا ارادو سال زیاده میدانیم چرا کم میفرمایند اقول بر سالکان
 مسالک سنجایی و عارفان معارف خدا اولی مستور نیست که عارف سامی با نیز بسطجای گفته انا
 اقل بی لبنتین اینجا ستین را و از دو صفت الهی است و آن در وجه و قدرت کامله است چه
 سطر جمیع صفات ربانی و اخلاق سبحانی مستزاند بود غیر ازین دو صفت زیرا که هیچ فردی
 هم از او نشتر نباشد که جوهر وجودش از عرض حدوث که خاصه امکان است متواتر شود و از او
 چیز که از نوع ان فی است تا صیه حالش کاپی جدا شود

حکایت

این عده منت عربی بود قانع خراج و در باب قناعت اشعار بسیار اشک نموده گویند و می

از حجاز با جمعی از شورا نزد هشام ابن عبدالملک بنام رفت هشام گفت تو می عروه کرده گفتند
 آنچه رزق مقصود من باشد بمن رسد و اگر در طلب آن تعب نمایم و مستقت بر خود ننهم زحمتی بر من
 کشین باشم زیرا که طلب و غیر طلب درین باب مساوی باشد عروه گفت آری هشام گفت پس
 چه امری قول خود عمل کنوی و بطلب رزق از حجاز بنام آمدی عروه گفت یا امیر منم عظیمی کنی و
 سود مندی فرمودی این گفت و باز گشت و بر ما طر فو سوار شدن بجای آمد وقت نوبت هشام
 قصه عروه بخاطر آمد که چنین حرف در زنت گفتم و او باز گشت آخرت عصب از زبان او این
 نباید بود صبح تعفُّس احوال وی کرد گفتند بسوی وطن مراجعت نمود هشام غلامی را طلب
 و دو هزار دینار بوی حواله نمود و گفت این مبلغ را بعهده برسان غلام در راه بعهده نرسید
 وقتی که او بخانه خود وارد شد او را دریافت و زراف نام تسلیم وی نمود عروه گفت سلام من
 برسان و بگو چگونه دیدی صدق مرا که آخر رزق بخانه من بی طلب رسید

کلیات

آورده اند که اکسی خراسانی که ما بر فن نظر بوده است زنتی از اهل برات رنجین شهر آستوچه
 در دست آنها نوشتند آنجا وقت ملا احمد طیبی هم که گویا فضیلتی برات بود در آن مرقوم
 نمود اولین جیب ملا احمد خرم عداوت اکسی در مزرع دل کاشته و دست را نگاه میداشت آنکه
 امیر خان ترکمان حاکم برات گردید و ملا خاطر نشین خان نمود که همجوشتا و مبع نامی برات کرده
 خان ازین مقوله بهم بر آن دریا طلبید و بتنیج بیاورد دست راست و زبان راست گفتار نشین
 برید و آن زبان و آن وقت بریدن دست و زبان این مطلع بجان حال گفت

منظوم

از دست احمد طبعی روز صاحب را	دست بزید ه سن و دامان رضایی
------------------------------	-----------------------------

گویند بعد از آن زبان او گویند و کشتی که سابق داشت آنهم زانلی شده بود و دست چپ خط
 به از راست می نوشت مردم از مصورت تعجب می نمودند و راه تحیر می سپردند صاحب به از
 حقیقت حال پرسید گفت آن روز که دست و زبان مرا بریدند و مردم مرا بخانه رسانیدند خون
 از جراحت نمی استاد و زمانه در می هزار گد محنت و اندوه بر روی حال من کشاد از غایت
 ضعف و ناتوانی سپهرش گردیدم و آن بخودی دیدم که گویا بر آستان ولایت آستیان امام
 ثامن علی بن موسی الرضا علیه الصلوٰة والسلام مصرع که خواندند سلاطین در سلطانش واقع
 شد ام و خون از دست و زبان من میرود غریزی گفت آستان را بر سر گفتم مباد از آن
 من طون گردد و آن شخص کز بر بسیدن اشاره نمود آستان را لب ادب بود و او دم و
 بیدار شد دیدم که خون استاده بود و جراحت دست و زبان بر شد زبان بشکر الهی گشودم
 حیایان را آواز و او دم تعجب کنان و دیدند و بروا قدم من مطلع شد تحیر گردیدند و بعد از بستن
 دست و زبان چهار سال دیگر در قید حیات بود در سال هفصد و سی و دو طریق سفر ناگزیر می نمود

فاین

حاصل این قصه آن که برای مردم آفت زبان بسیار است و درختین را از آن گاه استن و تنوار
 ایا هیچ تیر بر می نیکی تر از خاموشی نیست کمال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من
 بخاموشی کسی که خوشی اختیار کرد نجات یافت

منظوم

زبان برین کجی نشسته صم و بکم	به از کسیکه باشد زبانش اندر کم
------------------------------	--------------------------------

فان

تخفیف نمائند که زبان از عجایب صنع الهی است که بصورت پاره گوشت و مبینی هر چه در وجود است
 در زیر تصرف او است بلکه آنچه معدوم آنهم از تقریر وی مفهوم و سبب این که او نائب عقل است
 هیچ چیز از احاطه عقل بیرون نیست پس هر چه در عقل و در خیال آید زبان آنرا بعبارت
 بیاراید بخلاف اعضایی دیگر که سواهی ملک خود و ملک دیگر و دخل ندارد چنانچه چشم است که
 غیر از آن و استکمال نمی بیند و گوش است که بجز آواز نمی شنود اما زبان در هر جا و هر چیز و دخل
 تصرف دارد و مثلاً اگر کلمات و سوز بگوید و حکایات گوید بر زبان آورد دل را رقت بهم سپرد و آب
 از چشم بر آید و چون حرف گوید نشاط در دل پدید آید و چون کلمات شہوت انگیز بیان نماید
 توای شہوت اندوز حرکت آید و چون سخن مای زشت گوید دل تاریک شود و چون کلمات حقا
 بگوید دل منور گردد و پس راستی گوید دل متعجج راستی و کوری زبان باشد در بصورت
 از آفت زبان خنجر کردن از جهات دین باشد و مرد عاقل آن است که بغیر ضرورت سخن نگوید
 تا در مصلحت نیفتد که گفته اند مخرج زبان سخن سگ بنر میاید بر باد

و بعد در من قال

کرم گوی و بجز مصلحت خویش — کوه	چیزیکه نپرسند تو از پیشش — کوه
گوشش تو در دادند و زبان تو سیکه	یعنی که در نشنود سیکه همیشه کوه

حکایت

پادشاهی لشعری زهر داد و آن زهر فی الفی با تیر کشید تا عمر برخواست و راهی شد با دوه
 فرمود که بر جد بزرگوار من سلام رسانی گفت اگر بکنم گذر خواهد افتاد پیغام سلام خواهم گفت
 بادشاه خوشدل شد و با زهر داد چون نتا عرفا قریافت پرسید که چه حال داری گفت گذر
 من بکنم افتاده بود سلام تو رساندم جدت پیغام داده است که چه مردم بگازد را در مجلس ما
 سیفرستی ما از مدتی استاق توایم بادشاه بخندید و هزار و نیا ربوی انعام نمود

حکایت

علاظری که منظومالش از شهر من الشمس است از حلیه نیای عاری بود و با لاشید اسازعت
 و منشا حرت دانت و اورا در از گوش سیکفت و در مجلسی کشتید ای بود هرگز شو خود را نمی
 خواند وقتی کسی از سخن سخنان بزنی آراسته بودند از ظریف کردند که از انتصار خود بخوا
 گفت در از گوش خود اینجا حاضر نیست گفتند ما مخلصا شما هم او این غزل را شروع بخوانند
 منظوم

چشم را بر رخ زیبای تو حیران کردم	عشق و اندک باین دین چه احسان کردم
----------------------------------	-----------------------------------

و چون بقطع رسید

منظوم

خواه از ظری خواه به بگازد نشین	من همین شدم ترا بر تو همسان کردم
--------------------------------	----------------------------------

نشد گفت کند و خوب گفته این مثل نهی است که زن با بنا را خدا گلبان از ظری از جا و آرد

بگو و در امکان تشبیه آلودگیت و غصه که در دل داشت فروردینت مردم دویدند و دیوانه را از جوار

حکایت

مرزا ابراهیم ادهم تخلص ایرانیه الاصل بود فطرت والا و طبع عالی و ذهن لطیف و استقامت و لطیفه نام
غریب از او سر میزد و نکته های عجیب از او بظهور می آمد روزی محضر نواب اعتماد الله که که در تبریز بود
ایران بود قریح بنگ در کشید نواب میدانغ شش گفت سی دیوانه برابر من بنگ میزوری او گفت
نواب نامدار اگر بفرمائی دو برابر نواب بخورم و نوبتی نواب در سخنان تشسته بود مرزا ادهم
سجود برای دیدن نواب آمد و در سخنان زسین خواست که اندرون در آید همین که بیخ بر داشت
نواب بواسطه ترسانیدنش بیک ناگاه سوئی زد و مرزا خند بسیار کرد و گفت مردم می گفتند که
که این سخنان است چون یک دیدم در سخنان بود این ربای از اشعار آید اوست

منظوم

زین گوهر نایاب نخواهیم گذشت ما از سر این آب نخواهیم گذشت	ز ابر زری نایاب نخواهیم گذشت هر چه که این آب گذشت از سر ما
---	---

فان

از ارباب آداب و اصحاب فضل و کمال منقول و مروی است که کلام موزون که در آن وجود
نخست نباشد خواندن آن از جمله مباحات است و اگر مشتمل بر حمد و ثنای رب العالمین و مدایح
حضرت سید المرسلین و منقبت ائمه طاهرين صلوات الله و سلامه علیه جمیع باشد گفتنی و خواندنی
آن مستحب است و اگر بجز رسول خدا و ائمه دین باشد کفر است و هر که بکنوزت عرش را کشتن

لازم است نشانه طبعی که این باشد از گذشته شدن خود و اگر احتمال الامرین باشد چنانکه بسیار است
 که مقصود شاعر مدح است و در ظاهر مذمت است چنین شعرا نباید خوانند و حکم بقر قاطبش
 مستثنی از آن کرد و اگر بجز کفار و اهل بدعت باشد خواندن بد نسبت مگر جامعیکه چنین مطلق باشد که
 شعری آن قوم هم در مقابل آن بجز نمایند در بصیرت حرام است و همچو مومنین در مومنات نیز
 حرام و همچنین بر شوکره و آن هیچ بسطان ساده رود و روح زلف و خال زنان باشد نیز حرام است
 سپاس بقیاس پروردگار عالم را که شهید یا کشور بلاغت تا جدار ممالک فصاحت بدتر از این
 اوج سخن در همه روز خشنو سپهر سخن پروردگار است جناب سیدنا و مولانا ابو الطاهر منزه الدین شاه
 غازی الدین حیدر بادشاه غازی نظم افند محفود جواهر الکلام بنظام نثره المستعجب و شوره
 استحسن بنی بلخا و انانام در ایران سخنند ایند و بارگاه کتبه رایله جان اریکه آرایه است که
 سخنوران جهان از سمات محاورات او زله ربای استعارات لطافت توامان و سامو و
 پروردان زمان با سماع کلام بلاغت آیات وی در مایه نین بدانان خورشید جهان افروز که نمارتی
 نشین بارگاه رنج سکون است با چنین چنین روشن که انظر من الشمس است از فنای دل ایوان طبع
 روشنش اقتباس ضیای نماید و ماه منیر که جلوه آرای کالج حارم الگو با چنین ناصیه نواران
 که این من الامس است پیشش ضمیر تجلی گزینش بحبت کسب نذر عرضه التجا می کشاید و کلام فصاحت
 بیل نوایان حدیقه معنی پروردی را مانند کتبت کل سر بایک ط و عبارات رنگینش نرم آریان قصر
 سخنوردی را چون نشانی پیرایه بساط از سواد خاندن شکارش آهوی بقطا بخته و احکار فیض
 شاعرش مضمونیه بلفظ نه البته مرقمات مهندش چون وصال محبوبان و کت و کتبات مستعد نشین

چون عتاب نوزشین باین جانفراشت ابدان سبز دام بریا صین از فیض سبزهستان نخل نازینان
 عبارتش آکتساب بایر سبزه نیمی سسوی میمانند و در نشتیز کان گل دیاسمین پیشین نازده بود
 لاله خندان استخار اش چو در یوزده آب درنگ ابروی می آیند گلشن فکر سبزه طبعان را از ترچه
 اورنگ بر در چشمه طبع سخنوران را از فیض سبزه اندازده آداب در جو زمین و قنادهش هر لنگان
 باز از سخنوری را محکم است قابل طبع نقادش جو بر این چار سوسه نبر روی را میزانی است کامل
 در افتشده

<p>مگر در همه دور آسمایه محبوبه عالم ساهینه گلزار نشاط کاراینه بحر هند گهر نشاینه تادار و چرخ زندگاسینه باختمت و جاه و کاراینه</p>	<p>آن گان هند که بر سر ادش شیندازد جنگ قابلیت نخل چین سبزه اقبال سبزه چشمه جو سبزه دانش یارب این شاه زنده باشد بافضل و کمال و عقل و دانش</p>
---	---

جولانی کیت قلم در سپیدان وصف شجاعت و ثبات قلب حضرت
 سلطان الا عظم خاقان المعظم سوره عالی هم خسته سلیمان چشم
 که در روز نگاه عدو بندی در جهان کشانی چون حیدر معتمد منصوره مظفر
 آعدای دین است ملاز کمالی قدرت و جلالت شجاع دولت و سبزه نازینان
 زمین اللهم خلد سنامه دولت و سعادت و سلطنته الی یوم الدین

بر خاطر خطیر و دامسپهره سپهران خیالی بنیش و عنان بر عنان نازان میاویں دانش نطق
 و محبت خانکه حکمت بالذکر حکیم علی الاطلاق وقوع بر امر بر بود و سببش نامی گردانید و حصول بر تقوی
 با وسعید و بر طاعت هم چنین مشغول خطیر سلطنت را که سایه مرتبه الوهیت است تسبیح است نظام
 اما تسبیح آنکس تواند بود که در ذات وی صفات چند یافته شود اول آنکه بکسیر و عزیزان انصاف
 نه نماید و در شرفی و تنزل غرور و انفعال بخورد راه نهد

منظوم

غلام همت آنم که زیر سیس رخ کبود	ز هر چه رنگ تعلق پذیر و آزاد هست
---------------------------------	----------------------------------

و دم نفس اورا در عنان جمیل منافع دنیا سی فایینه محظوظ منظور باشد سیوم نزل و شفقت بر ابناء
 جنس نماید و از نتایج عالم اینها متاثر شود چهارم در حفظ ملک و ملت تهاون جایز ندارد پنجم
 بی هیچ حال مغلوب غضب نگردد و ششم بر کسی که در جاه از خود تر باشد خود را بلند مرتبه قرار نهد
 هفتم با هر کس تواضع و محبت پیش آید گویند نارون رشید با هر کس متواضع بودی ارکان دولت
 گفتند با چنین تواضع مهابت خلافت نمائند گفت مهابتی که تواضع زایل شود و انشاید

منظوم

تواضع کن همی در دست با خضم تند	که ز می کند تیغ بر تن کند
--------------------------------	---------------------------

در نصیح الملوک آورده پیری که او را فرود نیست چون چشمه است که آب ندارد و جو اینند
 که او را ادب نیست بزرگ باستانه است که گل ندارد و دوروشی که او را معرفت نیست مانند
 و این است که خرد ندارد و صاحب جلالی که او را حیانت چون طغی است که تنگ ندارد و عالی

که او را تقوی نیست مثل اسپهبد که کلام ندارد و تو خوبی که او را امان نیست مانند کسی
 که میوه ندارد و حالکی که او را مال نیست مثابه با بر نیست که باران ندارد و پادشاهی که او را
 شجاعت نیست همچو بازگانی است که سده بایه ندارد و حکیمی گوید شجاع ترین مردم کسی است
 که بر جواد بنوس غالب آید و نفس آنگاه را مغلوب نماید و نوشید و ان عادل گفته است که دلیر
 و شجاع آن کس است که بعد فتح ملک و ظفر یافتن بر دشمنان گمانان ایشان را به بخشد و جرائم
 و خطیات را عفو بدل کند

منظوم

از بزرگان عفو کردن اعظم است	که عظیم است از فردستان گناه
-----------------------------	-----------------------------

حکایت

آورده اند که مشیر ضامن علی مرتضی علیه التوحته و النشا در محاربه و کارزار بجانبی که لشکر آمده
 بیشتر بودی توجه فرمودی و او اکثرت مخالف ^{بسیار} پیچیده اندیشه و بر اس بر دل جگر دارش
 مستولی نشدی یکی از آن جناب ولایت ماب پرسید که ای امیر موستان و لیرانه مجرب دشمنان
 اقامه میبایستی و از اکثرت ایشان ملاحظه نمیفرمائی جناب امیر فرمود ای عزیز اگر حیات مقدتر
 بسر رسیدی صفت ملاحظه و تأمل موبدی نخواهد بخشید و اگر در حیات مصلحتی باقی است هر چند دلیر
 نایم و همی نخواهد رسید

حکایت

یکی از مبارزان عرب پیشین بود و با دصف صنوف و پیری قوت و شش بر پا بود روزی سوار

پیش آمد و میخواست که سرار اسب شود و دو کس با زوی او را گرفتند تا سوار شدند تا گاه
 پیروی از راه طعن و طعن گفت که ازین کس در مصر که چکار آید که دو کس او را بالای اسب آید
 چه چون این سخن شنیدند گفت اری و دو کس باید که او را سوار کنند تا آنها را کس باید که فرود
 و چون در کارزار رفت فتح زدم بر دست آن مبارز پیر لطفی افتاد و خوش کار نامه فرود
 از وی بطور رسید

حکایت

روج بن حاتم اهل بی راه و زمان ولایت لجره بالشکر فرسان محاربه دست داد و ابو دلامه که
 سخن او با طبع و عقل نداشت کی از سران لشکر روج بود روج ابو دلامه گفت که مبارزی از
 دشمن بیرون آمد جمعی را متعزل ساخته ترا مبارزت این مرد و باید رفت ابو دلامه گفت مرا
 مبارزت چه کار گفت پس هر دو مملکتی چو ایستایند قصه مختصر چنین است ابو دلامه حیدر
 بنفید نیفاد و روج میگفت برو سرا او را مبار یا اسیرش کن یا آنکه او ترا بکشد چون ابو دلامه
 که حیدر هیچ نوع مفید نیست گفت ایها الامیر حالاکه برز نگاه میروم این اولین روز آخرت است
 و آخرین روز دنیا تو شه برای ما می باید گفت آنچه خواهی بگیر ابو دلامه چند مرغ بریان و چند نان غنمی
 و چند شیشه شراب برداشت و بمیدان آمد و ساعتی جوان نمود مرد مبارز آنگ ابو دلامه کرد
 گفت ای مرد آهسته باش مرا میشناسی گفت نه گفت من ابو دلامه شاموم مرد گفت چکار آمد
 چگونه مبارزت من آمدی با آنکه دیدی که با اصحاب تو چه کردم و حیدر روج آنها را از یک پیر جدا ساختم
 گفت من مبارزت بنامه ام بلکه چون شجاعت و شهامت تراست من کردم محبت تو در دل سخن

مانع شد خواستم که با تو صحبتی درم بکنم دست از قتل باز دار که میدانم گرسنه و تشنه شدن
 و شفت کشیدن ماها از عراق و خراسان چه فایده ای تا آنکه گور نشه بنشینیم و شربابی بجزیم که مانع
 و مرغ بریان و راج ریجان سرشت میادارم و برای شهری چند از اشعار عربی است و گفتم آن مرد
 مقصود من همین است و هر دو از لشکر بیرون رفتند خراسانی آسیانی یافت و با او بدو لاله انس
 گرفت انوقت ابودلامه گفت سخن این است که روح را طلب تو ز ستاده و انکستین قول داده
 و روح صاحب کرم است و ترا به آرزو طلب مینماید و خلعت فاخره را چه سی تاز به با زمین نقره و شمشیر
 و نیزه خطایی و ده کوزیک بر برمی آماده کرده خراسانی گفت و یک اهل و عیال من در خراسان
 گفت با آنها کسی چه کار دارد و ازین نوع بسیار سخنان و لیسری بجال فصاحت ادا نموده
 خراسانی را بغیر لغت فخر و یک روح آورد و گفت بجاری که فرستاده بودی قیام نمودم کشتن
 او تو انشم و خود را کشتن نزد او اما او را اسیر کردم تو ساختم و نزد تو آوردم روح خوشوقت شده
 و صدای او را بجا آورد و گویند باعث فتح و نصرت روح بر خراسان اتفاق همین مرد مبارز بود

حکایت

آورده اند که پادشاهی در روزی مگای تیغ ارتعاش از نیام بر آورده به کمال دلادری لشکر و شمشیر
 محاسب کرد و در هر بار صد تا درم با خلعت تیغ آردار سینه و تا وقتیکه آفتاب به نصف نهار رسید و سیم
 بهرم از جانب طلب و گنبد و زمین گرفته تشنگی بر شاه و دیگر مبارزان غلبه کرد و مجاری کام و در با
 چون بجز عرض نی آب و حوالی دل و دیگر از تف حوالت و دفع الشهاب کردید

منظوم

ند از تشنگی در حسبگر آب مانده
برافروخت آن آتش اندر درون

ند از ضعف دل در بدن تاب مانده
که بی آب برگزینا بر سگم بن

در چنین وضعی که پادشاهان را از تشنگی مجال سخن گفتن نبود و دستها را از ناطاقی را برای غنای کردن یکی از غلامان پادشاه بمجانده این حال با نظریه پراز آب خود را در خدمت شاه رسانید و گفت ای ملک و کی بیاسای و قهرطی ازین آب نوش فرمای ملک فرمود که شمشیر آید ازین تشنه ترا بجاو ندی خدا یک تیغ تسخیر و پنج خورشید عالم افروز داد که تا او از خون دشمنان سیراب نگردد من خود را از تشنگی لکین ندیم حق سبحانه بجا از جل شانزه بواسطه این غریمت درست شکست بردن من وی آورده و لطفه العین او را مظهر منصوره نمود

حکایت

آورده اند که چون شاه پور بعد از اردشیر بر تخت سلطنت قرار گرفت فرزند خود بهر فرزند بخت فرستاد و او بر آن ولایت رفته در اعانت اولیاد امانت آمد اماسی مجید مسندول داشت چنانچه خوف و رعب او بر مملکت استولی گردید طائفه از بزرگواران بعرض شاه پور رسانیدند که فرزند تو بهوس مصیان وطنیان دارد بهر فرزند بر حقیقت حال مطلع گردید که دست خود را برین پیشین پور و پیغام داد که بجهت آن این حرکت از من صادر شده که معلوم شهر یار که وجود است و دست از من در همه از مملکت تو که تا هست چه در آن زمان رسم چنان بود که شخصی که با چنین عیب گرفتار بودی بهر سیر فرزند می جانیامتی چون پیغام بهر فرزند پور رسید نظر او افتاد و حسرت بسیار خورد و مکتوبی بن شاه پور نوشت بدین مضمون که ای فرزند و بلند اگر

مباز بجز خود جدا خواهی نمود تا من تمام من خواهمی بود و او را نزد خود طلبیدم و از آن
بسیار فرمود

حکایت

از بزرگی منقول است که فوتی من از لبره غرمت قریب داشتم در آن ای راه شخصی رفیق
طریق گفته من خبر داد که وزدی درین راه است و حال سازان از دست وی تپاه
من باستماع این سخن خواستم که عود نمایم ناگاه مردی قوی پیکلی مهیب تنگلی پیدا و یکبار
حمول آورده بار رفیق من در آویخت و آن بیچاره را مخلوب نموده خودش بر خاک تکت
پس از آن آنگ من کردم بقدم تضرع پیش آدم و آنچه داشتم بدو سپردم و جای
بزار رسید از دست او بدر بردم اما دستهای مرا بسته گذاشت و راه منزل خود برد
من از حرارت آفتاب چون ماهی بر تابه می طبخیدم و رسید خلاص از آن مملکت می طلبیدم
بزار مشقت دستیار کشادم و قدم در طی آن بیابان نهادم چون پاسی از شب گذشت
آتش بنظم درآمد متوجه آن شدم چون بدانجا رسیدم خمیه دیدم آواز العطش آورده
قدری آب خواستم قفزار آن خمیه همان دزد بود فریاد راستین شنیدم در دست از خمیه
آه خواست که از آب تیغ تشنگی من فرو نشاند زنی که با وی در آن خمیه بوده التماس نمود
که او را در میان حوالی کنش لاجرم مرا اندک را می برده از پا در آورده بر سینه ام نشسته
آماوه گردید که تیغ بسیار بر کلیم راند ناگاه شیر زبانی حمل آورده او را در رود سنگ
ازین صدمه جانگناه بیوش آماده بودم در آن حال دیدم که کوی جناب شیر خدا علی

و تفضی علیہ السلام بر سر بالین من ایستاده میفرماید که ای عزیز و دشمن ترا از یاد آورم
 حال بر خیز و زلش را با مال و اسباب او در تفرق خود بیا من با سماع این فرموده و نواز
 چون بهوش آمدم خود را سالم یافته در خمیر رخم و زلش را با مال و اسباب فراوان بر سر
 آورده از بلیه فقر و فاقه نجات یافتم

حکایت

متوکل عباسی که همواره نسبت به خاندان نبوت و دو دمان رسالت اظهار شیوه بای
 تقص و کین نموده نام مبارک خود را در جریب اشتیاق مرقوم میگردد و ایند شبی در خواب دید
 که شاه دلدل سوار کوار غیر فرآر او را مخاطب ساخته میفرماید که ای بر بخت تا کی مرا در بخت
 داری و اولاد او را مجاور میازاری بعد از آن هفت تا زیانه بروی زد و صبح این خواب را
 با اصحاب خود تفسیر نمود یکی از آن میان در دل گفت که تا زیانه آن حضرت ذو الفقار بوده
 پس دور نیست که این شقیبت یعنی آل عباس گشته گردد و قضا را در همان روز بضر بسخ
 اتراک سفاک بر خاک هلاک افتاد پیش مستنفر که بر کیفیت خواب مطلع بود گفت
 بجگرید تا او را چند پاره کرده اند گفتند شش پاره گفت حضرت او را هفت تا زیانه
 زده جنگ هفت پاره خواهد بود و آخر یکی از فراتان یک تعحف نموده یک بند
 انگشتش بر آورد و اثر خواب غراب آب نرودار باب تو اب و ضریح انجاسید

حکایت

آورده اند که در ایام سلطنت عبدالملک بنسب نام شخصی در موصل خروج کرد

بجدي وليرو سوار چابک بود که اگر فرج خشم نزار در نزار بودي او با یک دو صد نفر نقابا
 کوشش کرده بر همه غالب آمد يي چنانچه حجاج از دست او بجان آید بجاوه نهار سوار جنگ
 عربن جو راه محاربه او فرستاد و او با پانصد کس در مقابل آمد عسکر حجاج منهنم گردانید
 و حجاج بار دیگر جمع کثیری از عراق و شام طلب نموده خود بمقابل او برآمد و او با طیب
 از مردم پای مروی فشرده چنان کوششی نمود که حجاج تاب نیارده در نهار نهاد و بعد
 چند مدت به بکره ضلع لشکری بسبیل شبنون بر خانه او فرستاده زوجه و پسرانش را اسیر
 گردانید شیب ازین سان شکسته دل گردید با جمعی در کشتی نشسته بطرفی روانه شد
 قضا را کشتی در میان دریای رسین به سلو غلطید و شیب در آب افتاد و در وقت
 افتادن گفت کان امر الله قدر الله قدر او بار دیگر چون سراز آب برآمد و گفت
 تقدیر الغیبه العلیم پس فریق بجزفت گردید چون خبر رون او با دانش رسید باور نمیکرد
 اما همین که شنید در آب غرق شد آغاز نوحه کرد مردم چون ازین حال پرسیدند گفت قوی
 او در شکم من بود بخواب دیدم که آتشی از شد نگاه من بگردن آمد بر توش در عرض
 اتفاق یافته اکنون دانستم که آتش بخواب کشته نمی شود

حکایت

آورده اند که جمعی از جوانان بزیمی آراسته بودند و هر یک از ایشان لطافت بهر چیز
 بیان میکرد یکی گفت لطیف ترین لباس اطلس خنثای است دیگری گفت که لطیف
 ترین افسه با طاقیه روی است و دیگری بیان نموده که جان فزاترین منازل بوستان

برستان بر از گل در یگان است و دیگری تقریر کرد که خوشگوارترین مشروبات
 شهاب غناب است و دیگری اظهار نمود که روح افزاترین سایه با سایه بید و سوسه و آزاد است
 و دیگری گفت که پسندیده ترین نذیران جهان خوب صورت و زیبا سیرت است چون در
 تقریر شخصی رسید که میان آنها ولیر و شجاع بود و یعقوب لیث نام داشت گفت
 خوشترین لباس نازبه است در عتاترین تاجها خود و پسندین ترین منازل میدان مهر که
 آرای و گواراترین مشروبات خون دشمنان و لطیف ترین سایه با سایه نیزه و روح
 افزاترین آوازها صهیل اسپان و گرامی ترین نذیران مرد شجاعت پیشه و هم چنین در
 اشعار سخجوه امام حضرت امیر مردان و مولای مومنان علی ابن ابیطالب علیه السلام آمده

منظوم

السيف والخمير ریحانا	ان علی النزه حسن و آلاس
شهاب من دم اعدائنا	و کاستنا حجت الراس

ترجمه

گل در یگان ما تیغ است و خنجر	بکار ما نیاید نرگس و آس
شهاب ماست خون دشمن ما	اساس کله او سببترین کاس

حکایت

از ابو علی گرد و کیکی از مشایخ مبارزان و جنگ آوران محکم بوده است منقول است
 که زوی من و بیعت او جوان راه برین

مطلوب

همه از دین تپی و پر ز سوس همه تار یک زوی و شوم نفس
 در قافله خراسان که و اعیج داشتند ریخته شخصی را که قافله را در راه
 و صاحب دوازده شتر اجناس قیمتی گرفتار ساختم و او را با شترانش از قافله جدا
 نموده بدر کوهی بردیم سخن استیم که بکشیم وی بزبان عجز گفت که شمار از خون من چه
 اگر فرض مال هست تمامی آن را بشما بسپارم بجز این اسپ چیزی دیگر از شما نخواهم
 و نذر کردم که چون حج گذارم شمار را به عای خیر یا دارم من و یکی از پسران کار دین قبول
 نه کردم اما دیگر جانان نا تجربه کار بروی رحم نموده اسپ را باز دادند گفت چون این سخن
 نمایان گردید تیر و کمان را بمن باز و مید تا به ان دفع طبات راه تمام نهایت لطف و کرم
 خواهد بود القصه آن نیز بود و او را و او یکبار اسپ بر انگشته یک سرتیر و در شد و رو با
 آورده گفت ای جوانان شمار بر من منت جان هست ازین جهت از روی خیر خواسته
 بشما نصیحت میکنم که دست از تمامی مال و متاع من برداشته طریق سلامت گیرید استماع
 این سخن خنده بر ما غالب شد گفتیم آنچه از دست آید تقصیر کن وی در غضب آید پنج تیر
 از جیب بر آورده بعد در تیر جوانی را از پا در انداخت چون دیدیم که تیر او اصلا خطا
 میکنند و هنوز ترکش او پرازد تیر است ناچار دست از اموال او باز داشته جانشینم
 یکبار اسپ بر انگشته بر سه اموال خود رسید و تیری از جیب بر آورده بر زه را بست کرد
 رحمت بر اخذ اسلحه و اسباب ما گماشت چون بگویم نمودن آن گفته کردیم سی کس

نامی مارا یک تیر بر خاک تهاک انراخت و ما هر تیری که بروی می انداختیم بدست میگرفت و باز بمن حواله میداد چون دیدیم که ما تا هزار کس هم از عهد مقابلت او بر نمی توانیم آمدنا چاره ای نماند و اسباب خود را باد سپرده نیم جایله از دست لولسلالت بردیم

رأقسه

در برج شجاعت پسته در سقن نمی آید	شجاعت کار نامو لودو که در گفن نمی آید
----------------------------------	---------------------------------------

قد الحمد والمسنه که حضرت سلطان جهانیاں خدیو شجاعت شان آفتاب عالماب اوج در فغانه مکانا علیا بدر عالیقده ببرج ولقد اصطفیناه فی الذیاء لبدل والاضاف
موصوف بجلالات و مرداگی معروف

منظوم

شاهی که سپهر کترین چاکر او است	آفاق فضایی عرصه کشور او است
افلاک حریم آستان در او است	خورشید نظیر شمس منظر او است

رأقسه

سکندرتش این فریدون فریسه	منوچهر علی جهان داور یسه
حمان پهلوانینه که در روز جنگ	خود و غوطه در بحر خون چون نهنگ
ظفر کویه از لیت از شکرش	بود لغت از ساکنان و ریش
خده گش که همچون اجل جان ربا است	چو تیر قضاوت در بے خطا است
صد و کردند یاد تغیش ز بیم	بسیه میگرددش غول و دینیم

پرو روز بزیش دوان در رکاب	بزازان چورستم چو از اسباب
---------------------------	---------------------------

جناب سیدنا مولانا ابوالظفر مغزالدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاہ عالی
رفع امتد بالفتح والنصر علامه ولفظین الانام او امره واحکامه باہمت دشمن شکن
وشوکت حضم افکن چنان اشبح و آئین جگرست کہ در کسر اعداد فتح ارجا خبر باد اول فضل
ربانید و اسعاد لطف یزدانید مہجانت سچ معین و طہیر و مدد نصیر محتاج نیست
منظوم

در نغم شیر وقت صید کوران	کج جوید مدد از خیل مہربان
پی افشای نور از لہو خورشید	ز نور ماہ مستغنی ست جاوید
کش چون سر و لبستان سر بر افلاک	ز جوید یاوری از خار و خاشاک

چہ نغمندی و نصرت بنور لہو شمشیر آبروش افزوختہ و دین حاسد دولت بزرگ
سنان جان ستانش دوختہ کند دیوبند افغنی مانند شش زنجیر گردن مخالفان و گرز
المہرز سبتش شکن گردن کشان
منظوم

فروغ دولتش از بخت فیروز	چو ماہ نرفسزاید روز بر روز
زبان تیغ او اندر زبانه	چراغ فتح را اگر دو زبانه
بجزم رزم لشکر ہر کجا راند	ہر آب تیغ گرد وقتہ نشاند
چو تاج خورشید در سہلبندی	چو نام خویش در فیروز مندی

شمشیر آب رنگ آتش نعلش چون صواعق شعله بار خرمین روزگار معانی را رسوخته
 و بیک دلده ز برق کردارش وین مخالفان که با ذره عین الکمال است برده خسته
 باسعادت غرضش تو سن سپهر برین لنگ و باد صحت و اثره بزشش عرصه عالم
 اسکان جنگ کرد و صحرا یی گیرد و ارشش صندل صبیحه ماه تمام موج خون سوک و کارزارش
 فائزه رویت سپهر ام

منظوم

<p>صفت بر او چو بر سره دوزن لنده فته و در دل السبز قاف چتر در استرست آسمان باد ز سه چشمه باد آورده لعد از شرح رخسار نور مهبر باد کند در ته آتش سدا ر روی زمین باد گلکش تمام چون تکلش ملک برود نقت بود</p>	<p>بر که بر روی شدن سدا بخشمن تیغ بر آرد چو پنجم از غلاف مهر بود با سپهرش تو امان کوه ز غرضش چو بیا آورده پید از سلم جامش سپهر تکره خاک بود بر تزار آب بقا باد بجویش مرام بر هر کس غالب مطلق بود</p>
--	---

گوهر آلود ساختن و امان سامو از باب عقل و دانش و اصحاب
 چشم و پیشین بزرگ سعادت بیکران و داد و بخش بد پادشاهان
 حضرت شهباز منظم علیه بخش عالم چه بر گران مایه سعادت

گوهر شاه سوار بجز شنبو و خله افتد سگد سلطنت

پیر نخلندان گلخانه فیض و اکرام و همین آری این گلشن سعادت فرخنده ز جام واضح دلایح بود
 که در صدایق روزگار بهیار و بوستان عالم پانصدار نخلی شاداب تر از انان و قمری لذیذ تر از
 احسان نیست و افلاطون الهی بیگوریه احسان آنست که بدیند سپیش از خواستن و بلبانه
 و بعد از خواستن مکافات خواستن است و از یکمی پرسیدند که نشان کریم و ولیم چیست
 گفت کریم آنکه ندو آشتا شود و دیر بگایه ولیم آنکه دیر آشتا شود و زود بگایه و بزرگی
 گوید صاحب کم مکر کم بود اگر چه درویش باشد و بخیل ذلیل است اگر چه تو مکر بود

لطیفه

سخنی در حقیقت بخیل است و بخیل در حقیقت سخنی نیرا که سخنی آنچه دارد همه با خود می برد
 و بخیل هر چه دارد برای دیگران میگذارد و حکما گفته اند سخاوت راه است از اراط
 و تقوی و حد وسط اول را اسراف نامند و آن عبارت است از زیادتی خرج بردن
 در صرف مال بغیر ضرورت و بدل اموال بغیر مستحق و این شیوه سفاهت و شمه عاجز این طایفه
 لازم و حد دوم کنایه از زیادتی احتیاط مال است و صاحب این طبیعت را نیز سخنی توان
 گفت زیرا که این شیوه بخیل قریب تر است و حد سوم محمود است و در شرح آن همین قدر کافی است
 که چون از خود ضعیف تر چیزی بینی او را دستگیری کنی و چون گرسنه بر درت بیاید او را
 از طعام محمود کنی تا قیال عسکر و جل و امثال آن سلامتند و کار
 لغت نخبش را نشاید اگر چه مستحق باشد و شک کردن علیه را محمود است

اگر چه غنی بود اکنون باید دانست که عطیات و صدقات را اساسی بسیارست اگر در حق اهل و عیال است نفقه گویند و اگر در حق والدین بر گویند و اگر از برای امام و مجتهدین و اگر برای استادیدیه و اگر برای بزرگان زمان تحفه و اگر برای یاران و دوستان همه دیگر برای فقرا و مساکین صدقه و خیرات و اگر بروض نیکویی است مروت و اگر بی عوض است احسان و اگر بزرگی بخا و مان و خور و آن عطا و انعام و اگر بعبادان و منعمیان بپسند صدق و اگر در فراخی حال داده شود سماحت و اگر با وجود احتیاج خود صرف کنند کرم و اگر بر جانته اری را محتاج دید بپسند وجود و اگر هم چیز خود را در راه خدای تعالی تصدق نمایند بذل و انثار و اگر زمین و باغ در باطرا در راه خدا بپسند وقف و اگر بیچ چیز دل بسگی ندارند و بهر جا که میل طبیعت است بپسند سخا و اگر بر احسان که کنند و ندانند که احسان کرده اند قدرت و جودند و در کوات و خمس و غیره ازین جدا گانه است

فائز

در عطیات و صدقات چند انکه اخصا ممل آید بهتر زیرا که در آن حسنات بسیارست و بشمار از آن جمله یکی این است که آنان هر گاه خواسته باشد که عمل خیریه مخفی از خلق نماید در آنوقت نفس الهامه صد در آن عمل را متوجی میجواید که خلق بر آن اطلاع یابند و شیطان نیز در اراده وی مدد گاری شود پس نهان کنند خیر در آن زمان کوی بانفس و شیطان محاربه نمایند و بخلای این آن عمل از وی ببرد صد در می آید ازین جهت تراش عظیم است و علاوه آن فائز دیگر هم است که چون اهل طمع در جهان بسیارند بعضی استحقاق و بر

ناستحق و منظر عطا محک سلسله اطعام است و چون مطامع در حرکت آید بر آئینه آن شخص
 بدن سهام طمع خواهد شد و حال باز در بیرون نیت یا آنکه جمیع طاسان را خوشنود باید است
 و این محال است چه هر چند مال بسیار باشد حوصله که ایان تنوع چشم پر نخواهد شد و عاقبت کار
 به طلال و ناخوشنودی خواهد کشید یا آنکه استرضای خاطر جمعی باید کرد و دست رو بر چنین سوال
 طالع باید نهاد آن نیز موجب آزار دل و وقوع کینه و حصول بدنامی است پس بر حال اغنی اولی با

مصرع

ظاہر مکن کہ بر تو گدایان غلو کنند

حکایت

آوردند که جناب امیر المومنین علی علیه السلام روزی در مقابر مسلمانان در آمد و گفت ^{علیک} سلام
 یا اهل القبور بدانید که مال نامی شمارا دیگران مالک شدند و در خانه نامی شما دیگران سکونت کردند
 این بود اخبار شما در دنیا پیش ما حالا شما احوال آنجا را بگوئید اهل قبور بکم آبی اتول جواب
 سلام دادند که علیکم السلام یا امیر المومنین و گفتند ما این آنچه دادیم یا فتریم و آنچه گذاشتیم زبانه
 خود کردیم و نه بگذران چشمیانیم و نیز در خبر است که آن عالیجناب ولایت ماب روزی زار زار
 میگفت صحابه پرسیدند یا امیر المومنین سبب گریه چیست فرمود زیاد از این گه گام سبب
 خواهد بود که امروز صفت روزی است که همایند در خانه ام قدم رنج فرموده و خانه من از بکرت
 ضیف محروم است

حکایت

از حاتم پرسیدند که از خود سنجی ترسی را این گفت بی با با جماعتی در سفر بودیم در روزی
 در قریه بجای شنبلیله از قبیله بنی تمیم فرستادیم و آن شخص در بغضت خودش از ده
 یزانت یکی را کشت و برای ما کباب کرده آورد و آن کباب ما را خوش آمد میزبان چون
 رفعت ما دریافت بیرون رفت و یک یک را می کشت و کباب کرده میفرستاد تا که آن ده تا
 گو سپند را حرف ضیافت نمود چون از حال وی آگاه گشتیم علامت کردیم گفت سبحان الله
 مرا چیزی با نشد و همان را خوش آمد و بخوبی کم پرسیدند که تو ادراچه دادی چه دادی گفت
 سه صد شتر و پانصد گو سپند گفته پس تو از وی که میتره باشی گفت بیات او بر چه
 داشت بمن داد و من هر چه داشتم بوی ندادم

حکایت

آورد و اندک چون حاتم طایفی دفات کرد و ادراخاک سپردند قضا را تبروی و در محض
 واقع نشد بود که آن که گزید سبیل بود و وقتی از ادقات باران عظیم بارید و سیلی مال میبارید
 بود که قبری حاتم را در ایران کشته پیرش برین ماجرا مطلع شده خواست که قالب او را بر سر
 نقل کند تا ازین آفت ایمن گردد چون سوسن او باز کردند دیدند که همه اعضا وی از زمین
 الودست راست او که پیچ وجه تغییر یافته بود مردم از آن تعجب شدند و از جهان صحرایی
 در شکفت مانده صاحب پیل در میان نظر گمان بود گفت ای ایران ازین رو و او تعجب ننویس
 و از سلامت دست حاتم عجب مدارید که او برین دست سلطان خیر بسیار رسانید
 لاجرم در حمایت جود و کرم سلامت مانع

حکایت

روزی مهدی باقیه با بنشینم گفت که مردم از بخیلی و سخاوت عرب اخبار غیره روایت می کنند
 اما نزد تو آنچه باشد بگو گفت نوبتی بمشیمی عازم دیاری شدم ناقد داشتم تا شام سپردم روزی
 پنجمه اعراب رسیده عورتی که در آن جنب بود گفت چه کی گفتم
 همان گفت همان را بخانه من چه کار صحرانگشاده صحت بر جا که خواهی فرود ای من گفت و
 قدمی گندم آرد و در آن چند نخچه تنها تا اول نمود بعد لطف شوهرش آمد و با او طرفی پرازشیر
 بود سلام کرد و از حال من پرسید گفتم همانم گفت خوش آبدی و بخانه رفت و بصورت خود گفت
 ای غلام همان را گرسنه داشته گفت قوت خود را چرا کسی دهم و اگر بهم گرسنه بمانم برین سخن
 میان زن و شوهر متاخره دست داد شوهر چو پی برسد زن زد و درش شکست و آن قبح
 پرازشیر که با خود آورده بود بمن داد و عذر خواهی نمود و من آن شیر را نوشیدم و خوشوقت
 گشتم بعد از آن بیرون آمد و دستبر من که ایستاده بود و هر چند استعجابم قبول نه نمود و گفت
 صورت زنده که همان من گرسنه بخواب رو و منم بسیار جمع ساخت و گوشت ناقد که کباب پیکر
 و بمن میداد و قدری پیش زن می انداخت و میگفت بخور که زهر مارت باشد چون صبح نمودار
 گردید اعراب پله برخاست و بیرون خیزد رفت و من برای شتر منموشسته بودم بعد ساعتی
 که می آید دستتری خوب همراه دارد که وین را اندویدن او سیری حاصل نشود و من داد و پاره
 از گوشت ناقد در تو شسته من نهاد و روان ساخت من بر عادت مسعود میرانده تا شام تا صبحان
 پنجمه رسیده عورتی در خیمه بود بروی سلام کردم او جواب سلام داد و پرسش احوال من نمود

گفتم مهانم عورت طعامی که داشت بمن داد بعد از ساعتی شوهرش آمد سوال کرد
 که کیستی گفتم مهانم گفت مهان را بچشمه چه کار و درون خمیده رفته از عورت طعام طلب
 کرد و عورت گفت به مهان و او هم گفت طعام من چرا به مهان دادی و میان این کشاکش
 غایب واقع شد شوهرش عصاب برداشت و بر زن انداخت و سر زن بکشت هشتم
 کوید مرا خند قهقهه در گرفت اعرابی مرا خندان دین بیرون آمد و سبب خند پرسید من
 صورت حال گنده شسته با او بیان نمودم گفت آن عورت خواهر من است و این زن خواهر
 آن شخص است مهدی چون این حکایت بشنید از اتفاق طبایع آن تا بغایت متعجب گردید

حکایت

آورده اند که در زمان حضرت داود علی نبینا و علیه السلام زنی را خانه خود بیرون آورده
 نان و سرطل جو همراه داشت فقیری از وی سوال نمود آن زن گرده نان را با او داده
 با خود گفت جو را در آسیا کنم و آن ساشش نایم و آن جو در طرفی بود و بر سر داشت
 ناگاه تندبادی وزید از سر او در ریزد زن از آن تنگ دل شد بخدمت حضرت داود
 علیه السلام رفت و از آن واقعه حکایت کرد حضرت داود فرمود که نزد فرزند سلیمان
 برود این واقعه را موصداً از آن زن بخدمت سلیمان رفته ماجرا بوضوح بگوید آن حضرت
 جهت تسکین خاطر نزار در هم بوی عطاس نمود زن باز گشته نزد حضرت داود آمد و ویرا
 بر ماجرا مطلع گردانید حضرت داود فرمود که در هم را پس ده و بگو چیزی نمیخواهم بجز آنکه مرا
 خبر دهی که با چه ابواب من ظلم نمودن باز نزد سلیمان علیه السلام رفت و آن حضرت هزار

در هم دیگر بر آن بنفیزد و زن همچنان بخدمت داد و علیه السلام مراجعت نمود و آن حضرت
 دیگریاره فرمود که در هم ملامت باد باز گردان و گو چینی نخی احم الا ایست که از خدای تعالی ^{سوال}
 نمانی که فرشته را که بر او سر کل است برای تو حاضر سازد تا سراسر این واقعه بنگشفت شود پس
 حضرت سلیمان علیه السلام استه عای فرشته باد از حضرت رب العباد نمود چون حاضر شد
 احوال پرسید فرشته گفت تا جری با مال بسیار بدین طرف می آید ناگاه در فلان میان
 توشه وی تمام شد و بجناب الهی نذر کرد که از توشه هر کس که جز درین بیست آید توشه
 اموال خود را با تسلیم نماید من بکلم الهی ظنی پراز جواز سه زن برگرفته باورسانیدم و اکنون
 برود واجب شد که نذر خود را وفا کند حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام آن تا جبراتی انور
 حاضر ساخته از وی سوال فرمود و او متعرف شد از آن حضرت استه عانمود که آن زن حنا
 جو را طلب فرماید چون زن حاضر شد ثلث آن مال که صد و شصت هزار دینار بود بوی
 حمال نمود سبحان اقد آن زن از سودایی که با خداوند عالم کرد چنین سودی برداشت
 و بعبوض آن سه کرده نان و قدری جو این قدر مبلغ از خزانه واجب بی منت یافت پس
 مرد عاقل اگر محامله پرسود خواهد باید که با حضرت کریم محامله نماید

حکایت

آورده اند که یکی از صلحای اصفهان را عادتیه بود که هر چه از مال دنیا بدست وی می آید
 همه را در رضای خدا صرف نمود و خرجی کرد هم پیش خود نگذاشتی اتفاقاً روزی
 حبشی از دولت بن بجانقاه وی وارد شدند و در آن روز آن بزرگ بسیار زی برگ و نوا

بود و دستش بجای نمیرسید از روی اضطراب نزدیکی از دوستان خود رفتند بجهت
 ما بخواج درویشان چیزی طلب نمود آن عزیز قلیلی بجهتش گذرانید عذرنا خواست
 که اگر چه این قلیل لیاقت آن نداشت که کعبه رشتا توان آورد اما معذورم که آنچه نزد
 من موجود است از آن خانه برای خود تعمیر کردن میخواهم آن بزرگ پرسید که چه قدر مبلغ
 برای خرج عمارت همیاداری گفت یا ضدوریم گفت این مبلغ رافی الحال بمن ده تا در راه
 خدا صحت کنم و فقرا و ارباب استحقاق را خشنود سازم و عوض این خانه در شبست غر
 سبت همیاد مرتب بتوجه انعام و برین اقرار و وثیقه بدست خود تسلیم نموده بدست تو
 سیس پارم تا شفیقه خاطر تو شود آن مرد گفت چون من درین مدت از تو خلاص واقع نشدم
 و کذب و دروغ و نقض عهدش این نه نموده ام اگر تو ضامن می شوی و تصدیق کنی چه مضائقه
 آن بزرگ سندی بخط خود نوشت بود بدست او داد باین مضمون که عوض این زر خداست
 این کس را در حثت خانه خواهد داد چون آن مرد سند را گرفت بجمع خاطر زرت تسلیم نمود و بر او
 خود وصیت کرد که هرگاه ایام چالش منقضی شود این وثیقه را با و می در کفین بچینه دفن
 حضارید در همان سال بخوار رحمت ایزدی پیوست و بر ماضی وصیت او آن کاغذ را با و پیوست
 در کفین گذاشتند مرد بزرگ صبح روز وفات آن مغفور چون برای ادای نماز بسجده رفت
 آن سند را در محراب افتاده دید چون برداشت و بر پشت آن نگاه کرد بدست قدرت
 بخط بر بن نوشته بود که ان کس را از عهد ضمان تو بیدون آوردیم و بهر چه مستعد شدی بگو
 با و دادیم چون آن بزرگ بر مضمون این آیات رحمت مطلع شد زانرا بگریست و بر آسمان

شکرانیدی و لوازم سجدهات الهی قیام نمود و کاغذ را پیش خود نگاه داشت و دست نازید
 بود و از مردم اصغریان هر کس بیماری دست میداد چون آن کاغذ بر بازوی وی می بستند
 فوراً خدا تعالی بوی شفا کرامت میفرمود

حکایت

در عهد مامون خلیفه جوانی بر زن مطربه فاشی شدن عثمان اختیار از دست داد چون مطربه
 بی زحمتی بدست نمی آمد این شخص بر چه آثار فاشی داشت همه را در معرض فروخت آورده
 بدست مطربه داد و او را بخانه آورد اما بعد آنش حیران ماند که خرج سه زمره از کجایان
 زیرا که آنجا از نقد و جنس پیش خود داشت همه را صرف رضای دوست کرده بود و هر چند
 نمود کسی را نیافت که عرض احتیاج بروی نماید پس سبترت جعفر بر کی رفت و روزی
 گریه کرد و نزدیک صبح خواشش پرورد و واقعه دید که جعفر با وی سیگور ای عزیز درین مقام
 که اقامت دیم دست ما با آنچه میطلبی نمیرسد اما تو در آن ویرانه که اول منزل و مقام ما بود
 برو و در فلان جانب و فلان گوشه سیوی پراز زر سرخ به فون است بر آورده مبارک خود
 در آن جوان در آن مقام رفته بحیث وجوی بسیار آن سبوت آورده و باصراف تمام خرج
 آغاز کرد و در آن بازار در گمان افت و ند که همانا او را گنجی بدست افتاده که باین چه دست
 دست با صرافان کشاد و در رفته رفته این سخن بگوش خلیفه رسید و جوان را طلب کرده است
 ماجرا نمود و او صورت حال خود را بر آئینه خاطر خلیفه جلوه داد و خلیفه گفت بگذارید اما بکار
 خود مسئول باشد زیرا که کمال زشتی است که جعفر رده کتبی شش نماید و مارک زنم بستند

حکایت

آورده اند که منمن بن زاین در بوستانی با پادشاه کبکستان بود و درین راه نصیب
 بر جمال شاه بران لاله کل بخشین اتفاقا اعراسه اندوست افلاسنگان آن قصه زیارت منمن
 نمود چون پربان رسید حاجان او را بارندادند ناچار برپاره کاغذی پتیا برپله نوشت
 که ترجمه اش این است ای خود بخشایش منمن از جبر افلاسنگان آن پیش منم بفرم
 آن ام تا درین مقدمه بجز تو در خدمت و کسی را شفیع ندارم و آن کاغذ در ظرفی کرد
 رسد آن طرف را محکم بست و در شهری که از بیرون بطرف باغ روان بود سواد تقضای منمن
 بر لب آن بند نشسته بود چشمش بر آن طرف افتاد طلبین برست خورد آمد چون بیت را
 خواند گریستن آغاز کرد و آعرایی را پیش خود طلبیده بالا دست ارکان محفل نشاند و طبق تا
 زده سنج بر پیشش نشان کرد و بعد از آن هر قدر ز که در خزیند موجود بود همه بوی داد و دیگر باره
 چشم من بر آن کاغذ افتاد فرمود که او خود را من شفیع ساخته است جان خودی معنی آن
 نمی شود که به زنده آنگه گفتم هر قدر اسپان و شتران در طویل و عطن موجود بودند همه بوی حوا
 نموده با کلام و قافز المرام شرف حضرت از انبی داشت

حکایت

آورده اند که اعراسه قصید در معراج حضرت سفور گفته در خدمت دی خواند خلیفه او را
 تحسین و آفرین بسیار نموده و رضی کرد چون بیرون آمد با جمعی از خواص گفت که خلیفه شما
 دیوانه است این سخن بمسفور رسید و آعرایی را طلبین پرسید که جن من از کجا بر تو ظاهر

جواب داد که بزیرگان نظر خود را نگاه میدارند و در همه کس چشم اتفات نمی بیند و هرگاه
 نظر بر کسی می اندازد اثر نگاه خود را بر وی ظاهر می سازد چون بر من نظر کردی کفتم ای شمس
 البته بنظیر خواهد رسید چون هیچ ندیدم و دانستم که نظر کردن تو عبث بود پس شش شش من علی القدر
 که هر گز فعل عبث نشود کمان است که غلی در عقل و دانش و بی راه یافته باشد منصور استماع
 این معنی بغایت خوتوقت شد و چاه هزار دنیا را بوی کرامت فرمود

حکایت

منقول است که مارون رشید پس از استیصال بر املکه امر کرد که کس از طبقات ازام بصره
 و شمای آن جماعه نیر و از اتفاقا سبش رسید که پیر مردی بر روز در میان خانه نای بر آنکه
 که از خرابی توده خاکیکه بیش نماند بود بر کرسی نشسته فضائل و فواضل آن طبقه را بیان
 مینماید و به نای نای گریه میکند

منظوم

سنگ دل آنکه چون میند ل یار	بگذرد گذر روز صبر و قرار
سبقتیاری و چو دیه کند	ترک آیین بخشد و سینه کند

مارون در غضب رفته با حضار او فرمان داد و سر بهگان در ساعت آن بیچاره را آن
 کسان حاضر آورند و باز سوقت سیاست حکم تقبل وی صادر گشت پیر گفت ای خلیفه
 اندکی از حال پر اختلال من گوش کن و قصه پر غصه مرا استماع فرمای بعد از آن تمهید باره
 من اختیار باقی است خلیفه گفت بگو پیر گفت ایها السلطان من از خاک و شرم و آبا می من

در خدمت حکام شام بمناسب عن امتیاز داشتند ناگهان بوقوع حوادث روزگار و سوانح
 لیل و نهار روز جمیع من شام پریشانیه منزل گردیدیم با کمال اضطراب و در پی وطن و قریب
 پنج و محن اختیار نموده بپهزان مشقت و جانکاهی خود راه سرد و بنهار رسیدیم و خیال را
 در سبوی گوسفند نشسته گذاشته بامیزی کوشاید کسی مانا در جوار خود جادو بدیشهر در آمد چون
 پانزاد رسیدیم دیدم که جمعی از اکار بر غرمت جایی دارند بدل گفتیم که همانا بد عویله میروند چون
 آتش کرسکی بجز افراط شستل بود و مجال صبر و شکنین را خیر باد گفته بودم بحال اضطراب در پیله
 آن جاده راهی شدم ناگاه بدرسه ای رسیدیم که رفعت و عهدش با فلک بفتقین در غرور و ناز
 بود و درش چون دل کرم پیشگان بر روی امیدواران باز حاجبان پرده برداشته و
 مرا لم لطیفیل همانان تویی خانه راه دادند نیرگان و در صدر محفل جلوه آرا شدند و من در صف
 لغال نشسته از شخصی که سپلو نشین من بود پرسیدم که این مقام کسیت و موجب اجتماع حسیت
 گفت این خانه فضل بر یکی است و سبب جمعیت مردم عقد نکاحی است چون واسم تزویج او شد
 خادمان طریقی نامی پانزاد آورده پیش بر یک نهادند و طبقه من نیز دادند حاضران مجلس نقد
 ریخت بکف مراد آورده برخاستند من هم خواستم که از آن سدا بیدون روم ناگاه غلامی
 دور رسید و مرا باز گردانید به یقین دانستم که آن طبق زر از من میخواهد با جلد مراد در سیمین است
 فضل بر یکی برد و او بیای تو اضع بر خاست و ما را بپلوی خود جاداد و پرسید که در غریب
 چینیهای از کجایی و باعث آمدن تو در اینجا چه شد در جواب گفتم

منقوم

مکن افسانه من کوشش که این افسانه حیف باشد که بدان خاطر خرم گذرد
 چون اهلار از حد گذرانید ناچار قصه پر غصه خود را تقریر کردم بفضل گفت حال استغفار
 خود را کجا گذاشتی گفتم در خان مسجد گفتم دل مشغول دارم غم مخور و غلامی را نزد یک
 خود طلبید در گوش وی سخن فرمود و خلعتی فاخره برای من طلبید و ما را به تشریف
 مشرف نمود و آن روز تا شب بمبالته تمام مرا نگاه داشت و هنگام شب چندان که از
 اقامت انکار کردم و گفتم که زن و فرزند من در آن مسجد گرسنه و تشنه اند و غیر این
 کسی را ندارد که از احوال آنها پیروازد هرگز رضت نداد چون سیلابی لیل محل را کجا
 برست و طلبید و زین کلاه نمودار گشت ما را بتفقد تمام اجازت و راحت بخشید
 و خادمی را براه کرد تا دلیل راه من شود خواستم که بسوی آن مسجد روم خادم از آن سو
 مانع آمد مرا بقصر دلگشایی برد چون قدم باندرون محل گذاشتم مستطغان خود را
 در کمال نماند نعمت دید از روی تعجب سفسه احوال شدم گفتند و درش وقت نماز
 خفتن حبسی سبب آن ما را بجزت و عزت تمام برین منزل آورده و اقسام اطعمه و انواع
 لباس مد پیش ما کشیدند و زنان خادمه برای خدمت همین کردند من بیدریافت این
 سخنی شکر و سپاس حضرت و ارب العلیات بجا آورده همانجا طرح اقامت نهادیم
 و پیوسته بخدمت بر یکمان لازم بوده از انعام عام ایشان بهره وافرمانند و خدمت
 اکنون ای خلیفه عالم تو خود انصاف بین که اگر بجمع و تنای این جمله محسن نیز خادم حکیم
 به کفران نعمت مسنون باشم ما رو چون این قصه عبرت افزا و ماجرای حیرت افقا

شنید زار زار بگریست و هزار دینار طلا بر مرد پیر انعام نموده معذرت خواست و پیر آن دنانیر را بر دست آورده گفت ای خلیفه خدا ایضا من برکات البراکم

منظوم

ای طفل دگر که تو ز پستان حرمم آرز در مهد عمر غره مشواز کمال خویش	یک روز شیر دولت و اقبال بر سبک یاد آرزو زمان کربسان بر میگه
---	--

حکایت

یکی از مجوسیان بستیجه صد دینار صدق کرده و فاقصیله گفت ترا که ایمان نباشد از صدق فائز مجوسی را و بسوی آسمان نمود در حال رقعه انداختن بقیضا و این بیت نوشته بود

منظوم

سکافات السماحت وار حسلد و ما فارا بحجرت جا و ا	و آسن من مخافت یوم بوس ولو کان الجواد من الجوس
---	---

ترجمه منظوم

سکافات جهان رویه بهشت است نسوز و آتش و دوزخ میخه را	بروز خوف این از بهشت قبر اگر چه آن نکوسیرت بود گبر
--	---

حکایت

نوبتی در حضور قاضی انداموم و عادات سلاطین پیکر داشتند و فائز و خزان و جمع اسباب رستخ سخنوی میرفت قاضی گفت با دشمنان ما که کج مال و اسباب سعی فرمود

و کوشش بی پایان نموده اند از طبع نفی هم دور و از شیوه دانش مجرب بوده اند زیرا که
 وفای و کمون و در عدم انتفاع پیشین من با معاون مستوره برابرند

منظوم

ز اندر کف مردم نیایرست | هنوز ای برادر لبنگ اندرست

ازین جهت مانع خود را در کنج خاطر باسیگذا ریم و برای نام باقی درم و دیار فانی را
 بصرف می آریم

منظوم

تجربه کردم بهر آنکه پیشه | نیت نکوتر ز سخا پیشه
 سیم که اندر کف مردم دهند | هست از آن به که بخاکش نهند

فراوان منت و سپاس خداوند عالم را که شهر پای سخا کیش سلطان کرم اندیش
 بحرمان جود و احسان فرمانروای کشور فیض و اتقان جناب سیدنا مولانا ابو الطفر
 مغزالدین شاه ز من غازی الدین حمیدر بادشاه غازی که تارک مبارکش بگوهر تاج
 با ابتهاج و ان الفضل بیداد یونیه من یثار و اصد ذوالفضل العظیم فردوزنج باو
 در بخشش سیرینج آن چنان مجبول طبیعت بوده که ذات بابر کالتش در عرصه هست کوی سقیقت
 از سلاطین ماضی و حال رزوده ریاض بنزل و اکرام از قطره افشایمهای سحابت
 دست که هر بارش بهراره با آب و تالست و صد لقمه آمال انام بر شحات غمام کف فدایا
 نوالش درام شگفته و شاداب لطف عمیرش بجز بنه نوازی و غریب پرورسی از کوی

پیش نهاد خاطر فیاض خود ساخته و خلق کوشش و مای چاره سازی و نهال گستر
بکار دیگر نپرداخته

لراقتمه

حند و اقا مع فاقه برافت اوز دهر	لکه نزل تو جو انز دسیه بمجید فرمود
حاتم و فضل و حسن انچه سخا فرمود	دست در پاش تو بر جای یکی مسد فرمود

عالمی از فیض الطاف و اعطاف اور و تجریمی و خورسندی جهانیه از نوال عمان مثال
او کامیاب نخبندی خار و گل را از ابر کرمش آب و ر جو خرد کل را از نظر نامیه اثرش
رنگ بر رو با عروج نخب بلبلش کنکره ایران کیوان در غایت لپستی پیش هست ارجمندش
در یاد کان در نهایت تمهیدستی دستش سجایی هست که برش تیغ میان در حدیست
احسان و بارانش نزل و امتنان دلش دریایی هست که موجش عطای نمایان کفش
سخای بی پایان و گوهرش اطلاق بیکران اشجار مراد جمهورانام پر شحات اسطارا احسان
او طراوت ابدی یافته و نهال گلزار مقصود خاص و عام لقطرات باران رحمت بی پایانی
نضارت سدر می پذیرفته اقلیم هندوستان بالطف و عنایات وی آبادان و مسرور
پر شکر و دیار سلوک و مراعات وی مرفح المال و مسرور

لراقتمه

شاه هندوستان آبی خازین دین	که سفت اقسیم از وی یافت تزیین
درم و نیزه گهر پاشش و دلاور	چو اذنش ای نزاوده هیچ ما در

<p>بر جودش تخیله بود حساستم باد زین بن تلخ شهر یار سی رخس چون خود که بیرون آید از شرف بر تن چون تند پیل و دل چو حیدر شد اقبال لب را خند او ند سخن آل آن با غنزد و متکین بداری زین این شاه ز من را</p>	<p>کیم الذات و میان دست و کف یم سدی افسرد و ملک پر و بار سی بنرم اندر سحاب رزم چون برق کفش ز پانش و جان خورشید انور بچرخش در جهان چون نیست مانند خداوند با حق سرور و مین که تابانند بختا چرخ کهن را</p>
---	---

منور ساختن طلک که آفاق لشبته انوار نصفت و بارقه لمعات مهلت
 حضرت خسر و با عدل و داد خود یستوده سیرت و نیک نهاد ز منیت افروز
 اوزنگ عرش آسمای سروری پایه افزای سمریه فلک ز سحابی خسر و
 و برتری ادا م احمد تعالی للال خلافت علی مفاخرق المؤمنین و السین
 عدل نورسیت لامع بر فلک جلال که وسعت کعب زمین و زمان را از لمعات بار قات خود
 منور دار و وسع جایی است فائض بروج اقبال که حد لقیه کون و مکان را بر ششم اقطار
 خود بنضارت و شاداپله آرد و عدل مهارت است از مسلک دانشتن طر تهر ناست
 در همه امور چنانچه جناب اشرف الناس خیر الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام
 سیفر باید بالعدل قامت السموات و الارضون و توضیح این مقال فرخند قال انکم
 اگر از افلاک و عناصر در تحت ذاستی کی بر دیگر می غالب بودی قیام جهان نامکن

گشتی اما چون در قوت مساوی اند از روی عمل قائم باشند و از اقوال بیشتر و
 عادل است که عدل گنجی است بی قیاس که هر چند بیشتر خرج کنی بیشتر خرج شود و بر سعادت
 دارین افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت ثقلین بر باید و اقام عمل بسیار
 چنانچه مکافات و صدقات و الفت و شفقت و صلح رحم و توکل و تسلیم و ترو و از جد آنست
 و شرح آن درین مختصر گنجایش پذیرنی تواند شد با مجاهد حق سبحانه جل شانہ که مقتضای
 آیه واقعی بدایه ان الله یامر بالعدل والاحسان بنده گان خود را بعدل و احسان تکلیف
 مینماید اگر چه به تحقیق برده شود جلوسه ایح و اخلاق در مضمون این آیت مضمومست و عدل
 بر احسان ازین جهت مقدم نموده که آن ضرورتیست زیرا که بقای عالم و عالمیان بعدل است
 اگر حمایت عدل نباشد خداوند ان رفت و شکرک بظلم و ستم ضعیفان را هلاک گردانند و
 چون ضعیفان نیز صاحبان قوت و شکرک نیز در معرض هلاکت افتند زیرا که احتیاج اقوال
 باضعفان زیادتر بر احتیاج ضعیفانست با قویا چه اعمال خفیس و اشتغال شتقت آینه کرات
 بدان قیام تواند نمود و ضعیفان را احوال کنند و چنانکه ارباب ثروت از اعمال خفیس اگر اح
 می نمایند اگر ایشان نیز مکرده و دانشند مهاب عالم از نظام برافتد و التزام عدل اگر چه بر بندگان
 واجب و لازم است اما خاصه بارش ان ملک و ملت را که آبادی جهان و استقامت امور عالمیان
 بعدل ایشان عوالتست و خیرات و حسنات و معاملات ارباب کائنات همه از تاثیر عمل ایشان
 جاری میگردد و مقدار آن در آسمان و زمین نمیند در صورت عدل و واد از لازم منطقت است
 مستحق گردید پس اگر در بادشاه صفت عدل کا هر چه یانتر شود و آن صفت بر همه صفات او

و شراب آن باعمل ایشان طبعی شود از عدل جهان شویات با ایشان حاصل میگردد

غالب بکنند نیز از ثبوت مرتبه وی در شمار آید

مستطوم

مدل کن نامک و در ولایت و ل در پنجم به زنده عادل

حکایت

یکی از بندگان عرب گوید که نوتی بجانب مدائن سفر کردم و چهل جامه از برد ایامی بامن بود
 ناگاه در جمالی مدائن دزدان بر سرم ریخته آن جامه مارا اغارت بردند من بدرخانه نوشید
 رفتم و داد خواستم او بر حال من مطلع شد مارا پیش خود طلب فرمود و جایی برای اقامت من
 مسین نمود و گفت ای عزیز این جامه آسی تا آن زمان که زود تو پیدا شود من در آن جامه بودم
 و پرشام و بچاه برای من دروخان طعام از خاصه خود میفرستاد روزی پی کاری از بسکن خود
 بسوی بازار برآمدم بوجهم چون بلند آمدم دیدم که آن چهل جامه گم شده در بسکن من نهاده است
 و بالای آن چهل دینار گذاشته دوستی برین دزدان جا افتاده و کاغذی بخط نوشید
 موجود در آن این عبارت مرقوم که در پیدا کردن دزد و با مال چهل روز امتداد کشید اکنون
 این جامه نایب است و این دست دزد جامه تو و این چهل دینار از پیش من بابت چهل روز
 انتظار است امید آن دارم که چون بولایت خود برسی از من حکایت ز کنی

حکایت

گویند که نوشید در آن عادل در آنکه سلطنت باحوال در طایفه پروراخت چون بدایت از
 رفیق طریق او گشت روزی در لباس لشکران بسیر باغ و بوستان برآمد قضا را گذارتن

در باغی افتاد که در خانش چون سر و دل آرای بتان نازنین سه نواز کشید و بلباس
 بزرگ فنو گل پیران صبر و شکیبایی بر خود ورید

در اقسام

<p>برش چنان سهل شکر بار خوبان شگفته هر طرف صد برگ دلنشین دمان غنچه در خنیازه میسند</p>	<p>گلش رنگین تر از رخسار خوبان بهر سو جو بارید سر و دوشیرین دل و جان از نسیمش تازه میسند</p>
--	--

نوشیروان را بهوای خوردن انگور در سر جا گرفته پیش صاحب باغ رفت او میوه نامی
 بسیار از هر جنبش بخر انگور و در خدمت پادشاه حاضر آورد و چون رغبت با نگور داشت گفت مرا
 خواستش انگور بسیار است و باغ تو تمام انگور زار است بگو که از آن خوشه چند نیاید و بی
 و خاطر همان را خوشنود نمودی صاحب باغ همیشه ناخست که این نوشیروان است اما تجامل
 نمود و گفت من دردم دارم که ما ازین انگور نیز خوشه برداشته ایم زیرا که با پادشاه ناتوان
 حصه خود هم در آن شلوق نموده و هنوز از غفلت و پلپ روی کسی بگریختن حصه خود را بر نداشت
 و انگور چون رسیدن است هر ضایع می شود پس اگر حصه پادشاه دادا بنا کرده دست تصرف
 بدان در داد کنم از ویانت دور باشد نوشیروان چون این سخن شنید زار زار گریست و گفت
 ای عزیز آن پادشاه غافل منم اما از امروز با خود عهد بستم که سر رشته عدالت و انصاف را
 از دست ندم و در احوال رعایا غفلت رعایت دارم پس طریقی کم و احسان پیش گرفت
 و بازار سعادت مار و لاج داد

حکایت

شخصی در مجلس یکی از حکام وارد شد چون بدست ساعی خوان طعام گستره اندن آن شخص نگاه کرد و پرسد خوان دو کبک بریان دیدن کرد صاحب مجلس باعث خشم پرسید گفت که قبل ازین در هنگام جواینه پیشه من را هنرین بود روزی تاجری در راه دو چار من شد و اسباب او را گرفته آماده قتل وی شدم اولاب و تعلق بسیار نمود تا بدان وسیله از دست من نجات یابد فاع بر آن مترتب نشد چون بدیقین دانست که ناچار گشته می شود بر اطراف و جوانب مگر سیت و دو کبک در دامن کوه بنظرش در آمدند رو بان کبک ها آورده گفت که شما گواه باشید که این شخص مرا بستم میکشد و مال مرا باقی می برد این وقت که دو کبک بریان بر خوان شما دیدم حماقت آن بازرگان بایدم آمد و چه اختیار خندیدم حکم عادل این همان کبکان بود که گواهی دادند و از عهد شهادت بگردن آمدند و فی الحال آن شخص را بردار کشید و بقصاص رسانید

منظوم

از مکافات عمل غافل مشو | گندم از گندم بردید جز جو

حکایت

در زمانیکه ملا معین واعظ قاضی بلخ هرات بود روزی پیرزایی نمره زمان و خاک پرسد کنان در محکمه قضا رسید و گفت ای قاضی مسلمانان بفرمایند این منظوم بر سر چه دارد این ستم رسید بن قاضی استکشان ماجرا نمود گفت پس من خر خورده بود و غسل او را

گرفت کعبور بادشاه برود بادشاه نخست آمدن او را بقتل رسانید قاضی چون گفت
 ویرا شنید در حال اعلام نامه نوشت که سلطان بجواب دعوی پیرزال در دیوان قضا
 حاضر شود همین که اعلام نامه سلطان رسید فی الفور برخاسته همبای پیرزال روان شد چون
 برود کعبور قاضی حاضر آمدند قاضی بادشاه را مانع عوام تصور نموده اصلاح مراتب تعظیم و
 توقیر بجا نیاورد و برود را یکجا برای نشستن فرمود پیرزال اول دعوی خود را بر عرض رسانید
 قاضی جواب از بادشاه طلب نمود او گفت من حکم عام فرموده بودم که در ممالک محمود
 هیچ کس شراب نخورد و پس این پیرزال خلاف حکم شاهي مرتکب چنین فعل شنیع گردید ازین
 او را بقتل رسانیدم تا دیگران از حال وی عبرت گیرند قاضی چون اقرار قتل از زبان بادشاه
 شنید فی الفور حکم بقتل او نوشت و بادشاه نیز باطاعت شریفیت مصطفوی تن به قصاص
 در داد پیرزال چون دید که چنین بادشاه عادل بقتل میرسد از سه دعوی خود در گذشت
 و گفت ای قاضی مقصود من امتحان انصاف بادشاه و عدل تو بود و گرنه صد هزار کس مثل پیر
 من فدای چنین بادشاه و قاضی باو

حکایت

آوردند اند که وقتی سلطان ملک شاه لشکار بر آرم بودش مکانان در قریه از قریه تا سی
 و صفهان نزول فرمود قضا را جمعی از خواص غلامان گاوی در صحرا یافتند و فی الفور تیغ بر
 گلوش زانند کباب ساخته قضا را آن گاد از پیر زیند بود که با لسه پرتبیر آن زنند کابینه
 میکرد چون زن از آن حال خبر یافت از خود بچهر شد و بر سهیل زن زد و رو که گذرگاه پادشاه

بود رفته نیشست با داد او آن که کو کبر خست ملک شاه بدان جا رسید پسر زن دست
 فریاد و راز کرده گفت ای پسر الب ارسلان اگر بر سر این پل داد من نهی بجمال ^{اطلا}
 که دامن ترا بر سر پل حراط گنذارم اکنون این سر پل اختیار کن یا آن سر پل ملک شاه از
 بیت این سخن پایوه شد و گفت این پل را اختیار کردم که طاعت آن پل نذارم پسر زن ^{گفت}
 ساده گاوی که سبب معیشت تیمان من بود غلامان تو کفایت کباب کردند و خوردند ازین
 و آخر دم کباب است و بگرم و در تب و تاب و در حقیقت این ظلم از تو بظهور آید زیرا که سلطان
 اگر از احوال بندگان خود با خبر بودی چنین صورت گاوی رونمودی ملک شاه غلامان
 را بنزارسانید و در عوض آن ماده گاوی هفتاد گاوی شیر دار بآن ضعیفه عنایت فرمود ^{چون}
 بود چندی سلطان ازین جهان فایده بسیاری جاودانی انتقال فرمود و پسر زن روی آراست
 بر خاک نیاز مالدین گفت خداوند الب ارسلان در حق من عدالت نمود و هم شیوه
 کرمی و سخاوت بجا آورد که اگر مالا کرمی اگر بر حال وی کرمی و بخششی نمانی از تو دور
 نباشد گویند در آن ایام کمی از صلحا سلطان را در خواب دید و از احوالش پرسید
 جواب داد که اگر شفاعت آن پسر زن همین احوال من نبود چه دای بر من بودی

حکایت

گویند امیر اسمعیل شاه در حینی که توجیه بسیاری هرات داشت که عیش برای افتاد
 که درختی پراز سیب بر سر آن راه واقع بود امیر خجسته را مخفی تعیین نمود تا به بنید که کسی
 درخت آسیب میرساند یا نه اما او به عدالت امیر سجده بود که لشکر ناچون مورد طع ازین

آن گزشتند و احدی سب یافت او از زمین بر نداشت تا بر ازمی دست برکش
درخت چو رسد

فائق

بادشاه چون دریای بزرگت و ارکان دولت مانند نهرها که از آن منشعب شده
چنانکه طعم درنگ آب دریا بوده است نهرها نیز مانند آن خواهد بود

حکایت

آوردند اندک ظالمی در عهد زشتی و آن ضعیفی را طپانچه زد و او پیش سلطان آمد و قلم نمود
بادشاه فرمود که ظالم را بسیاست گاه برزند و گردش بزندیگی از خواص گفت عجب
می آیدم از عدل پادشاه که آدمی را بدین قدر خطا بجان ساخت تو غلط نمیتد
سن آدمی را نکشتم بلکه گدازگ را بسجان کردم و ما ز گزدم را بپاک گردانیدم

منظوم

کسی کو پیشه کرد آزار سر دم بدینچه بدتر است از ماره کتر دم
شکر و سپاس فراوان بدرگاه خداوند الش و جان که در زمان صدمت نشان او آن
نصفت اقتران سلطان با عدل و دواختان با صلاح و صد او متور متقاضیر العیوم
بازار الهی مستجل مناشیر الفضل با نامل السجد و الیخ افتخار السلاطین قبل
و بعد او اجد شرفه الفرو الکامل الذی سبب الوفا و یعدل الفا

منظوم

هو الشمس في افق الحايه و بدره و عمر و وجه الارض مد لاونانا طلا	و كان طوك الاض طرا كا نجوم و رايه عباد امتد غير ما شم
---	--

لراقسه

که گیر د خند و نام او با ادب
چو خورشید بر سندان چارمین
ستم در گزبان کشید هست سر
وز ان ظلمت ظلم گروید دور
رم از طبع و خشی نزاوان بر رفت
که کبک است امروز شاهین نیکار
بهم آشتی داد اضنه او را
ولی راز بیداد اندیشه نیست
ز عدلش مگر نیست او را خبر
غم روزگار از دلش اورفت
جهان حسدشادان و خورم بود
مقامی نباشد که آباد نیست
که عدلش بود ملک و دین را ضامن

شهنشاه ز می جا به حایله نسب
بر او رنگ شایسته سندان نشین
جهان کرد تا عدل او را سپهر
شد از مهر عدلش جهان پر ز نور
کجی از دل کج نهاد ان بر رفت
چنان ظلم افتاده از اعتبار
نشست از جهان نقش بید او را
خبر آسودگی ملک را پیشه نیست
مگر زبان چه اچاک دارد سحر
بدوران او ظلم از یاد رفت
نه بینی کسی را که در رسم بود
بهندستان نام بیداد نیست
بود درینا شش زمین و زمان

جناب سیدنا مولانا ابو الطهر مغز الدین شاه ز من غازی الدین خیدر باده غازی

منظوم	
لازلت فی ملک یوم و دولت	سپتہ منہا سبک الجوزا و
لازلت فی ملک الممالک مشرقا	سقطیا کا الشمس فی الاضواء
<p>آن چنان نصفت پرور و مودت گسترست کہ در زمان فرخندگیک نشان او بیخ از بیخ بالا دستی جو رستم ندید و بدوران آسودگیکیان او صفت بیخ قوی ضعیف ربط با نخ و نیتے بلکہ بسجن در شتی ز رسید</p>	
منظوم	
حارس عدل وی از بک سیت نمود	فتنہ بگرخت لب در حلا از عرصہ دور
ضبطش آن نوع کہ نشان قیالم گم	برگد ایسے نترانند زون سیلی جو ر
<p>احیث معدتس در اقطاع عالم سازف از شیرین نواختہ آشوب فن و حواوت را چون بخت دشمن در شکر خواب انداختہ و تا عدل کرم پتہ اوریشہ در اطراف آفاق درانید باران تقدیر نخل های امن و امان ازان ریشہ نارویانید</p>	
لرائقہ	
ز عدلش اگر شعلہ یابہ خسبہ	نیارو کہ خس رارسا ند ضرر
بد و دانش تخم طرب کاشتند	نشان غم از دہر بر داشتند
<p>تا زلال عدل و اتناش در جہاد ل جو بار ممالک دروان نشد جیاض ریاض عالم آبی در جوی مراد نذیر و تا صاحب کرمت و فیضانش بر کشت زار تمنا ی خلاق اور نشانی</p>	

نفرمود که از زبان فراریع آمل و اماینه را از خرمن سعادت خوشه مرادی کسید
 دستگاران را در عهدش تصرف در خرمن ماه آسان تر از آن که از فرود غیر می توقع
 یک پرگاه و بیدادگران را در عرضش حد بدون مرغ پیرینه مشکل تر از آن که فرود
 آوردن لشکر طراز چرخ بلند با نگاه

لغات

گرد عالم کشیدست حصار
 دهر را گلشن همیشه بهار
 چون گل تازه برگ بر استجار
 پرورد و طفل سایه را بکنار
 پاسبان دار برق آتش بار
 چهره اش آسمان غرور و قار
 می پرورنگ روی لیل و نهار
 عرش و کرسی محیط هفت حصار
 بخت هر دم فزودش را بکنار

سایه عدل آن بلند و قار
 کرده فیض حمایت عدلش
 در خندان کج نهاده طوف کلاه
 صبح تا شام پر تو خورشید
 گرد خرمن ز دور بسید و د
 گرچه باشد نور خلق کسیرم
 لیک چون شعله در شوق غقبش
 تا بود از شکوه نور حبل
 باد یارت عروس نام نگو

تبت غنچه ضمار فطنت تا ترصد رشتیان محفل و التوری
 و بزیم آریان انجمن سخن گستری به بون نام لطافت شام کلام
 طیبات حضرت شهید یار سخن گنج دشت هشتاد و نهم سخن که بر

سخن بگردد بر آویزه گوش اهل تیز است و هر نکته اش
مانند یوسف در چشم همه کسان حسنه نیز

بر خاطر خطیر جاود طبعان خورده شناس و بذل استنجان لطائف اساس نجف مجرب
نماند که مطایبه از جمله سخن مرضیه است و از روی احادیث صحیحه بنیاد رسیده که جناب صاحب
شفیع روز محشر علیه وآله الصلوات والسلام باصحاب و از واج مطایبه کرده اند و نکته
سنجان روزگار و لطیفه گریان نامدار سنجان شیرین و کلمات رنگین آن و الاحباب
مستطاب را به تبسم آورده و مطرب را قم حروف ازین تمهید آنکه چون سلاطین عالی
وقار و سرداران ذی اقتدار را همواره منظر نظر آن است که امور دینی و دنیوی
بهین است و الا نهمت ایشان و بیکرت توجه خاطر ملکوت مناظر این ستوده گشتگان
بر وجه حسن انتظام و انشاق یابد در مصیورت لازم آید که اوقات شبانه روزی این بزرگ
کرده نای از روی منقسم شدن هر وقتی برای کاری مین باشد یعنی زمانه لطافت
و عبادت الهی مشغول باشند و وقتی بند آکره علوم و کسب فضائل صرف توجه نمایند
و آواینه بداورسی و کام بخشی خلایق کوی نیکنای از عرصه عالم برابند و ساعتی
بسیر و شکار گلگشت گذار نقش اندوه و الم از صفحہ خاطر نبرد آیند و دمی بسامع
سرد و دلفریب و نظر در روی غارت کنان صبر و شکیب چشم و گوش را متلذذ سازند
و نفسی با همه مان پله ریج و ندیمان بذل سنج با خلاق پروازند چنانچه حکما گفته اند

منظوم

که باشد نفس انسان را کما یله	زمانی بحث علم و درس تنزیل
که گردد رضع خاطر را طایله	زمانی شعر و شطرنج و حکایت

قانون

مزاج و مسطایب اگر با اعتدال باشد فریل کلفت است و سبب فریدالنس و الفت
اما مزاج دو طرف دارد طرف افراط بیلیکه و تسوس است و طرف تفریط عبرت
و گرفتگی و وسط این باشد است و حسن معاشرت

لطیفه

خلیفه خنداد با وسطه عمارت خود ستودید از چوب طلب نمود بغایت بلند اگر چه هم سیر
آمار است نمی آید با طرف و جانب پروانه نانوشتند که در هر موضع که یافت شود بیاید
بید شخص بسیار و تجسس بشمار در موضعی بهم رسید و چون آن را نزد یک شهسود
آورد و خلیفه با جمیع کثیری با استقبال آن چوب رفت قضا را سهل و آسانیز
گذر نمود و آن جمع را شکافته خود را پیش آن چوب رسانید و ساعتی که گشتی
نمود خلیفه از روی تعجب پرسید که چه گفتی و چه شنیدی سهل جواب داد که از وی پرسیدم
که چونی پیش نیستی باعث انقصد را عزاز و احترام تو چیست که خلیفه دور آن خود سوار
شده با استقبال تو آمدن چوب با من گفت که راستی من باعث انقصد و ذلت من

لطیفه

یکی از حکما جو اپنے را دید که پوست پلنگی بر زمین اسپ خود انداخته متفاخر میرفت

حکیم گفت این پوست را بر پشت پلنگ بگذراشند بزین اسب چگونہ خواهد ماند

لطیفہ

تو اگر می جایی را گفت که صد دینار زر تو بدادن می خواهم گفت اگر دمی ترا بهتر و اگر نزد

عالم بهتر یعنی بار بخت تو خلاص یا بم

لطیفہ

یکی پیش منضم آمد و دعوی نبوت کرد منضم پرسید چه معجزه داری گفت در روز پنج
میکنم گفت اگر این معجزه از تو ظاهر شود بتو ایمان آورم و گزرترا بکشتم گفت قبول کردم
پس تیغ آبداری طلب نمود منضم شمشیر خاصه خود را بدست وی داد وی گفت ای خلیفہ
بین که رو برویست تو گردن وزیر ترا میزنم و فی الحال او را زنده میسازم شاه گفت
نیکو باشد او رو بوزیر کرد و گفت چه میگوی و وزیر بروض رسانید ای باد شاه تن یکشتن
دادن امر صعب است تو گواه باش که من باد ایمان آوردم منضم خنجر بدید و او را عظمت
بخشید و مدعی نبوت را دالنت که بما یحتاج محتاج شد این کار کرده است او را نیز
بانعام بیکران سه فرزند نمود

لطیفہ

اوه ایله موسی نام سہنگام سحر در مسجدی و ضومی ساخت کیسه پر از زریافت در آن
محل تمیز نماز گفتند او کیسه بدست راست گرفته دوید و بصفت جامع نماز آمد استیاد
اتفاقا قاری بعد از فاتحه این آیه خواند و مالتک بمینک یا موسی او گفت و ائد انت ساحر

و کسیه در پیش محراب انداخت و بگفت از ترس آنکه بساوا او را بتهمت دزدی بگیرند

لطیفه

شخصی سر راه از حجاج یوسف چیزی بخواست او هیچ نداد آن مرد را پیش
 وی دوید بجای دیگر ایستاد و باز از وی سوال کرد حجاج گفت ای مرد ابله در این
 وقت بظلمت مقام از من خواهی ترا چیزی ندادم باز چرا این جا سوال میکنی گفت
 بعضی مقام من و برکت دارد و بعضی نخوست آن مقام که در آن اول سوال نمودم
 بر من نشود آمد ازین جهت در این مقام آدم کشتید برکت داشته باشد حجاج
 بخندید و او را چیزی بخشید

لطیفه

زنی بد روی و بد فری بپایند و نتواند را گفت اگر من بمیرم بی من چون خواهی زیست
 گفت اگر نمیری چگونه خواهیم زیست

لطیفه

از پسری پرسیدند میخواهی پدرت بمیرد که میراث ببری گفت نه اما میخواهم که تو
 بکشد تا چنانکه میراث او گیرم خون بهای وی نیز بستانم

لطیفه

ظریفی با پشیمی میگذاشت پرسید که بوسه گرم هست یا سرد گفت تجربه نه نموده ام

اما این قدر میدانم که سمیت با و انگیزه است

لطیفه

من شخصی که سپند کسی بگرفت و بخانه آمده و فریاد کرد مردی گفت که بی اجازت خاوند
در تصرف آوردی در روز خسته ما خرد میستی گفت من که خواهم شد گفت که سپند
حاضر آمدن گوای خواهد داد گفت هر گاه خود خواهد آمد گوشش گرفته حواله خداوندش خواهم

لطیفه

از نجلی پرسیدند که شجاع مردمان کیست گفت آن کس که آواز دمان جمعی بگوشش آید
که چیزی میخورند و زهره او آب نشود

لطیفه

فاضلی نزد حکیمی آمد و گفت که درین لیل که سمیت امضا پذیرفته بعد از تقدیمه که غذا
در دیگ سحر کشکاب شن قوت آن بکجه سردیان کرده و از آنجا بروق ماسار بقا
تصاعده نموده تلیل صواع از طرف لیا عارض شده عاقبت لبسام انجامیده حالا
محبوب این مسئله بایدند که سبب این چه باشد و علامت این چه و علاج این چیست
حکیم گفت ای سلام تا مرس بسیار تا به بنیم که این مرد که چه گفته می خورد

لطیفه

طیسی را دیدند که هر گاه بگورستان میرفت چادر بر روی خود میکشید سبب آن از
پرسیدند گفت از مردگان این گورستان شرم میدارم چرا که هر که میگردد م ضربت

من خورده است و در هر کجای مگرم از شربت من مرده است

منظوم

جان زمرگان تو در لیش است و دل از غمزه خراب
هر کرامی مگرم تیر خفا خورده تست

لطیفه

مرویی از قوم ترک کن زبان عربی نمیدانست پس خود را بمدرسه فرستاد تا معلم و فضل
بیاموزد و در هر وقتی که داشت خرج وی میکرد بعد از مدتی که مسلخی از مال معرفت کار او نمود
گفت ای پسر عربی درین فن لیسر بروی آیا هیچ علمی حاصل کردی پس دانشمند شده بود
خواست که دانش خود را بریدر جلوه دهد گفت آری اسم و فعل را اشتقاق کردم
و حرف و نحو را نیکانتم و فقه را به محبت و دلیل و قرآن را به تفسیر و تاویل آموختم گفت
ای پسر بیوده گویا اگر علم عربی آموخته کتابی بیارتا آنچه بریسم جالبش بگوئی پس
کتابی آورده بدست پدر داد و او چون آنرا باز کرد به پسر گفت که در سطر اول عبارت
که هست معنی آن را در زبان پارسی بمن بگو قضا را در آغاز سطر اول لفظ لا آلم بود
از پسر پرسید که معنی این چه باشد گفت نمیدانم ترک نهایت آزرده شده ز دشمن رفت
و گفت ای بلا الفضول برای تو چندین شیخ بروم و طاروت و قلیل که داشتند همه بر باد دادم
یک سخن که پرسیدم بگوئی نمیدانم جوابی برداشت و گفت زود بگو که فارسی لا آلم چیست
گفت ای پدر میگویم که نمیدانم و هر چند بطرف خودی همانند آن تا جنس هیچ نوع قبول
نمیکرد و میگفت که چندین سال چه کرده که یک سخن را نمیدانند پس بیچاره دانست

که او نادانست ناچار چوب میخورد و بجز رضایت تقسیم چاره نمیدید
لطیفه

در شهر فزین قاضی بود مستین و سقیم چون وفات یافت از دلسپری مادر جاهل و قاضی
اما بملاحظه حقوق پدرش اورا قاضی ساختند و در مجلس از دلفطه های عامیانه و حکایات
جاهلانه آن چنان سر میزد که اقربای قاضی از آن انفعال سبک شدند آخر گفتند شخصی بخوبی
باید آورد تا این پس پیش او و مقدمات نخورایا بگیرد و رفتند کسی برای تقسیم وی آوردند
روزی بخوبی در آتشی خواندن گفت ای محذوم زاده این ترکیب رایا بگیرد که ضرب
زید عمر ضرب فعل است و زید فاعل و عمر مفعول و معنی ترکیبی آن این است که بزوزید عمر
قاضی زاده گفت زید چرا زد مگر عمر گناهی کرده بود و جدی بر او لازم شده است او گفت
این نتایج است که در خوا آورده اند تا به آن قاعد معلوم شود نه آنکه زودین و کشتنی واقع شود
قاضی زاده گفت و کلارا طلب کنید و زید را بیارید که مرد مستقی و صالح گواهی میدهد
که او عمر زاده است گفت ای قاضی زاده این زید را خدا نیا فرین و این عمر از ماور
ستول شده قاضی زاده در قهر شد و گفت غالباً تو را زید رشوت گرفته و میخواهی که سهم
راور آن بچگی اما من یک گندارم که در و در قضای من امثال این ظلم با پیش رود پس بر آن
را گفت این را بزندان برید اما اقربای قاضی بسی محنت کشیدند تا آن بیچاره را از دست
او خلاص کردند

لطیفه

ظریفی همواره در محافل سنوکیه میکرد و زاهدی اورا گفت ای بد بخت همه عمر خود را
در سنوکیه صرف کردی چنین بکن که در روز قیامت ترا سه گون بدو زنج میزدند گفت
آن نیز سنوکیه دیگر خواهد بود.

لطیفه

آورده اند که تو گری و اعطی را در مجلس و عطا قطه انگشترین ایشار نمود که گنیم نداشت
و عتس دعا کرد و عطا بر زبان آورد و اعط بر زبان آورد که خدا یا این تو گری را
تقصیری به که سقف نداشت باشد

لطیفه

جمعی از شعرا نزد پادشاهی رفتند و لطیفی نیز با ایشان بود شعرا اشعار خود بخواندند
و صد یافتند پادشاه به پس گفت تو نیز شعری بخوان گفت منشا عنایت غاوی ام
که بمالبت شعر آمد ام کما قال الله تعالی الشعراء تبعهم الله العاوان پادشاه
بخندید و اورا جائزه و او بخشید

لطیفه

سکندر از شاعری برنجبید و اورا اخراج کرد و مالش را بر شاعران تقسیم نمود سبب
آن پرسیدند گفت بجزئی که کرده بود اورا براندم و مالش را بشاعران بخشیدم تا
او نماندند

لطیفه

فیلسوفی از گنایان توبه کرد و همان زمان ریش خود را برآشید گفتند چرا چنین کردی
گفت از بهای آن که در معصیت رسته بود

لطیف

مردی را به تهمت زندقه نزد مارون رشتید برودند مارون پرسید کدام ملت توار گفت
مسلمانم مارون فرمود بنزید ویرا تا که اقرار کنند آن مرد گفت این عم تو پیغمبر خدا مردمان را
میزد تا به اسلام اقرار کنند و تو میزنی که بزندقه متفرق شوند مارون خجل شده او را رها کرد

لطیف

شخصی پیش قاضی آمد و بر کسی دعوی کرد قاضی گواه طلبید مدعی خرا سیله را بگواست
آورد قاضی پرسید که بیچ سسد میدانی گفت آن قدر که شرح نتوان کرد پرسید که قرآن
میخواند گفت بده قراوت پرسید گای مرده شوی کرده گفت آن خود هنر و پیشه آباء
مست پرسید که مرده را چون غسل دهی و در کفن بپوشی و در تابوت بگذاری چه گوی گفت
گویم ای مرده خوش باش که بر روی و جان سلامت بروی که ترا پیش قاضی برفتن و گواست
دادن نشد

لطیف

خفاش را گفتند چرا بر روی بیرون نیامی گفت من در روتنای شب عادت کرده ام
و ظلمت روز را تحمل نمی توانم شد

لطیف

لطیفه

اعرابی سر یافت سنجی گفت آفتاب که در برج عقرب است این سه ما از تاثیر آن
گفت لمن ابته العقرب فانها سودیته فی الارض کانت ام السام

لطیفه

یکی از میزبانان در حالی که سر مست بوده آب بر در سخنان بول سپکرو و به آب
بول روی خود را می شست گفت اللهم اجلنی من الترابین و اجلنی من المتطهرین

لطیفه

در بغداد مردی بود که او را بسیار داشت قرض خوانان محتج شدن پیشش حاکم وقت باش
کردند قاضی فرمود که او را بر خری سوار کرده از صباح تا شام در شهر بگردانند و چنان
سناوی کنند که زینهار کسی با این مرد ساد نکند و چیزی با او دام نهد من بعد بخانه اش
رسانین اجرت خر نیز از او بمانند خلاصه او را در تمام محلات شهر بگردانند و آخر
در خانه اش آورده و بنا کرد چنانچه خر فرو آمد صاحب خر در وی آویخت که اجرت خر
بره او خند کرده گفت ای حق از صباح تا حال در چه کار بودیم شما این قصه چه بود ترا سخنه
خبر شد عجب الجی بوده

لطیفه

شخصی دختر خود را بشوهر داد و قضا را آن دختر نادر دختر برآمد و اما در پیش خورشید
و گفت که دختر تو نادر دختر است گفت مگر پدر است گفت کس کسی داده است گفت زنا

مگر کون میدند گفت کسی بیکانه داده است گفت مگر بیکانه را بدید گفت در اصل
مهر خداوندی نداده و گفت خدا بر این قبیده ما اعتماد دارد و مهر نمیکند

لطیفه

زنی پیش قاضی آمد و گله از شوهر خود نمود که با وصف استطاعت خانه وسیعی بر
من نمیکرد و در او در جا نگاه تنگ نشان است ازین جهت من از دست دی تنگ آم
قاضی گفت سگایت مکن که جا نگاه زنان چند ان که تنگ تر باشد بهتر است

لطیفه

شخصی نزد قاضی آمد و گفت که من با فلانی در گفتگو بودم ناگاه او بر من غضب شده
گفت که کوه مخور قاضی گفت او مرد مهمل است که چنین گفته است تو برو بجای خود باش

لطیفه

فقیهی از سه کوه میگذشت ناگاه از منیاب قصری آب گنده بر سرش برنیت متحیر
بطرف بالا نگاه کرد و دید که زنی بر کنار بام نشسته بول میکند فقیه گفت ای زن جامه را
آلوده نجاست کردی زن گفت باکی نیست که آب حوض ده در ده پاک می شود

لطیفه

یکی از سلاطین عرب در شکار گاه از لشکران دور افتاده بود و گرسنه و تشنه خود را بختیمه آرد
رسانید و از مشروبات چیز بی طلبید آعرابی نشسته شترابی آورد و بادشاه چون ساعی از آن
فرمود سر خوش کردین با اعرابی خطاب کرد که هیچ میدانی که من تیم آعرابی گفت خبر نه ارم

من یکی از خواص بادشاهم چون ساغر دیگر کشید روسبوی اعرابی آورده گفت مرا می شناسی
گفت نوعی که گفتی شناختم گفت من یکی از امیران بادشاهم چون ساغر سوم در کشید بجانب اعراب
توجه پیدا فرمود مرا می شناسی گفت آنچه گفته میدانم گفت من بادشاه روی زمینم اعراب
شیشه در ساغر پیش برداشت سلطان پرسید چرا چنین کردی گفت می ترسم که چون ساغر
دیگر بیات می دعوی نبوت یا خدائی کنی مقارن این حال لشکریانش با عی کر از اطراف
جوانب رسیدند بادشاه اعرابی را بنجات خلعت فاخره سفید فرمود و کسبه هزار دینار
طلای بوی از اینله داشت اعرابی بسیار خوشوقت شده بعضی رسانید که ای بادشاه اکنون
گویای سیدم که تو راست می گویی اگر چه دعوی چهارم و پنجم هم کنی .

لطیفه

شخصی محاسبی را دید که بیچاره را آویخته تازیانه میزند پرسید که چه کرده است گفت آلت
شتراب کشیدن با خود دارم و آن شخص که ظریف بود آلت تناسل خود را در دست گرفته
مرا تازیانه میزند که آلت زنا با خود دارم محاسب فحش شده او را بر نام نمود

لطیفه

شاعری پیش خلیفه از خلفای عباسی قصیده گزرا نید خلیفه گفت در جائزه این رسد
دینار میخوای یا سه کلمه حکمت که در کلمه از آن صد هزار دینار می ارزودش عاز راه خوشامد
گفت نعمت باقی به از دولت فانی است گفت کلمه اول آن که چون سوزه تو کهنه گردد و سوزه
نوب پرشی زیرا که سوزه کهنه با رفت نوبد ناست شاعر گفت اگر همین کلمه حکمت است و احسنه که

و پانام سوخت خلیفه تبسم کرد و گفت کله دوم اینک چون عطر بریش خود باالی بر بریش
 مرسان که گریبان چرکین می شود و گفت درینا دو صد و نینام ضایع گشت خلیفه بجزید و خواست
 که کلمه سیوم جان کند شاعر برخواست و گفت ای بادشاه بخدا که کلمه سیوم را ذخیره نگاه
 و صد و نینار باقیه بمن بسیار که آن مرا سبتر است از هزار کلمه حکمت خلیفه بجزید و دو صد
 و نینار بر آن سه صد افزود و ده بوی بخشید

لطفی

شخصی در راه مست و مخمور افتاده بود پیادگان عسس بر سرش ریختند و دستش گرفته
 گفتند بر خیز و بسوی زندان بیا گفت شما ما عجب احمق هستی اگر من راه رفتن می توانم
 بجان خود چرا نمیرم که بسیاری شما بر زندان بروم

لطفی

دزدی در خانه ظریفی را بزدی بر طرف صبح چون از لبتر خواب پر خاست و در خانه
 ندید برفت و در مسجدی برکنده بجان خود آورد و مردم گفته چرا در مسجد را بر کنده گفت در
 خانه مرا بزدی برود و در خانه ^{این} دزد را می شناسد و زور را بمن می آرد و در خانه خود بستانه

لطفی

در ویشی بد خانه رفت و پاره نان خواست و دختر یکی در خانه بود گفت نان میانیت
 در ویش نشستی نمک طلبید و دختر گفت موجودیت باز چه می آید گفت متعانه ز آب نیار
 پرسید امدت کجاست گفت بتزیت یکی از خوات دندان زفته است و دیش گفت چنین که من

حال شمارا می بنیم باید که ده خورش وند دیگر تنزیه شما آینه

لطیفه

فقیهی را پرسیدند که چون در صبح احتیاج غسل افتد و طرف قبله معلوم نباشد ره بکدام جانب
باید کرد فقیه گفت رو بطرف رخت خود تا دزد و نبرد

لطیفه

ترک پسری در رای میرفت و این صبح با بگ میخواند مصرع مست و خراب بودم و آفتاب ده پنجمبر
لوطی شنید و گفت آه من گردن شکسته آن زمان کجا بودم

لطیفه

زن جوانی شوهر خود را پیش قاضی آورد و گفت ایما القاضی من جوانم و آرزو ما ولوم این
مرد باحوالم نمی پردازد و مرا تسلیمی نمی سازد و مرد گفت ای مساد من تا تو انان این زن دروغ
میگوید در شبی سه نوبت خدمتش بجای می آرم و تخم محبت در فرزندش می کارم و زیاده برین
قدرت ندارم زن گفت من کس از پنج مرتبه خرسندی نمی یابم و تا این را قبول کنی پیش تو نمی خازم
قاضی گفت از پنج نوبت چیزی کم کن زن گفت من هیچ وجه ازین کم نمیکنم قاضی که مرد را نظریه
بود گفت مرا عجب حالتی است که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که مرا چیزی در رسد آن نباید کرد اکنون
بنابر قطع خصومت شما آن دو باره دیگر را برود خود گرفت تا حد و چکانه تمام شود و در روز از میان ما چیزی

لطیفه

باوتایی را چشم بود و آید طبعی را طلب فرمود او حاضر گرفت پای بادنه نالیدن گفت خواهرم را

گفت ای طبیب چشم بادشاه درد میکند و تو خناب رکفت پامی مایله پارا با چشم چه مناسبت
گفت آن مناسبت است که خصیة ترا بزندان تو که چون آن را بریدند دیگر موز زندان تو پیدا نشد
پادشاه از آن بمارضه بجنید و طبیب را انعام فرادان بخشید

لطیفه

جا حظ بسیار قبح نظر بود ناگاه روزی زنی پیش وی آمد و گفت ای مرد تو حاجتی دارم
که دام حاجت است گفت تا سه بازار همراه من بیا و منستی بر من ثابت کن جا حظ همراه او رفت
وزن ویرا بر دوکان نقاشی برده استاده کرد و راه خود گرفت نقاش بجنید جا حظ تحمیر
شده از نقاش سبب خنق پرسید او گفت چند گاه است که این زن پیش من می آید و مبالغه
سیند که صورت البیس را برای من نقش کن و فردا و از من بستان و من میگویم کسی را که زنده
ام بر چه نوع نقش کنم گفت با نقش را برای تو متشالی بایم و این بود که تر از من آورد

لطیفه

ساغری نام شاعری بود شیرین کلام و درام در صحبت مولوی جامی آمد و رفت شربت آذوقتی
مولوی از وی شکر آبی بهم رسانید این قطعه نظم نمود

منظوم

ساغری میگفت وزوان ستار برده اند	هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند
دیدم اکثره شعر بالیش را یکی معنی نداشت	راست میگفت این که معنی بالیش را در دیده اند

و این قطعه شهرت گرفت و ستم ظریفان پیش ساغری خواندند ساغری بخدمت مولوی آمد

گله آغاز کرد که این قطعه شماره را سواي خاص و عام ساخته و طرفه شورې در شهر انداخته
 مروی گفت من گفته ام تا عمری و طرفای شهر آنرا تصحیف ساغری ساخته اند

لطیفه

روزي ميرزا ابراهيم او تمام تخلص در مجلس اميرزاده که جمال با کمال داشت و او بعد ناگاه جوان
 شفا لودر میان آمد ميرزا گفت یک شفا لودعنايت شود و شفا لود با صلوح سلطان بود که گویند
 اميرزاده گفت بگیرم مرزا بر خاسته بر خناره اشش بود و او اميرزاده مچل شده کار و سی
 بر شمش زد مردم او را از مجلس برداشته بردند و او بعد چندی تندرست شد باز در مجلس رفت
 اميرزاده چون او را دید ترمیم کرده گفت چگونه مرزا شفا لود میگیری گفت لسته طیکه کار و نباشد
 و کار و هم قسمی است از شفا لود

لطیفه

شخصي پیش حکیمی آمد و گفت که اندام من همیشه بستی و خشکی و گرمی و نرمی میباشد حکیم مرد و نظر
 بود و گفت ای مرد کاشکی این چهار علت که تو داری نصیب کس زن به چاره حکیم میشد

لطیفه

جمعی بدعای باران بیرون رفتند و همه اطفال کتب را با خود بردند نظیری پرسید که این طفلان
 را کجا میبرید گفتند تا واکند که باران بیار و وزیر که دعای طفلان مستجابست ظریف گفت اگر
 دعای طفلان مستجاب بودی یک معلم در همه عالم زن نامدی

لطیفه

روزی مامون رشید در حال کودکی پیش پدر خود مامون سبط ادیبی نمود مامون در غضب نشین
گفت تمنع یا ابن الزانیة یعنی دور شو ای پسر زانیة مامون بر پدر جواب داد الزانیة لانیة لانیة
مامون از آن جواب خجل شد و او ابدل تحسین نمود

لطیفه

خراسانی در کلاه انی خر خود را گم کرده خسته شخص دیگر را گرفته بروی بار کشید صاحب خر مطلع
شد و دید و باروی بنیاد خسته خر خود را گرفت خراسانی خر خود را نموده مردم گرد آن پرسیدند
خر تو ز بود یا ماده گفت خر من ز بود گفتند پس این خراز تو نباشد نه پرا که ماده خرست خراسانی
گفت خر من هم خندان ز ز بود

لطیفه

شخصی دعوی نبوت نمود و او را نزد مامون رشید آوردند مامون از قیافه اش دریافت کرد حال
گر سبکی و اضطراب چنین کار کرده است فرمود که او را در باور چنینانه نگاه بدارند و هر چه در غضب خاطرش
باشد بر بند بچندی خلیفه او را طلبید و استفسار نمود که الحال هم وحی می آید گفت بی همین که تا ممکن
باشد از تو چنانچه خلیفه بپیرون شوای رفت خلیفه نمیشد و او را روزانه مقرر فرمود

لطیفه

آورده اند که در سردا بد برای میرفتندی یکی دیگری گفت تمنا دارم که حق تعالی مرا صاحب هزار گوسفند
گرداند تا از پشم و شیر و زغال منفعت بگیرم و دیگری سودان فائز کثیر بردارم دیگری گفت
من میخواهم که حق سبحانہ تعالی مرا هزار گاو ورنه برده آن همه را در گله ترسد و هم نالیک

گوسپندت را بکوری بخیلان بدرند و بخورند صاحب گوسپندان گفته از خدا شرم
 نذاری که چیدگرگان را در روم گوسپندان من سر میدی و مال مرا بجهت ضایع میکنی و تویی
 یاری و همی مقتضی چنین پرتویی نیست صاحب گرگان گفت تو از خدا شرم نمیداری
 که این همه شیر و بره و بزغاله منجوری در گزبان رعایتی نمیکنی صاحب گوسفندان گفت
 تو برین واجب نیست و با حق عیال و اطفال و دیگر خویشاوندان او انکم به بیگانگان چرا
 پروازم صاحب گرگان گفت چون تو با من طریق بیگانگان بسوگ دانستی من نیز با تو
 ملاحظه میکنم و نخواهم کرد بر سر این گفتگو غوغا بسیار شد چنانکه سرور دی هم دیگر بگفتند
 و خاک در چشم و دمان کید گیرانداختند و درین آنام در پیروی خیکی پراز عمل نفیس برودش
 در رسید دید که آن برود دست و گریبان شده اند سبب پرسید ماجرا گفتند آن پیرو را بر حیات
 شان غصه آمد کار و بر کشید و خیک راستنا سر برید و تمام عمل را بر خاک ریخت و گفت
 ای احمقان خون من مثل این عمل ریخته باد اگر شما برودا بدنباشید

لطیفه

یکی از بانندگان مشهور در هرات آمد چون در بازار رسید دوکان قنادی دید بر آواز چنان
 رنگازنگ دست دراز کرد و دست قناد خواست که دستش بگیرد و غوری بسکدستی
 حلو از او درین انداخت و گفت اکنون نه ترا شد زوا

لطیفه

مردی دعوی نبوت کرد او را گرفته پیش ما رون رشید برودن نامزدی پر تکیست

گفت من پنجمین مرتبه ام پرسید مجزه تو چیست گفت برضای مردم اطلاع دارم با پادشاه گفت
اگر راست میگوی گویا حالا در خاطر من چیست گفت در خاطر تو این است که من در دوغ میگویم
پادشاه بخندید و او را رانام نمود

لطیفه

تجزی و بی خواست که با زن خود جمع شود دید که برشت ز بارش سوی درازست برآشت گفت
ای خانم این چه نمایی دارد که هستی در زیر دامن نرسازی من خود نتور تو ام سهل است اگر
بیگانه بسند و چنین برسد کار آید ترا خجالت و شرمندیکه بار آورد

لطیفه

آورده اند که شخصی دعوی خدای می کرد مردم او را پیش خلیفه بردند که در فریاد چون پیش
خلیفه رسید پرسید ای خدانا ترس چرا دعوی خدای میکنی نشنیدی که پارسال شخصی دعوی
پنجمی کرد او را بهزار خواری گشتند گفت بسیار خوب شد که من او را نفرستاده بودم

لطیفه

در صورت خاندن چین سه صورت کشیدند با داناتی مختلف یکی نشسته و سه بکبک کزنده
و دیگری دست بر سه میزند و درش میکنند و سیوی در رقص و نشاط است و خنجر نیزه صورت
اول که در فکر و اندیشه مهت در زیر آن نوشته اند که این فکر میکند کزن کم یا کمم و آن که دست
بر سه میزند زن کرده و پشیمان شده و آنکه میرقصه و خنجر نیزه زن حوز را طلاق داده و خلاص
شده

لطیفه

شخصی باغی در آمد دید که انگورهای شکرپی و فخری رسید است چند خوشه انگور و زردی در
سبد کرد نگاه باغبان در آمد و گفت چرا بی اذن من باغ آمدی گفت من بخود نیامده ام گرد
با دی پیدا شده و مرا اینجا انداخت باغبان گفت اگر ترا با دانداخت خوشه های انگور که چید
گفت از آن تند با من بتاک انگور چسبیدم عجب نیت که خوشه چند شکسته با باغبان گفت هر
سبد که انداخت گفت درین من هم حیرانم

لطیفه

ماسون همیشه فوتی برده فروشان را خبر داد تا برای وی کنیز جمیده مایزند اول و تالیله
کنیزیکه بیارود بعد سعی دلال دیگر کنیزیکه حاضر گردانید ماسون هر دو را بخصر طلب فرمود
سبوی آنها مخاطب شد که از شما کدام یکی را بگیرم کنیزی که اول رسید بود گفت الباقون
الباقون اولتک المقربون کنیز دوم گفت والاخرة خیرک من الاولي ماسون را الطاف
آنها خوش آمد هر دو مایند نمود

لطیفه

روزی اصعبی از بازار بند او میگذاشت ناگاه نظرش بر دو کانی افتاد و دید که زن جمید
در سبوی صاحب دو کانی نشسته و آن دو کان باصناف فراکد و مرغان شمن آراسته بدید جان
آن جمید اصعبی خود گشت چون بخود باز آمد این آید را خواند و خاکت مما تخیرون و علم طیر
ماتیبون و حورین کاشمال اللؤلؤ المکنون آن زن فی الغرور و رجواب بخواند چرا باک او

لطیفه

آورد و اندک سلطان میرزا حسین باجمعی از شورشسته بود و از برجامی میگذشتت طلبان
گفت که جامی در پیوه گوی عاخرست درین آتنا ملا جامی هم رسید و دریافت که از دینی میگذشت
میرزا اخصار مجلس فرمود که امروز شعر بدیده باید گفت و بسوی ملا جامی مخاطبتم فرمود که من
اسم چهار چیز می برم شما در سگ نظم آرید گفت چراغ غریبال نروبان ترنج ملا خود میدیدید
منظوم

ای کشته چراغ دولت بدر نسیر	غریبال شدن سینه آعدات به تیر
بر پایه نروبان همت نه پایه	از اوج فلک ترنج دولت بر گیر

بعد از آن میرزا رو بسوی ملا بنائی کرد و گفت از تو نیز شعر بدیده در چهار اسم دیگر میخواهم منتقل
طاس شرح شمشیه نه کلاه بنائی در بدیده گفت
منظوم

چون منتقل اگر چه دو آبیم داریم	بر طاس فلک نه کار گاهیم داریم
با ما سخن ز شرح شمشیه مگو	مانیز ازین نه کلاهیم داریم

میرزا هر دو را با بنام و اکرام سه فراز فرمود قده الحمد و المنة كذا سخن پرورد بزرگ حضرت
سیدنا مولانا ابوالظفر سمرالدین شاه من غازی الدین حیدر باوتاه غازی نور امد قلوب
المحصنین بانسراق انواره و اثر عیون المستفین بحاسن تناسخ الخارجه انچنان طبع کینه
و ذوق بلاغت اقباس دارد که سحر سبحان ز طمان لطائف و لغزب اورا بر بیاض دل گاشته
و اذکیای دوران از نکات جانفزای او فیض ما برداشته ضمیرش ابریست گوهر بار که

آشنایان بحر سنی آشنای و امان سامو غرور از ان لبریز در بای سهاوار یافته اند و ناطقه
 اشخا در است بکلی نثار که خورشید کلمات دل نشین از آن طلوع نموده بر فرق اوراک سخنوران روزگار
 تافته و دانش چون بهنگام تکلم مانند غنچه گل که از هوب لب سحر می میل بگفتن نماید خود را به تبسم
 اندازد و لعل آبدارش از درج عقیقین هزاران مردار پد خوش آب و تاب آشکارا سازد و از غنچه دست
 گشاید شکر بارش مذاق جان تلخ کامان چرا شیرین گردد و لطق طریحان بلاغت نوا چرا لال
 نشود که لعل نوش خندش سخام گویای برک کل با فندی امیند و از غیرت کلام در تاراش دل سیر
 چرخن نگرود و ابر نیانی چراتر نماید که درج و دانش بگاه حرف زدن دریا دریا در سخی و صدق
 صدق گوهر دانش بدامن دلها میریزد گلشن فکر سهار طبعان را از حین پیرای لطیفه نایب
 رنگینش رنگ نثار چه بر دوست و شناوران دریای دانش را از فیض خشی نکته های دل
 نشینش آب را در درج مراقبه

<p>در هر جا که هست سدی خاکبای است خاموشی از تنهای تو خدای است</p>	<p>ای انکه از کمال سداوزیت مدام نارا چه حد وصف کمال تو بوده است</p>
--	--

آرایش بوستان سفت اعلیم با بیاری قوت طبع سلیم و از ان انتخاب نمودن
 هندوستان پر از ناز و نعیم و برگزیدن چین سهار چین کهنواران مقام و نسیم و نغمه نواز
 عنید پشور زبان ناطقه در آن چین زار حرم حرم بترانه محامد و مناقب شاه جهان
 التوفیق و التکریم خداوند لطف عمیم صاباج و دیسیم حماه الملک کریم
 بر چه در کشایان حکایات اسصار و صورت آریان احوال بر شهر و دیار مضعی و تحجب غامد

که در کتب معتبره علم هایت مثل شرح خمینی و درة التاج و کتاب ابو مشرطی و کتاب التعمیر لاجل
 التعمیر ابو الریحان محمد بن احمد البیرونی و رساله مولانا نظام الدین نیشاپوری و شرح زیج النجاشی
 من تصانیف عبدالعزیز بن محمد بن حسین البرزنجی و رساله تحقیقات عیانت الدین جمشید بن محمود بن
 محمود الطیب الکاشی الملقب بغیاث احسن و دیگر رساله تفرس و تجربه و انشوران انگلستان
 آنچه حقائق اقالیم سبب مندرج است برخی ازان که بدان احتیاج بود درین باب مرقوم نمود و از احوال
 ابواب طالت بروی زمینگان گشت و واضح باد که حکیمان دقیقه شناس و دانایان خرد و اقتباس
 مسلط ارض را بچهار حصه تقسیم نموده اند سه حصه ازان در آب مسورت اما یک حصه شمالی که آنرا
 ربع مسکون گویند مسورت و سبب انقباض ناحیه شمالیه انقباض سیاه شمالیه است بسوی ناحیه جنوبیه
 بواسطه اجزادون این ناحیه نسبت بارتفاعی زیرا که آفتاب بر آن مقام بسبب قرب زمین استماع
 و حرارت چندان که است با نته جذب و رطوبات بیشتر خواهد کرد و چنانکه از آن حرارت جذب رطوبات
 چنانچه در چوابع و فستید این نمیشود می شود و نیز مخفی نماید که بعضی از حکما بر آن گفته اند که از ربع
 و قابله هم که در جهت غرب است متصل باین ربع مسکون ظاهر است اما بدان جا عمارت اصلا نیست
 بعضی گویند که هست اما آنکه است و بعضی گفته اند که باقی الاباع نیز مسورت و در عجایب المخلوقات
 محققه التراب و منتهی الادراک و مسالک الممالک و الباهم الغیب و غیره مرقوم است که چون سکند
 الک ربع مسکون را استخرساخت خواست تا مسکون کند که بجز این مسورت معینه هم مسورت یانه
 باین غرضت جمعی از مردمان را بر کشتی نشاندند و ماکول و مطبوس گماید آنها سده انجام داده و بحر محیط
 گردانید هر گاه کشتی انشان شش ماه راه طی کرد روزی کشتی در پیش چشم آنها نمود و از آن

چون قریب رسید از جانبین محاربه واقع شد اصحاب سکندر غالب آمدند و جمعی از ایشان را گرفته
 پیش سکندر آوردند چون زبان ایشان کسی را مفہوم نمیشد ہر یک را زینہ بکلیح در آوردند و
 و فرزند ان از ایشان بوجہ آمدند و آنها بہر دولت سخن میگردند سکندر از آنها استفسار حقیقت
 حال نمود گفتند پدران ما میگویند کہ ما بادشاهی داشتیم کہ چون بلاد روی زمین سخر اوشد
 اورا داعیہ استعلاہ احوال سمورہ دیگر دید و ما را بجهت دریافت این امر تین نموده بود چند
 ماہ بروی آب سیر کردیم تا آنوقت کہ گرفتار شدیم و اکثری از اہل نسیر بر آنند کہ این سخن عتاب
 ندارد اما فی زمانہ اکثر از محققین میگویند کہ این سخن راست است و آن جامعہ کہ اصحاب سکندر
 آنہارا اسیر کردہ آوردند از متوطنان بلاد امریکیا بودند کہ خارج از تقسیم اقالیم سبہ و مثل
 این راج سموریت و در زمین مقام راقم حروف کتبہ میگوید کہ از عجائب و غرائب قدرت الہی ہرچہ
 قابل اعتبار و تصدیق باید پنداشت و مان اعتراض بر آن نباید کشاد چہرہ حکمای محقق و
 تجربہ کار در ہر قوم بودہ اند و ہر یکی بر وفق عقل و دانش خود بی محقق برودہ و بر آن دلائل
 و براین آوردہ چنانچہ ہر کس کہ کتب حکمای دانشوران انگلستان مشتمل بر تفرس و تجربہ این
 عالیشان بریند براند کہ مسندہ غریبہ ایشان چہ قدر اختلاف با تجارب حکمای متقدمین دارد
 و ہمچنین قول یکی مخالف قول دیگری است و از حقیقت حال بخزانہ و متحال ہیچ کس خبر ندارد

منظوم

چنانچہ حافظ شیرازی سیر فرمایہ

چسیت این سقف بلند سادہ بسیار نقش زین متماہج عاقل در جان آگاہ نیست

خانہ

اکنون شروع در بیان اختلافات سبب اعمارت نموده می شود مخفی نماند که از مستحجان بعضی
 سبب اعمارت را در طول از جانب جنوب گرفتند تا بعد از شش ماه از آن سبب ادرجهت توالی بروج
 باشد و بعضی از جانب مشرق تا بعد درجهت حرکت اولی باشد و بعد از آن سبب اعمارت را از جانب
 مشرق از موضعی گرفته اند که از آنکس در موضعی کنگ و پیش خوانند و بعضی از جزایر خالدهات
 و بعضی از ساحل دریای جنوب و انگلیز آن سبب اطول را از کینوتیج که از لندن بقاصدیه حیار
 کرده واقع است میگویند اکنون باید دانست که جمهور حکما معموره ربع سکون را سمت حصه کرده
 اند و هر حصه را اقلیم نام گذاشته اند و هر اقلیمی آن مقدار باشد که در طول از جنوب تا مشرق
 و در عرض چند آنکه در نهایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند

اقلیم اول

و آن بزرگترین محل متعلق است و چون رنگش سیاه ازین جهت اکثری از مردمان این مقام
 سیاه جروه میشوند سبب این اقلیم که از خط استوا است اینجا درازی روز و دوازده ساعت
 و نصف در ربع ساعت بود و عرض بلند و دوازده درجه و دو ثلث و درجه باشد و وسطش از اینجا است
 که طول چهار سینه ده ساعت باشد و عرض بلندش نوزده درجه و نصف و شش از جمله شهر
 اکثری از ملک دکن مثل مدراس و حیدرآباد و ساحل سیلبار و جزیره منی و اکثری از بلاد
 چین و چین و بلاد نوبه دارم و غیره است گویند مردم شهرت گشته اند این عادت آن را
 بنا کرده و طول و عرض آن شهر دوازده فرسخ و دوازده فرسخ است و در مدت پانصد سال
 بنای آن با تمام رسید و برای اتمام این کار هزار کس کار فرمایین نموده بود و هر کار فرما را

نایب و در اطاعت هرنایب هزار کس صنایع تیز دست و سیصد هزار قمر و لغیر و در آن
 بنا کرده اند و خشت مای آن جلد از زر و نقره است و خاک آن شهر از مشک و در عفران
 و در اینهار آن عوض سنگیزه پاره مای یا قوت و زمره و الماس انداخته بودند و دیگر انواع
 تکلفات بکار برده که ذکر آن مدین مختصر نمیکند با لجه چون شهر ارم با تمام رسیدند او بسید
 هزار کس توجه آن شهر شد همین که بر در آن شهر وارد و گوید صیحه از آسمان آمد و شد او و تمام
 مردانش را هلاک نمود و حالا آن شهر از چشم مردم پوشیده است در اتم حروف مدی که از
 تواریخ قدما نوشته دید که در زمان حکومت سعادیه یکی از بانشندگان بلاد عرب که در وصالت
 پیشه بود بدان مقام رسید و چیزی از یاقوت و زمره که با خود آورده بود و سعادیه بدید گذراند
 و حاضران تصدیق نمودند و یکی از علمای سیه که شرف اسلام مشرف نشد در آن مجلس
 حاضر بود گفت که ذکر این شهر باین صفت و ذکر آنکه یکی از امت پیغمبر آخر الزمان بدانجا خواهد رسید
 در تورات مذکور است العبدۃ علی الراوی

فان

هر حل که بر فلک هفتمی است و اقلیم اول سخاوت قطره ی چهارده هزار و چهار صد و سی پنج
 فرسخ است و درم او یکصد و شصت و دو برابر زمین است و او در تاثیر نفس الکبر است و خانه
 اصلی او جدی و دلو و خانه شرف او میزان و خانه سوط و وبال وی حمل و سه طان و مجز او
 اسد و از روز مای هفتگان در هفتشنبه بنام وی مشفق است و او تقریباً در سیال یک دوره یکم

اقسیم دوم

و آن مستبری متعلق است و چون رنگش صندلی است ازین جهت مردم این جا گندم گون میزنند
 و مبدأ این تسلیم از آخر اقلیم اول است و نه بار اولش سیزده ساعت و ربع ساعت باشد و عرض
 بیست و دو درجه و ربع و خمس و از جمله شهرهای سائر ملک عرب و ملک پیکو و آتام و ملک بنجال
 و قدری از هند و سورت و ناکد و طیبیار و غیره است گویند بقاصد پانزده روز از طیبیار جزیره
 خوش آب و هوا و اکثری از ساکنانش ماه طلعت و خورشید تقا و بدان مقام زنان برهنه
 میگردند و هیچ لباس ندارند و هر قدر که خواهند مردان را بشوهری گیرند و رسم آن جا است
 که یکی بنجانه دیگری رفته با زن وی مباشرت کند و شوهرش چون بنجانه بیاید و کفش بجان را بر
 بند بازگردد و اگر نه بنجانه در آید

فان

مستبری که بزرگک نشین است و اقلیم دوم خواهد است قطر وی چهارده هزار و پانصد و نود
 و شش فرسخ است و حریم او یکصد و شصت و هشت برابر زمین است و او در تاثیر سعد اکبر است و خانه
 اصلی وی توس و حوت و خانه شرف وی سلطان و خانه وبال و حقیض وی جوزا و سنبله و
 جدی و از روزهای سفکانه روز پنجم بنام وی متعلق است و او تقریباً در ده سال یک دور
 تمام کند

اقلیم سوم

و آن به برام خون اتم متعلق است و چون رنگش احمر است ازین جهت اکثر مردمان این اقلیم
 پوست می شوند و مبدأ آن از آخر اقلیم دوم است و نه بار اولش سیزده ساعت و نصف و ربع
 ساعت باشد و عرض بیست و هفت درجه و نیم و از جمله شهرهای سائر ملک چین است و ملک

و ملک بت و هند و زابل و سیستان و فارس و عراق عجم و عراق عرب بسیاری از ملک شما
 بر بر که طرابلس و اسکندریه از آن است که نیز اسکندریه شهرت مشهور در بلاد مصر بقول بعضی
 باقی آن اسکندریه بن فلیپوس رومی است که بنا کرد راست بوده و بعضی گویند اسکندریه و القریه
 و میان این هر دو زمان درازی گذشته است بالجمله حکمای کامل در آن شهر بسیار بوده اند و
 بطلمیوس که ارتفاع آن یکصد و سیت ذراع بود در آن جا است و پسر آن سناره آئینه بومی
 نصب کرده بود که چون لشکر روم لغزمت جنگ ایشان میزد آمدی در آن آئینه مرئی شده که
 از دانشمندان روم ولید بن عبد الملک را فریب داده که خزان ملک ماضیه در زیر این
 دهن کرده اند و او از غایت حماقت جمعی را با اسکندریه فرستاد تا سناره را از پا در انداخته
 خرید بر آرد چون نصف سناره را شکستند رومی بگرفت آن زمان دانستند که این کرد
 فریب دمی از برای شکستن سناره بود و باز چندان که آنرا درست کردند اثر سابق در آن نماند

فصل

میخ که بر فلک پنجمین است و اقلیم سیوم سماوات قطروی سه هزار و هفتصد و نود و پنج فرسخ
 و حرم او سه برابر زمین است و او در تاثیر خمس اوسط است و خانه اصلی وی حمل و عقرب
 خانه شرف او ج و وی جدی و اسد و خانه وبال و سهو طوی سرطان و تورو و لو و از روزه
 سهاگانه روز شنبه بنام وی متعلق است و او تقریباً یک سال و دو نیم ماه یک دوره تمام کند

اقسیم چهارم

و آن بافتب متعلق است و چون زنگش طلایی است ازین جهت زنگ مرومان این ملک است

وائل نبردوی باشد و سید این اقلیم از اخر اقلیم سیومست و مهارا طولش چهارده ساعست
 و ربع ساعت باشد و عرض سی و سه درجه و نصف و ثمن و از جلد شهرهایش بقیه تب
 دهند و ملک کشمیر و کابل و قندهار و بقیه زابل و سیستان و ملک خراسان و سید ارجان
 و ازربایجان و کیلان و شروان و دغانستان و تبرستان است مخفی نماید که تبرستان نام ولایت
 مازندران است و چه تسمیه اش اینک یکی از ملوک عجم را در زندان کنه کاران بسیار جمع شدند و نیز
 مصیحت چنان دید که آن جاعل را در میان نیل فرستاده شهری آباد نماید و باطلاع ملک هم چنین
 بعمل آورد و هر کس از آن گروه یک یک تبر خواهد نمود تا اشجار آن جایان را قطع نمایند ازین جهت
 آن مقام به تبرستان موسوم گردید و عرب از ابطای حطی نویسند بالجه تبرستان در زمان سابق
 بسیار سمور و آبادان بود و درین خبر زمان آبادیش رو بکی آورده اما از کثرت اشجار سیوه دار
 و طراوت بسیار است بهت بلکه بخاله دارد و حاصلش بیشتر برنج و ابریشم است و مردمان
 آن جا مثل اهل بخاله مایه و برنج را نبات دوست دارند و اکثری از آن قوم در طریق دوستی
 سخت بی مهر و مست پیمان و تحصیل اسباب معاش ممتاز از مردم هندوستان

فان

افتاب که بزنگ چارمین است و اقلیم چهارم سحر است قطروی نهنه هزار و پانصد و سی و هشت
 فرسخ است و جرم او سیصد و شش برابر جرم زمین است و او در تاثیر نه سحر است و نه خوش فغان
 اصلی وی اسد و خانه شرف وی حمل و خانه هموط و وبال وی میزان و قوس و دلو و از روزنای
 هفتگانه روزگین بنه نام وی متعلق است و او تقریباً یک سال یک دوره تمام کند

اقسیم پنجم

و آن نبره متعلق است و چون رگش سفید مائل بسبزی است ازین جهت اکثری از مردمان این اقسیم
 سفید پوست مائل بسبزی میشوند و بعد از این اقسیم چهارم است و چهارم ابلوس چهارده
 ساعت و نصف و بلع ساعت باشد و عرض سی و نه درجه و عشمه درجه باشد و از جهت شهرت آن
 بقیه چین که یکمین پلای تخت در آن است و قدری از ملک ماچین و بسیاری از ممالک روم که قسطنطنیه
 در آن است و قدری از ممالک فرانس و اسپانیا و پرتگال و ولایت کاستیل و مورت و مایورکا اکثر
 و بلخ و بخارا و اندجان و خوارزم است گویند خوارزم ولایتی است سه و سیصد و سیصد و سیصد و سیصد
 و همچون از زیر قلمش رودان و سبب آبادانیش با چنین نوشته اند که یکی از ملوک پاستانیان
 بر جمعی خشم فرموده بموضعی که از آبائی آن بلاد دور بود فرستاد و تاها بنجا توطن اختیار نماید آن جامه
 در آن سوزین رفته دل برافلت نهادند و فریادند و دست بجاری بردند و چون دیدی ملک تفحص احوال
 آنها نمود حاضران جواب دادند

منظوم

معلوم ماند که سرانجام شان چو رفت و تلخ و شور در قبح و جام شان چو رفت
 ملک مارحم آمد و گمان پی دریافت احوال آنها و رستا و چون بدان موضع رسیدند دیدند که بنیرم بسیار
 گرد آورده اند و اوقات به گوشت مای بریان میگذرانند چون بزبان آن قوم خوانام گوشت مای
 و رزم نام بنیرم بود از آن سبب آن مقام بخوارزم استوار یافت ملک چون بر کیفیت حال شان
 مطلع گردید چهار صد زن برگ برای ایشان فرستاد و زیرا که آن گروه نیز خواهد نفر بودند و

توالد و تناسل از آنها حاصل شد و در دهان از حد شمد در گذشت

• فائق

زهره که بزرگک سیومین است و اقلیم پنجم است و است قطروی منهد و شصت فرسخ است
و جرم او مقدار ثلث زمین است و او در ثانیه سده اوسط است و خانه اصلی وی ثور و میزان و خانه
شرف وی حوط و خانه وبال و سقوط وی سنبل و حمل و عقرب و از روزهای هفتگانه روز جمعه
بنام وی متعلق است و او نیز تقریباً بیک سال یک دوره تمام کند

اقلیم ششم

و آن بوطار و متعلق است و چون رنگش اصفر است ازین جهت مردمان این اقلیم اصفر اللون
میباشند و مبدأ این اقلیم از اخر اقلیم پنجم است و شمار اطروش پانزده ساعت و ربع ساعت
باشد و عرض بلد چهل و سه درجه و نصف شمالی و از جمله شهرهایش وسط ممالک تاتار چین و ملک یاجین
و بقیه توران و روم و اکثری از ملک فرانس و جزیره بلاد روسست مخفی نمائند که اکثری از قوم
روس عیسوی المذهب اند و گروه ایشان از همه گروه نصاری بزرگ تر است و اینها از اولاد
روس بن یافت بن نوح علی بنیا و علیه السلام اند و این قوم را بار و میان عداوت موروثی است
چنانچه کتکیدان اسکندر رومی و رزم کردن وی با آن طائفه در سکندرنامه و دیگر کتب تواریخ
مرقوم است بالجمله قوم روس همه سرخ مو بلند بالا و سپید اندام سپین بینی و تنگ چشم و فرج سپین
باشند و زنان ایشان بقدر مراتب حقه با از طلا و نقره و چوب ساخته از بند و نشو و نمای بلوغت
برستان میندند تا بحال اعتدال ماند و کلان نشود و ازین جهت لیپتان نامی زنان از یاربغایت سخت

مدور و هوش ربايي بنيندگان باشد درسم انجامست که تا شهر صاحب هزاره ديوار نشود زلش
 طوق طلايي در گلونيندازد و ميزان در آن ديوار نيت بر سپانه وزن غلها نمايند و پادشاه اين
 سال و ماه و روز و شب در قصر خود که بسيار بلند و رفيع ترست لسبر برد و گهاي از تخت پايه زرين نگه دار
 و هر گاه اراده سوار يي بنمايد اسب را پيش تخت بيازند و او از بالاي تخت بر اسب سوار شود و در وقت
 فرود آمدن پستمد بالاي تخت فرود آيد و هم چنين در تمام و بيت المظان و غير جانان از تخت بر سوار دار
 شده برود و تخت او مکلل بجا بر قيمتي و بسيار گلان باشد که سه چهار صد زن خوب صورت مين و بسيار
 پادشاه بنشينند و چهار صد مرد سپاهي روز و شب برگردان تخت بر پاسبان مستعد باشند و در
 پايين سير نخواستند و با هر يك از اين سپاهيان کتيري باشد که او در روز و شب هر گاه خواسته باشد
 رو بروي مردمان باوي نزديکي نمايد و پادشاه نيز هر گاه رغبت کند باز نان خود قريب شود و درين
 کانه و آن قوم حجابي نيست و پادشاه نيز از مقاربت بازماند و شراب خوردن و نوشا و بازي کردن
 با نظام ملکي و ماسيله و کار چي ندارد و در اکثر کتب تواريخ مستبره مرقومست که هر گاه کسی از
 عوام آن قوم جاني شود او را از شهر بيرون مي برند و از ناکولات و مشروبات پيش او مي گذارند و باز
 از وي خبر نگيرند اگر صحبت يافت پاي خود بخانده مي آيد و اگر برود وقت و خوش و سباع ميگرد و اما
 هر گاه کي از خانده بيايد شود پستمد او را بيرون شهر در خانه مختصري بدارند و از ما بيمتاج و بي خانده
 و چون بميرد او را بازن او در آتش بسوزند و تفصيل اين مرقومست که مرقوم را بر حيرت افزايد و چون
 که نقش مرده را در روز و شب سوزانند و مال و بي راسه حصه سبازند که حصه از ان براي و از
 و یک حصه براي لباس و آرایش زن و بي و یک حصه براي شراب و ما حاضر که درين و در فرود خورشيد

و درستان در خانه وی جمع آمدند میخیزند و زن آن مرده که خواهد سوخت درین ده روز خود را
 به لباس غیر مکر آرایش میدهد و در محفل با گلخانه و سبکانه شراب میخورد و اقربای او درین مدت
 ده روز برکناره دریا کشتی از چوب میسازند و در وسط آن کشتی کنبه‌ی و اطراف آن قبه‌هایی
 مختصر بسیاری بنمایند و درون و بیرون آن قبه‌هایی باطلس و دیبا فرین میسازند و در روز دهم ^{الصباح} علی‌الصبح
 بارایش تمام سبزه‌های آن مرده رفته مرده را از قبه برآورد و برکناره دریا آورده نقش را در میان
 کنبه و وسطی برستبرگزارند و از خویشان و اقارب دور و نزدیک در قبه اطراف بنشینند و دیگر غلات
 بسیار از مردان و زنان بالایی کشتی و کناره هدیا جمع شوند و سازان نوازند من بعد آن زن بارشها
 و تجلیل تمام بالایی کشتی بر آید اول بای نقش شوهر خود را میسوزند در یک یک از آن قبه‌ها
 اطراف درآید و انالی قبه بسای تو اضع بر خاسته اول حامل و در گولش بنیازند و قرتی از شراب
 بنوشانند بعد از آن با وی سقارت بنمایند و بعد فراخ از مباشرت نام آن مرده را با و از بلند
 گرفته بگویند که ای فلان آنچه حق یاری و دوستی تو بود بجا آوردیم چون زن را ازین حوره
 فراغت دست دهد خویشان و اقارب او سکی یا دو باره کرده در میان کشتی و خروسی دو نیم
 کرده بین وی کشتی بدریا اندازند بعد از آن کینه که با آن زن مباشرت کرده اند از قبه‌ها
 بر آید بر ساحل دریا فرود آید و هر دو دست خود را فرشت راه سازند تا آن زن بر کف
 دست آنها گذاشته از کشتی بر ساحل آید آن زمان مایکانه هد دست وی دهند و همچنان
 پا بر کف دست گذاشته بالایی کشتی رود و سه مایکلین را بریده بدریا و مایکلین را در کشتی اندازد
 و قدحی شراب بخورد و هر چه گفتنی باشد بر دمان بگوید و هم چنین سه بار از کشتی فرود آید

و پاریکت دست آن جماعه گذاشته بالای کشتی مرد و باه سیوی در قبه
 شوهر خود در آید و در آن قبه خشکس از خویشان دند و لیکن متونی از پیشتر
 موجود و همیا باشند همین که آن زن درون قبه در آمد دستش را گرفته برابر
 مرده خوابانند و روی مرده را از کفن بر آورده متوجه زن نمایند و آن خشکس نفرنگی
 بعد دیگری در حضورش مجامعت کنند بعد از آن پیره زنی از قوم جهاد درون قبه رفت
 بچهار کس از آن خشکس نفر بگوید تا دست و پای زن را محکم بگیرند و خود چادری که در
 طول سه دراع باشد در گردن زن افکنده بدست دو کس دهد و آنها نیز در تمام تاب
 دهنه تا آن زمان که جانش از بدن بر آید پس همه مردان از کشتی فرود آمد و کشتی را
 آتش زدند و در آن وقت اگر با تندی بر خاسته آتش را مشتعل کردند و کاستر
 پرتیان سالز و آن مرده را با عمقا و خود خستی دانند و گرنه از جمله انتقیا شمارند و بزرگ
 آن قوم است که هر گاه میان دو کس خصومت و نزاع واقع شود حاکم بر دو حکم کند تا بچه
 جنگ نمایند هر که غالب آید حق بجانب اوست چه اعتقاد این گروه آلت که غلبه هر طرف
 حق نباشد اما رقم حروف از زبان محققین قوم لغاری چنین دریافت نموده که این شمار
 قوم روس در ایام پیشین بود و درین زمان نظریه طعن و طنز بسیاری ازین امر است که
 قوم

فانده

عطار که بر فلک و زمین است و اقلیم ششم سواد است قطروی یکصد و نهم فرسخ است
 و جرم او یک بخش از دوازده هزار و نهصد و شصت و نه بخش زمین است و او در تائیر

نه ساعت و نه نخس و خانه اصلی دی جزا و خانه شرف او سهند و خانه و بال و در و بوط
 دی حوت و قوئس و از روزهای سهگانه روز چهارشنبه بنام دی متعلق است و او نیز تقویم
 بیک سال یک دوره تمام کند

اقسیم هفتم

و آن تقویم متعلق است و چون رنگش ابضی مائل به صفرت است ازین جهت رنگ مردمان
 این اقلیم در صفرت و بیاض می شود و سبب این اقلیم از آخر اقلیم ششم است و نهاد اطلس
 پانزده ساعت و نصف در ربع ساعت باشد و عرض جبل و سهفت درجه و خمس و وسطش جای بود
 که نه بارش شانزده ساعت باشد و عرض جبل و هشت درجه و نصف و ربع و دهن و آخرش نزد
 جمهور جای بود که نه بارش شانزده ساعت و ربع ساعت باشد و عرض پنجاه و سه درجه و درین
 اقلیم عمارت کمتر است چنانچه یکی بسیت و سه شهر دو کوه و جبل و نه دریا درین سرزمین واقع است
 از آنجه بسیاری از ممالک و دشت قبیاق و نصفی کثیر از ولایت طماق و شروع سرحد جنوبی
 ملک روس و ملک ایلمان و دولند نیز و قدری از جزیره انگلن است اما برابر باب دانش و سنش
 مخفی نماند که سواهی این هفت اقلیم نامی بسیار است بر همین ارض که اکثری از حکما ان را اعتبار
 نه نموده اند مگر می شود که ایشان را عدم اعتبار آن از که ام جهت بوده است چنانچه زمین شام
 اقلیم هفتم که اطول نه بارانجا از هفت ساعت تا سبت و سه و نیم ساعت است و بقیه ملک ایلمان
 و دولند نیز و تمام ولایت دینا مارک و باقی جزیره انگلن و دیگر جزایر بسیاری است و دیگر ملک
 جزیره اقلیم اول که این را هم داخل تقسیم ربع سکون کرده اند و در آن آتسهای جزیره اند

و تمام جزیره کهادیپ و دیگر جزائر غیر مورد بسیار است و دیگر ممالک زیر خط استوا که شعب
 روز در آن جا بار است و در هر سال دوازده بار ^{دوازده بار} فصل میوه باشد و در آن اکثر جزائر
 نامی مثل جزیره سیلب و برنیو و جزیره تبادی و جزیره سورت و اکثر ولایت حبش و در بند کسب
 و قدری از بلاد فرانس است و دنیای نو موسوم با امریکا که کسی در کشش حکمای فرنگ پیدا شده ^{خارج}
 از همه اینهاست و آن سطحی است طرف مقابل این زمین نو عیقه فرضا اگر حجاب از میان
 برخیزد کف پای ما مردم بحکم پای مردم آن جا ملحق گردد و احوال آن کرسی از حکمای
 سلف ظاهر نبود الا اینکه احتمالی میگردند که شاید مقابل سطح این زمین سطحی از آب برآید
 باشد بالجمله آگاه شدن اهل فرنگ از حال دنیای نو بند رویه کلین نام حکمی بوده است و وی
 اول کسی است که بر خواص سنگ تقطایس مطلع گردید و قطب نما ساخت و در سال پنجاه
 چهل و هفت هجری با عانت ملکه اسپانیول در امریکا رسید و از بلاد آن آنچه تا اکنون ^{تجدد}
 آمده بقدر دو حصه از سه حصه این ربع سکون نشان میدهند و لون و رنگ مردم آن یار و
 درازی و کوتاهی قامت و گوی و بنیستی روز و شب و گرمی و سردی هوا و دیگر اقلام خود فرزا که
 و تاج معدنیات از الماس و یاقوت و زمرد و زرد و نقره و امثال آن همه مانند این دنیا است
 و از جمده شهرهای امریکا که بگو و بیرو و چیلی و اسپلان و اسپانیولا و بارزن و کناوست
 و درین شهرها با دیگر بلاد اطراف و اکناف آن دخل صاحبان انگیز از روی استقلال است
 و فرانسیس و ولندیز و پرتگیز هم قدری از ممالک امریکا تصرف خود دارند و باقی ملک
 هنوز دست و دم قدیم است و اینها در زمان سابق آلات حرب نداشته اند اما حال کم بسزایی از

فائده

قمر که بر فلک دنیا است و اقلیم سقیم مسخر است قطره بی مقصد و سی و یک فرسخ است
 و جرم او سدس سی سبج جرم زمین است و او در زمان تیسر صد اصد است و خانه اصلی دی سلطان
 و خانه شرف او نور و خانه وبال و مبوط و بی عقرب و از روزهای سه شنبه روز و دوشنبه بوی
 مستحق است و او تقریباً در بیست و نهم روز و نهم روز یک دور تمام کند و فلک ثواب
 بقول بطلمیوس در سی و شش هزار سال یک دور تمام کند و به قول ابن اسلم بیست و پنج هزار
 و دوست سال یک دور تمام کند و بقول خواجه نصیر الدین طوسی بیست و چهار هزار سال یک دور
 تمام کند و اعظم ثواب مرصوده و دویست و دو برابر زمین است و اصد ثواب مرصوه
 بیست و سه برابر زمین و اقد اعلم بالصواب

فائده

بر سطلمین حالات کره ارضی و سماوی مخفی و محتجب مانند که بعد مقرر فلک القمر از مرکز عالم حمل و
 یک هزار و نهمصد و سی و شش فرسنگ است و بعد محمد ب فلک القمر که مقرر فلک عطارد باشد
 از مرکز عالم ششاد و پنج هزار و نهمصد و سه فرسنگ است و بعد محمد ب فلک عطارد که مقرر
 فلک زهره باشد و دویست و سیصد و ششاد و فرسنگ است و بعد محمد ب
 فلک زهره که مقرر فلک شمس است سه لک و چهل و نهم هزار و سیصد و ششاد و دویست
 و بعد محمد ب فلک شمس که مقرر فلک مریخ باشد بیست و نهم لک و نهمصد و سی و چهار
 فرسنگ است و بعد محمد ب فلک مریخ که مقرر فلک مشتری است یک کرو و چهل و نهم لک

و صفت او هزار و سیصد و دو فرسنگ است و بود محمد بن فلک مستتر می که مقعر فلک زحل
 باشد نسبت و سه کرد و نوزده لک و نود و یک هزار و دویست و پانزده فرسنگ است
 و بعد محمد بن فلک زحل که مقعر فلک ثوابت باشد سی و سه کرد و پنج لک و نوزده هزار و
 یکصد و شصت و هشت فرسنگ است و بعد محمد بن فلک ثوابت که مقعر فلک اعظم باشد سی و
 سه کرد و پانصد و بیست و چهار هزار و سیصد و نه فرسنگ است و بعد محمد بن فلک الاطک

فلا یعلمه الا الله تعالی و هو اعلم بحقایق العالَم

فان

باید دانست که محیط هر دایره سه مثل قطر آن می باشد و کسی که اقل از سبع است و برای
 تسهیل سبع قرار داده اند پس اگر قطر کوکب یا ارض را در سه و سبع ضرب کنند محیط آن
 حاصل می شود و اگر بر سه و سبع قسمت نمایند خارج قسمت قطر باشد

فان

بر آن که حکما محیط هر دایره را سه صد و شصت قسم مساوی قسمت کنند و قطر دایره را
 لصد و بیست و هفت قسمی را در هر دو بار هر دو برابر الشبعت قسم مساوی بخش نمایند و هر یک
 دقیقه گویند و هم چنین ثانیه و ثالثه پس محیط دایره عظیمه بر زمین فرض کرده آنرا نیز سه صد
 و شصت قسم مساوی قسمت نمایند و هر یک را در هر دو گویند و از روی حساب معلوم کرده اند
 که در هر دو هر بیست و پنج فرسنگ واقع می شود و این قول بطلمیوس است و بقولی است و دو فرسنگ
 و با اتفاق جمهور علماء اهل تجربه نیز ده فرسنگ و دویست فرسنگ باشد پس در مفیدرت

محیط دایره عظیمه ارض هشت هزار فرسنگ خواهد بود و قطروی دو هزار و چهارصد و چهل و پنج
 فرسنگ و مساحت تمام روی زمین هشت هزار بار هزار و سیصد و شصت و هشتم هزار و سیصد
 سی و شش فرسنگ است و مساحت سموره زمین چهار هزار بار هزار و سیصد و شصت و هشت هزار
 سیصد و چهل فرسنگ است اکنون بر واقعین حال وسط زمین قسطنطنیه و اصفهان و سایر بلاد
 که اگر چه بقدرت کامله خلاق علی الاطلاق بر ناحیه از بلاد ربع مسکون مملو از عجایب گوناگون
 و غرائب بر قلمرو است اما هیچ شهر و دیار به ندرت و آسائش هندوستان و آبادی و آرایش
 آن نمیرسد اگر چه درین خبر و زمان رونق هندوستان بجزو بود باقی مانع و لیکن باز کسب انتظام
 اگر میزان آنقدر خوبی دارد که در دیگر بلاد مستیست یکی از آن خوبیا این است که درین ملک
 مسافران را از برداشتن بارها و کولات و مشروبات چنانچه در شهرهای غرب و عجم لازم است
 احتیاجی نیست زیرا که در هر منزل و مقام آب های خوشگوار و خور و نهیای نفیس و محل آسایش
 مسافران و مصلحت چارپایان موجود و همیاست دوم آنکه در طرق و شوارع خوف از فرود آمدن
 در آن زمان نیست و سلسله آمد و رفت مسترد و دین از صباح تا شام منقطع نمی شود سیوم آنکه
 در آنجا بستان و زمستان سردی و گرمی هندوستان نسبت به بلاد دیگر با اعتدال و کوارندگی است
 چهارم آنکه انبوه و کسید و انناس و کوله در آبی خوا که دیگر چنان اتمام لطیف این دیار است که هیچ
 گرمی از آنجا در بقعه عالم به لذت و صلاحات آن نرسد پنجم آنکه بهترینش از عمارت و کشت و باغ
 های روح افزا طرب خیز و بر رویه اش از حشرهای سیراب و فرود عاتق شاداب و رحمت
 انگیز تر است آنکه طعام های نفیس و خور و نهیای لذیذ در هیچ بلاد مثل هندوستان نمی شود ششم

انگه پاکیزگی لباس و نماز کی انجام و کرمی اختلاط و نفاست مزاج آنچه در خوبان هندی
 نزاد است در دیگر شهر و دیار از آن خیر باد است

کما قال الشاعر

<p>همه مخلوب چشم اند و ترش رخ مثل را چشم و بینی خود نه بینی ختن را هم تک چند ان نباشد مدلی چستی در جالایکه ندانند که در هر سوی شان صد ملک چین است بسبزی سپند چون سرو و آزاد که زیب اختر ان زاو رنگ سبز است که صد چون سرو و آزادش غلام است که رنگ سبز پوشاک نبهت است بهار سبز دارد در حبه ان نام بسبزی دعای خیر گویند</p>	<p>چو کیرم نام نمیسایته و خسلخ ختایی تنگ چشم و لب سیخه لب تا از خود خند ان نباشد همه در دم هم سپین خندانند شرف خوبان سندی را ازین است اگر چه بیشتر هندوستان ز او ولی رنگ نکوتر رنگ سبز است با زیب کنیند سبز فام است بزنگ سبز رحمت را سدرت است بهار است ار چه صد رنگ اندر ایام کسان کز فال فرسخ خیر جویند</p>
--	--

حالیا برابر باب بصیرت مخفی نماید که چنانچه هندوستان در قالب ربع سکون بمسند له
 روح و روان است و در السلطنت لکنو با کمال شرف و جمال خوبی حسن نشاند هندوستان
 چه اگر شهر ارم سواد لکنو از نور پاشی و ضیا بخشی تیره شب هزار روز عالم اخس روز

نینو و نند طلت نصیب از سیاه نجی همواره بزرگ خال رخساره زنگی می بود حنذا
 این دار السلطنت و نشین و خونت این خطه محسود نسبت برین که هوائش نشاط انگیز است
 و خاکش غیر بزم غنچه زار گردون در پیش صحرای پر غنچه اش خار و جمل و سبزه زار سپهر
 و در باره جویمای مرغزار او شتر مند و منفعل صحنش به کثای بزرگ پستانی در زمین چمن
 سوزد و تاش لعل سایی مانند زلف عبیرین نازنینان سوطر پیش کین پایه تصور یا غرض
 تصورهای نبوت برین مترنم به تصور و حوران حبت از نظاره زنگس نیم باز کیغی خسته اش
 تا ابد است جام سرد در لاحت تک خوار حسن سبزه خطانش صباحت اسفند بکفت
 از جمال ساده رخانش در هر طرف پاره مای جادو کنای جلوه گرد در در جانش کج کلاسی
 باجم سپاهی در نظر گلزار نبوت از روضه حسن نشان رویی و نراست برگ گل از صفحه
 رخشان کنای تاملحان سبزو ام لکنو علم شهت و خوبی براز اخسته صبحان عرب عجم
 ز مرقر حسن و جمال خود را در آب غیرت انداختند

لر اقسه

گلستان حبت همین است و بس
 بود از گل خسر می تازه تر
 بهر برزش یاسمین و گل است
 بهر سو برونگ و بو ارمنان
 و زود بود بالیده بر خولستان

چنین شهت و گلش نذیرت کس
 بر آن گل که در روی کتای لظه
 بهر که چه اش زنگس و سنبل است
 بهار از چمن مای این بوستان
 در دست نشو و منار اوطن

درین شهر کس بهم ناله نیست
 غباری ندارد و درو سینه
 بود نام اندوه زین ملک کم
 بهر گوشه اش سایه خوشترام
 حاجی یکی سرد این گلشن است
 کسی که در آید باین سر زمین
 بوی بخت و اقبال رو آورد
 ملک بگذرد از سر و او روی

ز داغی اثر بر دل لاله نیست
 صفرا است هر سینه گنجینه
 محرفاک این است از لای چشم
 بچشمک زین ساغری مدام
 که در سایه اش عیش را سکن است
 شود با تمنای دل همنشین
 طرب برزده از چار سو آورد
 کند اخترش کار نیک اختر بی

و برای کسب و فائق علوم هر کچه و برزن این شهر و لپی در لبستان دانش افزونی
 و بی دریافت حقائق فنون هر گوشه و محله این بلد جنبه نظیر مکتب خرد آموزی
 علمای این دارالسلطنه در فضل و کمال از سایر فضلاء دیگر بلاد ممتاز و شرف
 این بیت الخلاف از بلند پایگی دستگاه سخن در انجمن شاعران عالم سرفراز ناطق سخن
 بیانان پارسی زبان و قوت سخن سنجان عربیان لبش و تنای این از با فضل
 بهزار عذر مستوع قاصر و صدق این دعوی از نهایت ظهور این نبی کا الشمس فی النهار
 ظاهر و باهر اما این همه فضیلت و وقار و جاسمیت و اعتبار شهر منسوب است که خاصه
 مدحت نگار و قلم نثره نثار مقصدی گذارش آن گردید اگر غور و تامل بکار برد و در بیرون
 تحقیق نظر کرده شود محض همین ذات بابرکات حضرت شاه و الاصفیات

مصدر فیوض و حسنات گوهرشاه اولاد در یاسی خلافت و کاکاری نخل برومند حدیقه
 دی و جهانناری شمع جهان افروز قصر عظمت و جلال سر و سر افراز جو مبار دولت بی زودا
 قبله سلاطین شوکت آئین کعبه خواقین باغ و تکیه صاحب گنبد و تاج و تخت خداوند طالع و
 اقبال و تخت حضرت سیدنا و مولانا ابوالطاهر مغزالدین شاه زمن غازی الدین حیدر شاه
 غازی است

منظوم

تبعیت و عین احد تر عاک دامنا ولازلت فی صدر الخلافت قامنا
 ز بی شهریار کاکار و غوث خضر و بلند مرتبه عالی وقار که وجود با جودش آیه رحمت پروردگار است
 ذات بابر کاش سایه حضرت آفریدگار تا قهرمان قضا چار بالمش عناصر تکیه گاه اجسام
 بوجود چنین صاحب دولتی سریر عرش نظیر شهر یاری را نواخته و تا صدای پیچ نوبت
 سلطان قدر غنچه اقتدار و شش جبهت افلاک انداخته بیخ نشانی مانند دی در عرصه
 عالم علم غوث نیز اخته بکف سحاب آثار دریا بار نقش کرم خاتم و کیمی را از صفی روزگار
 شسته و ازین شیوه برگزین برگز آوازه و شهرت نجسته از سلاطین ماضی هر یکی خزان
 از عدم پرباخت و سخاوت بید بخش بر خلاف آن پرداخت یعنی حاصل بگردگان را
 مستحقان عنایت فرموده از منافع خیر و نیکویی ذخیره آخرت فراهم نمود الحق هر که مثل این
 صادق و عقیده مند و ائق و فورا تمام و کثرت بخشش آن حضرت عالمیقام را بچشم خود سمانه
 نموده میداند که این کلام صداقت نظام از نشانه غلوه اغراق بری است و موافق کلمات

منظوم

فروغ صبح اول چون دروغ است	چو شمع صیقلی صغیر دروغ است
چو صدقی هست صبح راستین را	سوز میکند روی زمین را

اسید از پادشاه علی الاطلاق و خلاق الانفس و الافاق چنان است که این حسود و
 و مخزمن در زمان رخداد نه طبقات انسان را با عرابی و سلطنت سردری از جمیع
 عالم ممتاز و دشمنان جاه و جلالتش را در آتش یاس و ناکامی تباهی سوزرگداز دارد
 بجزمت انبی و آل الامجاد

لواهی حیرت برافراختن در فضایی سینه صاحب نظران وقت
 تجب بلذراختن در ضیوت ضامرو الاکلمان بگذارش عجیب
 غرائب ممالک محروسه حضرت خاقان سکنه شان دارا
 و برنجی از نواد در بلاد و اسرار و ران

ز خوف نگهان دور بین و دالانظران دانش آیین که بدین اعتبار بنیج جان ایلیح
 مصنوعات و تماشای جلوه عجایب مخلوقات انه تجویبی سید اند و بر وجه احسن می
 که دست قدرت الهی بنجامه ارادت و کمال منتیت چندان نقوش غریبه در قیوم عجب
 بر لوح امکان نگاشته که دین تفکر نظر گیان را سمرمه آلود حیرت مینماید و چشم
 بنیای صاحب نظران را بکل الجواهر تحقیق بر نور و ضیای افزایش اما کوماه نظران تیره

باطن که با صره دانش و صبره ادراک نشان از نور و ضیای فکر ت بی بنیست چشم
اعتبار متباین جمال این شهید انجمن آفرینش نکشوند دیک چند درین نشانها نیل
سر خوش با ده غفلت و نادانیه بود بر لبه عدم غنودند

منظم

نبرده پیله کجیقت از نجان فرستند	چنانکه آمدن بودند انجان فرستند
هزار تاهه منیست جلوه گرز و دوسو	ولیک بی لبران غافل از میان فرستند

و بیدار و لان حقایق آگاه و درو تنخیران سعارف انتباه برای غنوده چشان
شکرین خواب لطالب و القاط خواب آلودگان فرس جبال از نوادر بلاد و اصهار
مجلدات ساخته اند رکت مطهره پر داخه

منظم

کودین که بسید بنظرهای تا تل هر دره خاک آینه مهر نمایی است
ایا نچه در تالیفات پیشینان از عجاب و غراب آفاق مرقوم و مسلط است چون اکثر
از متاخرین در مضنعات خود آنرا اعاده نموده اند ازین جهت لبب کثرت شیوع و شدت
شهرت نه استمان را صاحب عبرت و ندرت بر ساحت خمیری بار و نه نشنونه کان را
گوشش هوشش کشوده نبرید تعجب و حیرت می آرد بلکه در رنگ ساز افسانه با می افسون
طراز منبج کران خواب غفلت شن دیدن عبرت بین را از تماشای آثار قدرت و شویون
حکمت باز میدار و الحقی راست گفته اند

منظوم

مکرر که چه سحر امین باشد طبیعت را طلال انگیز باشد
 ازین جهت مصنف این نامه محبت نگار یعنی اختر خاک را که چشم اندیشه دوین و عین عکس
 پیوسته بر جمال آعجوبه بای قدرت ایزدی با زینت و پشاید دل و وجه اخلاصش همواره
 بر زمین عجز و نسیان با خود چنین قرار داد که چون شاه زیبا طاعت این کتاب فرزند القاسم
 بنام محمد و مناقب خسرو عالیجناب خدا گمان عالمیان تاب تسبیح کن و مکان درشت اهل
 ایمان سیر آرا بای هندوستان حضرت سیدنا و مولانا ابراهیم الطاهر منزله دین شاه زین
 غازی الدین حیدر بادشاه غازی دامت دولته بنزید النعم و طالت مدته فی نشر آثار الکریم
 زیب ابدی زینت سمردی بافته اولی و النوب چنان می نماید که اول آنچه از عجایب و غرائب
 هندوستان از زبان لغات بگوشش فرود شنیدیم و چشم خود دین لفظ تکریر در آرد و بعد از آن
 به تشویر برخی از نوادر دیگر بلاد و امصار که در اکثر کتب مرقوم و مسطور نیست همت بر گمارد
 تا دانایان آعجوبه کارخانه ابداع را بر تعجب افزاید و نظار گیان این طلسم خانه اختر ابداع را
 کمال حیرت رود نماید

منظوم

ز یاد حافظ این همه آخر میرزه نیست بس قصه غریب و حدیث عجیب است

بدلیه

مرزا محمد خضر مرحوم که یکی از صحابای دار السلطنت کهنه بوده در روزی از زبان والده ماجده

خود پیش را تم حروف نقل میفرمودند که در عهد حضرت جنت آرا نگاه ابو المنصور خان
صفند جنگ بر دهنه شراه درین شهر ارم سواد متصل سراسر ایسالیخان مکتبی بود و بسبب آنکه
جمعی از سیمان کل انعام و سبی قدان شمشاد خرام آن دلستان را بمقدم خود رشک گشتان
و غیرت از خود رضوان میداشتند اکثری از نظار گیان حسن و جمال بی در یوزه انشراح
بدان مقام دل کش می آمدند اتفاقاً روزی تو خاسته سر دیکه گشت و قاتش با کمال
پاکیزگی و صباحت از حدیقه جان رسته بود در آن مجمع وارد گردید همین که نظرش بر
عارض این گلزاران پیش رخا افتاد مانند آدم از جنت سلامت دل به جنت آباد است
بهاد خار اضطراب بر امن دلش آویخت و خار خار شیفگی خاک بفر آرد بر لبش با شش

منظم

باز دل جایی کل دیوانگی بود که دست
دین ام از گریه آسپه تازه در جو کزده است
آن دل شده خرد باخته را چون تعلق خاطر به رسید هر روز جزو چند از کتاب گلستان در
نقل گرفته بدستان می آید و نه بهانه خواندن سبق آیت خط و حال از مصحف خسار خندان
با غنچ و دلال مطالع می نمود و کودکان و بستانی او را دالم دشتید او البته ادای نامی غریب
و حرکات عجیب نسبت با ظاهر می خندد و آن مجروح تیغ محبت را نشانه سهام نزل کرده
صدید دلش را بسیران نگاه می افراختند و هر گاه کسی از مسکن و حال آن تور برده او را
سوال مینمود جواب میداد که در حالی شهر چار باغی و دل فراخی و اداساتی روز کار لبریز
باوه نشاط ایامی دارم قصه مختصر چند روز بر آن تیره روز کار بدین وتیره بگذشت

روزی سلم و لبستان که میرون کرد و شهبستان علیا بق بود و در فن عانتی بر امثال و
 اقران فائق بطریق مزاج و طبیعت آن نوسبت و در سگاه عشق و محبت گفت که اهل مکتب
 میل گلگشت کلستان تو دارند و برای تماشای باغ و لبستان تو چه شود اگر یاران را تا به
 منزل و مقام خود ببری و زمانه باطن باطن با کبتری جوان ازین سقوله اظهار
 سرت و شاه دمانه نموده گفت فردا که روز آدینه است اگر قدم رنجور نماید ما نا کلبه ^{حضر}
 مرا بقدم و زحمت لزوم یوسفستان نمایند

منظوم

گر قدم رنجور کنی جانب کاستان ما رنگ فرود رس شود از قدمت خانه ما
 روز دیگر معلوم با طفلان سبین برستم ایجا دو کو و کان پری پس که حور نرود بزم تماشای
 منزل گاه جوان قدم در طریق مقصود نهاد چون از شهر یک فرسخ راه فرستند و
 از تری از باغ و عمارت ظاهر نگشت یاران ستم ظریف از سنگدلیه آن پاکیزه گوهر را
 زیر سکنباران ملامت گرفتند و که در سز نشس برفق حال او رنجستند اما آن جوان
 صافیه نهاد هرگز غبار آلود ملال نشد مصطفی عجز دنیا از زنگ کالت از مرآت خاطر
 رفیقان می زدود تا آنکه صحابی و سیمی بنظر در آمد و جوان قدیمی چند پیش رفته ^{دیده}
 چو پله بپرسید و دو تارا بجای و دو بازو در زمین خلاصید و یکی را بر بالای بود و
 گذاشته صورت دروازه نمودار گردانید و رفتار از ان در دو آورده بشهرستان
 حیرت رسانید یعنی همین که قدم بدرون در گذاشتند دیدند که حصار بلندی پدید است

و اندران طرفه مسموم هوید اور بانان و حارسان بر در نشستند و باب در آمد و بر آمد
 بر روی جهانیان بسته جوان را دیدیم پیش دویدند و بر نشسته الط خدمت و بندگی تقوی
 رسانیدند چون دور کاهی پیش فرستند رسته بازاری در نهایت وسعت و ملک گشت
 مرئی گشت و سپرد و جانب آن عبارات عالی و منازل روح افزا آن قدر منظر در آمد که
 هندستان تخته خاک از شمار آن قاهر آید و محاسبان دفتر خانه افلاک از تعداد
 آن بجز گمانید یاران سپهر منزل و مقام که میر رسیدند بعد جان مایل و مفتون شده چون
 مردم چشم قدم از آن خانه سپردن نمیگذاشتند و جوان باغسوز و افسانه و نیرنگ باغی بود
 آنتهار از هر منزل میگذازند تا آنکه باغی رسیدند که در دل باغش بر روی هوادان
 بزرگ گل شاو آب همه تن باز و چمن های جانفزایش بسبزی با سبزه زار فلک در غرور
 ناز جوان در وسط آن گلشن از برای یاران بساط سرت و انبساط گستره انبساط
 سحر و اودات سرور میگردانید کیطرت غلامان حور نزاد و پری پیکران گشته ایجا
 حاضر آمد که نخبه است بستند و یک سو مطربان لاله عذار و ساقیان غمخیز رخسار باز
 طرب و جام نشا ط بز انومی تراضع نشسته بخار بخور مجرب با باغ هوا پیچید و شمیم تنگ و
 غنیمت نام فلک را معطر کردند و کونا کون از حد و شمار انزون و نان خورشیدهای
 نفس از دانه هم و قیاس بیرون آنچه در اندیشه آید موجود و پیدا بلکه هر چه در دم
 گمان نیاید آماده و همیا یاران در آن قصر بر انبساط و او عمیش و نشا ط داده و غبار غم از
 ساحت و بار فرستند و خانان نمود در اخیر باو گفتند جوان دانست که برین آمدن اینها از آن

من ازل از خود تشنه دست چید تا ساخته و نیزنگ ما پر دانسته از آنجا بر آورد و خود
چو ای پری با از نظر غائب گردید ایران چون از ان شهر حنبت نشان بر آمدند از دور حصار
خبری یافتند و نه از ان قصر و گلزار اثری ناچار تخریب متعجب طرف خانه مای خود مراجعت
نمودند و سالهای دور از حیرت زده بوالعجبی مای قدرت الهی بوده در یاد آن مکان محسوس
روند و رضوان طریق حسرت می پیوندند

بدین

بزرگی که نقل میفرمود که ما را به اراکسلطنت کهنه با شخص جهان دین ربع سکون کردید
اتفاق ملاقات افتاد دیدم که در بازوی راست او اثر زخمی مانده حلقه نمایان بود و مشاهده
آن جراحت مشکوک چراغ حیرت در کاشانه دم افزودم که دید و بیادری عقل زد و در وقت
تفحص و تامل بکار بروم هیچ بدیاریافت نیامد ناچار از وی استفسار احوال نمودم و چون
گروهی از بزرگان بجاوب بخشود و این سخن زیاد تر بر حیرت و استعجاب من افزود تا آنکه گفتم
در مجلسی که چون خلوت کنه باطن ارباب حال از خس و خاشاک اغیار مصفا بود و ما را
با آن عزیز صحبت دست داد و از طرفین بسی لالی نکات و جواهر کلمات از دریای ضمیر
نطق افتاد چون زلف حجاب شد و هنگامه مکالمه گرمی پذیرفت من بخوابش بسیار در غیبت
بیشمار از ان زخم حیرت افزا پرسیدم گفت چون این ماجرا خبیله غریب است و ستمان را
بر سر انکار می آرد ازین جهت زبان را به جان آن آشنا کرده نمی نمود اما ترا چون در کشف
این اسرار اهرار بسیاری بنیم بجز گذارنش چاره ندارم

صحیح

ششزدهم جویای اخبار لشکرت

که ما در برادر بودیم و سه باره اوقات لشکر تجارت صرف می نمودیم نوبتی سفر دریا
 اختیار نموده شد و در آن سفر عجایب بسیار بنظر اعتبار در آمد ناگاه کجب خویش
 تقدیر کشتی ما به تیز باد حوادث بلاط امواج تباهی شد ما و چند کس از اهل کشتی کجنت
 بسیار از غرقاب هلاک نجات یافته بجزیره افتادیم کذب بان و مستغفان آن جزیره
 ما را در خدمت پادشاه آنجا بردند و پادشاه یگان یگان را می طلبید و از حکمی که
 سپهروی دی نشسته بود می پرسید که این شخص بکار می آید یا نه حکیم الحارمی نمود تا کثرت
 به برادر من رسید و حکیم حرم او را بنور دید و پادشاه گفت که این جوان سزاوار
 آن کار است پادشاه را و برادر را کجا داشته سزاوار کشتی را راتم آزادی داد
 و مراد خلوت طلبید و هر بنای بسیار فرمود و گفت اگر رضای و از زوده نگرودی برادر
 ترا برای کاری اختیار نمایم من که از حقیقت حال مطلع بودم رضادادم پادشاه حجت
 شدن ز را می بسیار و جواهر بسیار به اسن اسید من ریخت و برادر مرا حواله حکیم نمود
 و حکیم تا چهل روز با غنچه غیره و ادویه عجمیه او را پرورش داد و درین مدت پادشاه
 هر روز مراد در خدمت خود طلبید بگونه که تفقد می نواخت و رعایت بساعت بر رعایت
 احوال من می پرداخت چون یک ارمنی بر این سوال گذشت حکیم در خدمت ملک
 حاضر آمد ظاهر کرد که آن شخص حالا آماده کار شد پادشاه را طلب فرمود و مشغول

انواع الطاف و اقسام مهربانی نموده گفت که برادرت را امروز بیکشم باید که
 ترین غم و الم نشوی و هیچ دغدغه و تشویش بخاطر جانمایی که در چند روز باز او را از من
 خواهی دید و از گلشن وصالش گل آرزو خواهی چید من ازین مقوله رایت تعجب
 افراشتم اما خبر سبک طریق رضا و تسلیم چاره ندانستم بالجلد پس از ساعتی حکیم برادر
 را همراه آورد

منظوم

رنگ رویش همچو شمع افروخته بر دلم دلخ جدا ایسے سوخته
 و با اشاره سلطان نطنعی انداختند و تیغ و طشت حاضر ساختند و برادر را خوا با نیغ
 به تیغ بیداد گلویش را بریدند و احتیاط فرادان بکار بردند تا قطره از خون وی
 ضایع نگردد پس جدا او را در نطنعی سچید با طشت پر خون از مجلس بیرون بردند
 و مرا طرفه حالتی دست داد که نه طاقت و یارای خموش بود و نه قوت و قدرت خروش
 گاه با بخت نیک بد در ستیز بودم و گاه با طالع قوی ضعیف در او نیز باد شاه هر لحظه
 متوجه احوال من شدن با انواع دل جوئی و مدارات نوازش میفرمود و هر زمان بر زبان
 شفقت میگذاشتند که در آنکه بدت برادر خود را خواهی دید و من مستغرق در تیرا
 حیرت میشدم و به بجزانیش فرود میرفتم که آیا چگونه که هر مقصود بدست آید و مرده را
 زنده گانی چو سان رو نماید قصه مختصر چون یک اربعمین ازین حادثه گذشت پادشاه
 مرا طلب دانسته فرمود که اگر سیل ملاقات برادر داری با من بیامن باستماع این نوبه

از یک دل نزار دل شد پای طلب در راه شوق نهادم و چون سایه بدنبال حکیم
 و پادشاه افتادم و اینها از چار دیواری شهر برآید بجای رسیدند که بدان مقام عمارت
 بزرگی برپا بود و پادشاه و حکیم پیش افتاده بدر حجره رسیدند و من گفتمند که برادر
 تو درین خانه هست اگر سخاوی از بیرون در امد ابرهن اما اندرون خانه پاکندار و گرنه
 زحمت بسیار خواهی دید و رنج بسیار خواهی کشید من از زخسه در چون ملاحظه کردم خانه
 دیدم معلو با تمام جواهر و انواع نفالکس و در وسط آن خانه کرسی مرصعی نهاده و بر اوزم
 شمشیری در دست بر آن تکیه داده از دیدن جمالش نازنه شوق در کانون دلم
 مشتعل گردید و هر ایمی اشتیاق و راتن از آمد در آن حال بر اضطراب خواستم که خود را
 بدور ساختم پادشاه و حکیم زبان بانز زکشودند و از آمدن بدرون خانه مرا منع نمودند
 و چون دلم بکشته زلال وصال بود بیک شربت دیدار تسلی نمی یافت عجز و الحاح فراداد
 بکار بردم آنها ناچار شده رخصت دادند و در نای هزاران محنت بر روی حال کشاوند
 و من همین که در آن طلسم خانه در آمد تمثال بر اوزم که بر کرسی زر نگار تکیه داشت شمشیر علم
 کرده برین جمله آورد و بیک ضربت دست مرا از نشانه جدا ساخت و من بنهار لشکر
 خرد از ان خانه بیرون کشیدم و چون مرغ نیم سبل بر خاک هلاک افتاده می طیدم
 حکیم دست برین مرا از توی خانه برد آورده بر باز دی من و صحن نمود و دروغی بر آن مالیه
 با چرخ حکم سبت و در یک روز استخوان و گوشت و پوست التیام یافت و پرتو تعجب بر ست
 خاطر من تافت

مصراع

این رخم تیغ آن مه نامهربان ماست
 و باد شاه بعد چند روز سالن سفر ترتیب داده مرا خلعت رخصت از زانی فرمود و می
 راه را در من کرد تا در عرض یک ماه کوه نای و شتوار گذار پیوده نشیب و فراز بسیار
 نموده بعضی از دیار مغرب رسانیدند و از آنجا برود و بهر برین ناحیه رسیدم

منظوم

کایکه در افتاد بایار عسکریز
 بقصه مشکل است و بس حرف عجیب

برایه

ملا ابراهیم متوطن تمشیه که از انا فضل زمان و ادبایی دوران بود و در اهل حال بر قاف
 حضرت جنت آرامگاه ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ برداشته مضحجه بسیار میسرود و در
 آخر آن روز که متوکلائی میگذاشتند وی در سوانج خودی نویسد که دوزی گذرم در خدمت
 شیخ میرک افتاد در آن هنگام مجلس از علمای اعلام و اکابر کرام آراستگی تمام داشت
 ناگاه شخصی لباس محقر در بر و عمامه کهنه بر سر و او رفته شیخ میرک در اکرام و احترام او
 مراتب افراط بتقدیم رسانید و آن غریز ساعتی نشسته رخصت شد و شیخ هنگام رخصت تا
 نفال مشاییت نموده در ادراع فرمود و حضار مجلس این همه توجه شیخ در خود قدر و مرتبه
 وی ندانسته استفسار احوال کردند شیخ فرمود که این غریز از علوم غریبه آگاه است ز
 با خبر و پادشاه اجنه او را سخن گفت و فرمان بر من این سخن ننگ نشیند ز نو از مجلس

بر خاستم و در راه خود را بخدمت دیو زسانین نیاز مندی تمام خاطر ساختم آن عزیز از
 منزل خود نشان داده بزم زبان آورد که هر دو که خواستند باشند غریب خانه را پشت
 قدم مشرف سازید تا بغرایغ بال و جمع خاطر صحبت داشته آید من بعد دوسه روزی
 بامید آنکه شاید از عجایب و غرائب چیزی دیدن و شنیدن شود بخانه اش رفتم و او خرم
 از قصری که خلوت کند اش بود و زود آمد تو اوضاع بسیار نمود و التماس کرد که بنده کاری
 حارم شمار بالای بام رفتم بنشینید من چون بالا برآمدم دیدم که جمعی از طلبه نشسته اند
 و در بر روی اخبار بسته مرادین بر خاستند و استقبال کرده تعظیم تمام در صدر مجلس
 و شخصی از انجاء کتاب مطول در میان آورد اتفاقاً در آن دوسه روز طالب علمی که
 پیش من مطول تکرار میکرد و بر بلا سجدالین اعتراض تومی داشت آن شخص مطول
 را بر آورده از همان صحبت سخن آغاز کرد و مناظره بطول انجامید و من نیز مناسب
 مقام دخل میکردم غرض تحقیقات ارجمند و نکات دلپسند از آن جماعه استماع نمودم
 و در پنج ساعت نجومی هنگام مجلس امتداد کشید ناگاه صاحب خانه پیدایشد و این
 برای استقبال از جای خود برخاستند و من از کمال نیاز مندی بخدمت از همه پیشتر
 شیخ را در یافتن شیخ گفت خبیله تصدیق کشیدید و تا دیر بی انتظار بر دید گفتم باری
 از صحبت این عزیزان حظ وافر اند و ختم و از انوار صحبت ایشان چراغ مقصود افزونتر
 شیخ گفت کدام عزیزان من چون عقب نگاه کردم هیچ کس را ندیدم و او هم ستولی شد
 بلزه در آورده و از خوف و همت قریب بود که طائر زوم قفس عنقریب را تویی کند شیخ

تسبم کنان ما را در آغوش عاطفت کشید و قدری آب طلیح و عابر آن دم کرده
بر سر درویش پاشید و از آن دوسوسه و خوف نجات بخشید

بدلیه

یکی از دوستان راقم حروف در سوانح خود می‌آورد که در هنگام طالب علمی با خوش سپری
سری داشتم و همواره خم آمد روی او در فرزند مل یکا شتم و دل آشوب طلب جهان با او
تعلق گرفته بود که اگر ساعتی از قرب وصال او محروم گردیدی چون مرغ نیم بل در پرتگاه
نوبتی بحسب ضرورت اتفاق سفر افتاد و چون قدم در راه اولین مرحله گذاشتم هیچ فراق صبر و
طاقت با او نماند و در و جدایی تاب و توان را خیر یاد گفت اقان و خیزان چون
بمنزل پیوستم از کار بیکار و از خود سچو شدم روزها در سبزیاری بسبک دید و شبها در ناله
زادگی قضا در ویشی دوچار من شده و او چون در روی من نگرست گفت ای غیر
مگر مائل کدام شیرین شمایی که این همه از خود غاسطی من بخرای اینک

مصعب

عاقلی نبود ز در مان در و پیمان داشتن

ماجرای خود با وی گفتم و در ایامی اشک را به متعب فرکان منضم در ویش از جای قامت
من رسید گفتم در فلان محله و فلان مقام فرود آمد روزی چون کاکل عنبرین نشاید بحسب نیم آب
شود منتظر مضم فقیر خرابی بود من اگر چه این سخن را از چه خرافات پنداشتم اما بخرابی
الفریق تیشیت کحل حشیش و التبتلی بالبدیته یرج النجات من کل غیره و ذلیل

بر حسب و من و بی در خاد خود را بزرگ دین نشسته آن باز داشتیم چون نیمه از شب
 در گذشت رفیقان همه مست و محمور باوه خواب شده چادر غفلت بر روکشیدند و حارسان
 و کز بانان بمقام خود آمدند اما آتش تهورم همچنان از کانون سینه آماده فتوح کشیدن
 بود و دل بتیاب بر آن شعله سپند آسگم طبعین

منظم

جان تیر و اقران نشان بود
 سیلاب جنون خردش سینر و

چشم آن دم شرفشان بود
 طوفان سده سنگ جوشش سینر و

ناگاه درمی از غیب گشودند و روی شاد به مراد بمن نمودند یعنی آن در دلش نور ایست
 کیش چون نافع غیبی از در درآمد و بچپ و راست نظر از آن خسته تخلص از من نمود
 مسک بر بدن جمال با کمالش را بی بگو چه امید یافتم نور اقدم از سر ساخته با استقبال
 روی شتافتم و به تعظیم تمام آورده بر جای خودش نشاندیم و رو بروی وی زانوی ادب
 تکرده نشستم در دلش را بر حال زار من رحم آورده فرمود آیا میخواهی که دولت وصال حق
 در همین ساعت سیر آید و زمان دوری و ایام مجوری بسر آید من ازین نوید حیرت افزا
 مستعجب شدن التماس نمودم که ای که کتای بسته کاران چگونه میتوانی شد که شخصی از
 فاصله صد کرده راه در یک دم برین مقام حاضر شود و مگر خلاق عجائب و غرائب را
 بر چنین کارها قادر نیستد اینله که حرف تعجب و حیرت از لونه نادانیه میخواهی این سخن بر
 زبان بود که آن ماه خورشید رخسار که دلم ذره صفت در بره ای وصال او سپرد و از بود

دوین در راه خیال وی فرشت پانده از باروی پر انوار و کامل مستکبار از مطلع خانه
 این خاک رتیره روزگار طبع نمود در دلش از مقدم او اظهار نباشت فرموده پای
 تواضع قد می چند پیش رفت و دست آن نازنین را گرفته بدست این دست از پاگم گروه
 سپرد و خود به بهانه استنجا از خانه برآمده مانند پری از نظر غائب گردید و آن مهر سپهر
 و جمال تمام آن شب زیب آغوشش من بوده به بر تو رخسار مطلع الانوار خود کاشان
 تناسی و اسنور داشت و شمام طره تابدار شام جان و دماغ آرزو را مسطر چون سپهر
 سحری و میدان آغاز کرد آن یار غمگسار بر زبان مشکبار گنجانید که از بیداری نامی بسیار
 فرج خوب بر شهستان و ماغت مستویله شده الشب که یک دو دم سر بر بالین داشت
 گداری یعنی بر زانوی من تکیه زده شمر آرزو از نخل حیات برداری من بغریب آن دلبر
 منون ساز مانند نخت خود در خواب رفتم و بعد زمان دراز چون از طلوع مواکب سلطان
 مواکب بیدار گشتم نه ازان ماه مهر آثار اثری دیدم و نه ازان مونس شبهای تاریک خبری
 شنیدم سر بگیر بیان تا مل بر دم در بحر تفکر فرو شدم

مصراع

کان یار که منزل گه دل و تف غم او است

بی رخصت من کجا رفت آیا در حال جوشش شوق و طغیان آرزو ادای غم جوی از من دید
 بر تخبید در راه منزل خود گرفت یا پی تفریح طبع گلگشت از خانه بیرون مشتافت از وقت
 بناظر گذشت که چون بکوچه و برزن این مقام سزنا بله است سباد اراه غلط کرده در تر و

افتد ز روز بستر بر باستم و قدم زردادی تلاش نهادم اما چند آنکه جستجو کار برد
 اثری از وی در تمام شهر ندیدم قلق و اضطراب بر من غلبه آورده بسیر و پاراه وطن گرفتم
 چون به چند روز بمقصد پیوستم اول بستر منزل آن یار وفادار حاضر شدم مردمان
 گفتند که آن کل این زمان بر بستر آسایش غمخواره هست و هنوز مانند غمچه چشم از خواب
 ناز نخسته زو زمانه توقف نمودم و بیای شوق راه انتظار میومد ناگاه آن ماه اوج دلبری
 چون مهر درخشان از مطلع غامزه پر شوکت و شان طلوع نمود همین که نظرش بر رخسار
 افتاد و دید و بجمال محبت هر دو دست خود را حمال گردن من ساخت و گفت ای
 تنگ دود ما عاتقی حرف بیوفایی از مستوقان شنیده ام نه از عاتقان و شیوه دل
 آزاری از دلربایان دیدم نه از دل دادگان تو با این همه دعوی محبت بی هیچ از من
 کناره گرفتی اخبر کوی چندین مدت کجا بودی و با که ام نازنین جام وصلت میبودی همانا
 دلخوشنما تری از من برگزیدی که گفتم که کفایت آن غزال رعنا چون آبوی حشی از من
 رسیدی کفتم جان من اگر چه باضطر از بی اطلاع شما بسفر رفتم اما مداحی که در آنجا نیز
 بمن توجه صاحب کماله بدیدار فائز الانوار شما شرف شدم و آن شب که در صحبت با
 بهجت شما لبشیش و نشاط گذشت کیفیت آن تازه ده ام فراموش نتوانم کرد و شکر
 الطاف و عنایات شما را یکی از هزار ادائیگی تو انم نمود پس باستماع این سخن متعجب شده
 گفت ای دردمند چه میگوئی و ازین افسر اما چه فایده میجویی من از صین رفتن تو تا امروز
 هرگز قدم از خانه بیرون نگذاشته ام و هیچ طریقه ای غرضت نیفرشته مرا ازین

مقوله کمال تعجب دست داد و عالم در طرفه گرداب تحمیر افتاد

منظوم

عقل حیران که این چه بازی بود	بهر حریت چه کار سازی بود
دل بذر یاسی بخود یس افتاد	رشته عقل دو انش از کف داد

بدیعه

میر محمد جعفر تهرستری مرحوم که از ساکنان کهنه بودند دوزی بار اتم حروف از زبان والد معذور خود نقل میفرمودند که نشی در طهران تشیل خان سلی من و جمعی از منصب داران صحبت داشتیم که ناگاه بزرگی از اولاد امجد شیخ بهار الدین عالی که در علم طلسم طاق بود و مقرب بارگاه سلطان سلاطین آفاق برسم مهود خود نزدیک بخوابگاه مقدس آمده کرد و اگر ده نماز ایستاد چون از شب قریب بدو پاس گذشت بر لب حوضی که من دیدار آن بدان مقام نشسته بودیم تشریف آورده تجرید طهارت نمود و خواست که بجای خود رفته بعبادت مشغول شود ما مردم بر نیاز سنذی تمام التماس نمودیم که ساعتی مجلس ما را بنور حضور منور سازید و از انعام عام خود ابرادت کیشان را محدود مکنه از دید شیخ از کمال بزرگی زمانه بر کنار حوض نشست و با ما سخن در پیوست ناگاه یکی از ما بتقریبی حرف خوبی خرنزه در میان آورد شیخ متبسم فرمود که درین برسم که نشانی از خرنزه بعالم پیدانیت عجب کیاران میل تناول آن دارند و تخم تمنای آن در مزرعه خاطری کارند حاضران اظهار نیاز سنذی نموده زبان به عادتشان

کشودند شیخ بفرانسیسی اشاره نموده تا یازده عدد میفرشاد و پارچه محکم بسته
 در عرض بنیادخت و مجرود انداختن صدای همیسی به عبارت و تکرارش غیر همی در آن
 پیدا شد شیخ دست به آب رسانید یازده خرزهره کلان و خوشترنگ بر آورده بر کنار
 عرض گذاشت و از صدای تکرار آب بادتا از خواب بیدار شده استفراجه
 نمود و خواجهمسرایان برای دریافت خبر بیرون دویدند و برین مقدمه حیرت افزا گوی
 یافته حقیقت حال عرض رسانیدند پادشاه بشیخ گفته فرستاد که ازین تورات خط
 غیب نصیب من هم باید و او شیخ التماس نمود که حضرت خود تشریف آورده آنچه خواست
 ازین سیره ما بردارند پادشاه از خود خواجگاه بیرون خراسید پس از مندی تمام شیخ
 را دریافت و شیخ شاهانه خرزهره آن حضرت و چهار دیگر شاه زادگان و پادگان
 حریم دولت و سه عدد و یکاخران مجلس و یکی بفرانسیس قسمت فرمود

فان

طلسم صنعتی است مرکب از قوت سماوی و اجسام عنصری و آن اظهار امور باشد
 برخلاف عادت و در بعضی طلسم اختلاط است برخی گویند طلسم سمی اثر است و بعضی
 گویند این لفظ یونانی است و معنی آن عقده لایخل است و درین فن کتاب بزرگی است
 از سکا که حقائق و دقائق آنرا از آن کتب دریافت باید نمود

به

را تم حروف و یکی از کتب تالیف اول فرنگ نوشته دید که نویسنده بزرگ و ولایت

غریب ساخته روداد و طرفه حادثه واقع شد که چند روز متصل آتشی طویل و بعضی
 در هوا نمودار شده بر زمین افتاد و بگرد افتاد آن آتش فراش شب پرده ظلام
 در پیش طاق سپهر میبازد و رالیض روز زرده خورشید را از میدان آسمان برین
 تاخت

منظوم

شب تیره بر چرخ لشکر کشید حلق چاقو قیصر بر سر کشید
 و بیک دم در هر گوشه آن ناحیه برف بارید گرفت و گرمی مزاج روزگار از دم سرد
 بر آن نفس وزویدن

منظوم

آب را با ساخت سومان ساز	دشت را برف کرد قائم پوشش
شده ضربه زندهت سر ما	خون که در بجز سینه میزد چشش

و ناسته روز حال برین سوال ماند و مردم غریق بحر حیرت شد چاره کار خود نمیدانستند
 باری بر روز چهارم آن شب بطلانی چون زلف تباہ منهد و ستاینه لصد پرتیالی بر آمد

منظوم

پراگند افتاب گشته افند روز بیک سو شد نقاب از چیره روز
 اما ازین نبات ناگهانیه نوز و لها نیا سوده بود که ناگاه شتخی غریب خلقت و عجایب
 که روی دوست و سینه روی مانند آدمی و دیگر جسم از ما نماند اسب بود ظاهر شد

منظوم

نم دیگر پاپا گشت حاصل	هنوز آخر گشته یک غم سول
که ساعت غمی بر غم فزاید	ازین دوران چو سان کاری شاید

طول قاتلش پنج ذراع و عرض جسم او سه ذراع و خود آئین بر سر و جلوه نواز سنجی
 در بر و در تر کشش پرا از تیر مقابل سیند اش در کر و پرها و یک که از منتصت وی بر آید
 چون خدنگ خار انگاف غمزه جوان از سینه چندین کسان گذر کرده بغاصد یک فرسخ راه
 افتاد وی و همه روز برین سوال در هلاک و قتل مردم پرداختی و شب و روزه رفته ناپدید شدی
 مردمان آنجا چند ادراب تیر باران گرفتند یک تیر هم چون آه پله اثر عاشقان در دلش کارگر
 نیامد و در مدت پانزده روز دوازده هزار و منقاد و دو کس راکته اکثری از قریه مای بر کمال راه
 ساخت و رنگیان از مقابل او عاجز آمد پیش جاود کری که در فن جمیع وزیر بجهت کامل داشت
 آورده چاره جو گشتند و او خندتی در کند کاهش تیار نموده بزور بازی تیر خرد آن سوئی را در آن
 حفره نیز اخت و اهل فرنگ او را عقید یافته بزور ضرب بسیار اساس جیش از پا در انداختند و مردم
 آن دیار چیز نادر حق او میگفتند بعضی را گمان بود که این عفریت منظر از نوع راکست که در جزیره الحما و
 چنگا سکونت دارند بسوی در این جا افتاده باشد و گوی بر آن بودند که این دیو نهاد از قوم جن بود که باین شکل
 شمشل تنه خود را تعقل بمانند و را قوم گوید که از اکثر کتب تواریخ ثابت است که در یکی از جزایر مشرق
 کردی از آدمیان باین بیعت در کرب که مردم گردید سکونت دارند و صفات بسی بر آن غالب است این
 بهام سیرت و سباع سیرت نیز از آنها بوده باشد که نوعی در اینجا رسیدن مستعمل گردید

معراج

هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد و ائمه اعلم با جاسن محمد قاتل

بدیوه

در عهد حضرت جنت که ناگاه ابراهیم فرغانه صفه جنگ بردارنده مضجیر سید پنهان حال کثیر الیای از تمام با
 در یکی از مواضع موبله بوده آمده اند و اگر در راه سی و ترو در بر خود مسدود گردانید پرسته طریق توکل بقدم
 هست سپردی و در گشته تقاضای با اهل و عیال سبب بر روی از قضا و من روزی گذشت که از قسم کولات
 چیزی در خانه سید نشسته بود با متعلقان بغاوت گزارانید و در چهارم سپید کرد و در حال که دلش بر آتش جمیع
 کباب بود و خانه طاقت از سیلاب کسکی خراب مضطربش تلاوت مصحف بشنود که در زحمتش بادل
 بر میان و دیده گریان از دست فاقه تیبان نشسته پیش پیر آمد ناگاه دید که از زیر طلیحان پد که بر دوش او
 دو در بر می آید و بوی طعمش نام امید میرسد این سنی به پدر ظاهر کرد و مستحبش ملاحظه نمود و پدر که چهار
 قاب طلا گرم از مطبخ قدرت موجود است سید به نگاه کار ساز پله نیاز سجدات شکر و سپاس تقدیم
 رسانید و طعمش عیبی را عیال و اطفال قسمت نمود و خود هم بقدر اشتها تناول فرمود و بعد از آن بر صبح
 مقداری سیر بر پنج سفید و پنج سیر گندم در گورخانه خود همیام یافت چون این خبر نزد ابی جبار نوکس
 مبارک حضرت فرودس مکانی رسید یکی از خواص حضور پر نور حکم فرمود تا در آن موضع رفته برای
 مشایخ نمرود بنیاید تا مبروه حسب الحکم جهان مطاع بمقصد نتافته و حقیقت را باوقعی دریافت باز آمد
 و آنچه دید بود که خبر سرودند حضرت خدا نگاه نظر با اعتقادی که با مرکلان و گورخانه نشینان داشتند
 بسلطنتی و عطای روزیانه او را فرخنده نمودند و غیب ترا که از آن روز که روزیانه برای وی معرشته و طیفه

القطاع پذیرفت

بدیده

سید محمد نجفی سلمه الله تعالی که مرد زار و روحی رسیده و سیلح جهان دیدست در حجله بار اتم حریف نقل میفرمود که
 نوبتی بتقریبی ملا سفر کامل پیش آمد و در آن بلوغ یاد روشنی که از دنیا و اهل آن کناره گرفته بیرون نشهر
 زاویه داشت اتفاق ملاقات افتاد و بسوی مجانب و نواد از زونت به آمد از آن جمله بمنزل دی که نزد نمودم
 از بعضی اسم غیر بدو میان آمد و در ویش برخواست و دست مرا گرفته بدرون حجره خود برد و چون دست او محقر
 در آن چشم دیدم که حجره یکسایک و سیخ بند و آن مصیوق نسبت فرادان بهرسانید چون یک تامل کردم خود را
 در باغ دکشائی و فضایی نزهت پیرای یافتم و در وسط آن قصری دیدم رفیع نشان و عمارتی بنحیه
 بنیان و اکابر و اما بخشهر در آن انجمن غرائب ششمین جافرو هر یک بروی احمدان پری رخسار و دیبا
 هر نگار ناظر زهره جبینان خورشید خیزار ای ششمین شک بنیر حجره عزیزین خود داشتام آرزو و دماغ تمنای
 مجلسیان را موسط ساخته و نامید نو لیان شیرین گفتار تبار نامی دلغریب رایات عمره و کشته تبار کالاه
 جلن و عادت متاع ایمان بر لغز افخته و تمام روز این محفل طرب افزوز و هجاء پر ساز و سوز بر پامانه و هجاء
 شام آن در ویش اعجاز کمیش دست مرا گرفته به سبانه تجدیبه و صوزان زرم و لغریب بدر برومین که آ
 از فرزش آن محفل بیرون گذاشتم خود را در همان زاویه تیره و تنگ یافتم و چند آنکه با طرف و جواب
 نظر کردم ناز انجمن اثری بود و ز از اهل انجمن خبری

بدیده

بنده سیکه ماتم حروف در زمان سابق اکثر سمیت آن شرف انتساب لادای غربیت سفر بر او داشته اند

صحبت بابرکت آن علی نصاب فیض با بر داشته روزی نقل میفرمود که وقتی در دهلی پیش خلوت گزینی بود ترا
 عزت نشینی در سوید پای دل جاگرفته یکی از دستاورد که در دهلی گشته نزدیک بمقبره ملک یار بران باغ خوش
 و نشین مصفا می داشت در خدمت التماس نمودم که بنده ماکاری پیش آید اگر اجازت شود چند روز
 در بستان سبزی شمال برده آید آن غیر ضرر طبیعت ازین سخن اظهار سر شد انبساط نموده باغ را با
 من گذارند و من در دو دیار خانه را که در وسط آن باغ واقع بود بر آب شست و دست و پا و او را بر عایت
 شروع در بعضی عمل نمودم هنوز یک از همین گشته بود که بامروز از آن منبانی خانه غیب جاگاه گشته بود
 ظهور نمود از آنجمله نقلی است که روزی بن بطریق سبزه و بصلای حسیه نشسته و در خوشنویس را بر گیاه و بیگانه
 مشغول سبزه بر پایه بودم که ناگاه شخصی از بیرون در حلقه جنبانید من در آن مغل وقت در آن حرکت برومان
 نهادم و لب جواب بخت دم آن عزیز با دیگر آواز داد چون جواب نشنید گفتم میدانم که باب اجازت بر روی
 را نخواهی کرد ازین جهت من خود فتح باب بنمایم این گفتم و از رخه در که عقل دورانیش در آمد با در آن
 محال نمی شود دست بردن کرده و تخمیر دانم و در خانان فرامان آمد و در گشته مصلا می نشست و او خود
 فریزی بود که گاه کاهی در ایام عرس سلطان المشایخ او را میدیدم و از گلشن صحبتش گلهای انبساط
 می میدیدم بالحدود آن حال سبزه هزار دانه در دست من بود او از درازی سبزه بیگفت آمد و آنرا از دست
 من گرفته بر مصلحت گذارند و چوب پاره سیاهی که در دست داشت بر سبزه زد و آن بیک ناگاه باز
 تمثال گردید و جنبش در آن برق از کاره چشمتش حبتن آغاز کرد و مخطومند و نانش و لها را خستن
 مرا برین آن شکل سیب غریب عالی روداد و طرفه اضطرار پیش آمد و از سیم ترس نزدیک بر آن نشسته
 که عقل و بخش زائل کرده و روح از بدن مفارقت کند در دلش تغییر حش در پشیمان شده نموده

سهم چوب پاره انتارت کرد تا از دنا در حرکت آمد از رخنه دیوار آن خانه بدرفت و خود پس از نایب
بر خواسته از همان تنگان دیوار با تنومندی و جسارت در رنگ بن و باو گذشت و بعد طمحه از آن راه گرفته
بود سجد در دست گرفته باز آمد و بر مصلاهی من گذشت در روزی چند با من سخنانه بوده و تلقین بعضی رموز
و اسرار نموده روانه مشهد مقدس گردید

بدیده

در کتب تواریخ متعبره مرقوم است که سبت مشرق در ولایت آچین منصب پادشاهی زمان راسم است
و مدان را اختیاری نمی باشد و تا که آن زن بر سر سلطنت نه نشسته بنامی که مایور و پدر داشته اند موسوم شده
و هرگاه بر تخت خلافت می نشیند بتاج العالم مسرون می شود و عادت ملکه آن دیار چنان می باشد که هر روز بر سر
فیله سوار شدن برین قلمی می آید و لشکرا با بار کوشش میدهند و بجز پدر و شوهر گفته کسی را در خیال نمی آرد و در جواب
امرای پادشاهی زیاده برده رو پیه نباشد و بر او چپ پناه کرد پیه دازر عایا در وجه زراعت و کشتکار نیم رو پیه
خراج سالانه میگردد و باران در آن ملک تمام سال بارد و غله از حبس بی فراوان می رسد و از این فقره کسی
به پیشکش از زمین مشغول ازین جهت هر یک در اینجا صاحب ملک است و چنین کسی که محتاج بکدیگری باشد
در آن ملک پیدایت و درخت انبه در آن دیار مدام بار میدهد چنانچه بر هر درخت یک شاخ انبه نخته دارد و در
دیگر انبه غلم و شاخ گل کرده و شاخ نرسیده مع بهار نموده و سکنه آن دیار بسبب اعتدال هوا اکثر چهار تنه
و احوال آن گرفتار ازاری شود و در حالی شهرت نیست همین که در آن غوطه زند فی الغر تندرست بر آید
و کافور غیر از خزیره آچین جایی دیگر نمی شود و از اینجا در ملک چین و دیگر اطراف و اکناف عالم برود

فان

حکما گفته اند که زنان را در مهمات اختیار و اقتدار کلی و اذن کار خود مندان نیست چه
 اویسب نقص عقل و دانش نوتی در تکب آن چنان حرکات شود که ناموس و عزت بر او
 رود و ملک و ولایت از پایه نظم و نسق برافتد و عقلار از پنج طائفه زنان احتیاج واجب لازم است
 خانه منانه امانه کیت القضا خضر الدین خانه زنی است که از شوهر دیگر فرزندان داشته
 باشد و جمال این شوهر پرورش آنها نماید منانه زنی باشد مالدار که بمال خود بر شوهر منت نهد
 امانه زنی است که پیشتر ازین شوهر بی داشته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر بوده است و پیشتر
 از حال این شوهر شکایت کند کیت القفا زنی که بر چادر عفت مستور باشد اما پیش مرد عفت
 شوهر نذر فضاوح او داعی بر قهای شوهر نهد خضر الدین زنی باشد جمیل اما باصل و بدگوهر
 و تشبیه اولسبزه غریبه کرده اند

به لیمه

خزیره است طرف شمال ملک اچین بقاصد چهل روزه راه و سکنی آنجا که حمیرا و میانه
 آدم را میخورند و شرح آن برین سوال که چون شخصی در موضعی جایز شود مردمان آن موضع
 او را پیش جماعه که با آنها قرابت داشته باشند بفرستند و اگر گاهی در فرستادن مردمان
 و زنگ واقع شود آن گروه پیام فرستند که در میان ما هم اگر کسی جایز خواهد شد بزودی بخوایم
 فرستاد و آن طائفه ازین ملاحظه مجر و آنکه کسی را در دوسه عارض شود همان لحظه او را میفرستند
 و آن جماعه مردم بجایر را پاره پاره نموده میان خود مالتقیم کنند و سه بجایر برسین آن موضع
 نقلی دارد و اوله متور بای از آنچه تناول نمایند و استخوان های کله را در رسیان کشید به

و این آدم صورتان دیوسپرت با هم قمارچی بازند و دست و پا و دیگر اعضا یا پاره از گوشت
 اعضا را کرده و می بندند چون یکی بر دیگری غالب آید که خود را از حرم لعین برین میگیرد و حاکم
 شهر و دیگرانالی آن ملک در سال روزی همین دارند که در آن روز گوشت آدم خوردن از
 واجبات میدانند و در آن روز بندگان حاکم شخصی را غافل میگیرند و محرم گرفتن دست بر او نش
 میگذارند تا نفس بر نیارند و اگر فرمایند یا حرف زنند او را ناکرده دیگری را همان طریقی گیرند
 و آن شخص را کشته از گوشت او کباب کرده بخورند و در آن ولایت رسم نای غریب است و
 کار نای عجیب از آن جمعی که این است که دختران و پسران آن ملک چه از خواص و چه عوام با هم
 نزد عشق بازند و خود را با اختیار بدست تیر پلاسازند و کسی بر آن ماقید و بند ندارد و اول شبی
 که عاشق و معشوق با هم ملاقات نمایند پدر و مادر آنها که تو اال شهر خبر کنند و او حاضر شده آن
 روز و تاریخ را ثبت مینماید و تا شش ماه هیچ کس مزاحم احوال آن دل و دین با خستگان نمیکرد
 روزیکه ماه ششم تمام شود صباح آن عسس بر در گرفته پیش حاکم میرود و او از محکم است
 حکم تعقل آنها صادر کرد اند و وقتی که بر در او در قتل گاه ببرد عاشق و معشوق رو بر او داده شوند
 و او حار عاتقانه بخوانند نگاه مردم از اطراف و جوانب سگباران نمایند و آن مجرد حاکم
 بیداد الفت و جان بازندگان سر که محبت در آن حال بر اختلال از غایت ولیری و مردانگی برگز
 چین بر چنین نیارند و سیل خون چون بر خواره ناروان شود و آنرا کلکونه چهره عاشقی پندارند

رابعی

عاشق که غم از دل خراشش نرود تا جان بود و دل زول تب و تالش نرود

خاصیت سیاه بود عاشق را | تا کشته نکرد و اضطرارش نرود

لرغمه

<p>انیس قبل و چالاک عشق است نیار و تاب زخم تیغ بیداد که گر بر واروش گردون نتواند نخوب و زخمت عالم جان خراشند یکی با صدق گردید هم آغوش یکی در اوج نادیدی کرده منزل یکی با فرقت و لبه هم آغوش بود عشق حقیقی یا محبازیس که لبخوان سخن از شیرین جایم که آن بر حقیقت کار سازیت ترا عاشق چو قبری صد هزار است شوی کوهت دم بانغمه آواز چو لیلی صد هزاران بند بینه کن کار سیه جز این شکی روان کنش نداره و لذتیه گفتار پله عشق</p>	<p>کسی کوبسته و تراک عشق است سپهر عشق اگر بانه ز فولاد کجدی عشق را بانه گران سنگ اگر چه عاشقان انواع باشند یکی از عشق کرده حلقه در گوش یکی را کرده جانزده در دل یکی در هوش با ترک قصب پرش ولی نیک است فن عشق بازیس نور کسید و عشقی بود خایم نتاب از عشق رو گر چه محبازیت نبتق از پای سروت استوار است اگر فرما دروش با کوه و مساز اگر مخزن صفت محمد اگر سین بود بر کار جز عشقت زیان کنش نداره و رونقیه بازار پله عشق</p>
--	---

چو اختر گشتوی از عشق روشن فضا رسینه بینی دشت امین

دیگر نقل شکر فی ازان دیار مسیح است که عقل دورین در رود و قبول آن راه ترو بودید
 گویند در ایام پیشین سیدی از نجف اشرف در آن سرزمین رسید بسیاری را در
 متابعت و طقه ارادت خود کشید که تاهدی حاکم نیز طوق اطاعت در گردن جان خود کند
 از متابعت او گردید چون حاکم ملک عجبی شتافت سید در حکومت آن ولایت استقلال یافت
 روزی در دیوان عام نشسته بود که صدای از کوه برخاست سید متعجب شد از کیفیت آن
 استفسار نمود حاضران حضور سر و صدا شنید که این کوه کجا عمه پریان تعلق دارد و هرگاه چهار
 تاجار متوجه این دیار می شود چنین صدا از کوه بر می خیزد و در حوالی این کوه چشمه است مصفا
 که سحر پران در آنجا فرام آمده پیرنمایی خود را که دو بال دارد و بقوت آن پرواز می مانند
 نزد آورده بر نه بان چشمه در می آیند و از غسل فراغ یافته پیرن پیرن بر نشیند بنازل و
 مقام خود میرودند سید بر این مقوله عجب اطلاع یافته صبح آن روز پیش از طلوع آفتاب
 تنها بر سر چشمه رفته در زیر درختی بنیان گردید و نشاء به نمود که جماعه از پریان غسل و نشاء
 نشنوند برخاست و قصد جامه ایان نمود پریان سبعت تمام پیرن نامی خود را گرفته پرواز
 نمودند اما یک پیرن بدست رسیدند و صاحب آن پیرن که در آب بود سید دست ویرا
 گرفته بزور آب بر آورده در خانه خود برد و پیرنش را در صندوق متعلق گردانید و او را
 در سلک از دواج خود کشید و در تیل با وی رسم هم خاکی داشت و چند فرزند از او بوجود آمد

قضا را سید روزی لشکار رفته بود و پری با پیر زینب که صدوق پیر این حواله او بود و مجروح
 الحاح بسیار نمود و سبب غنی خطیر باه داده التماس کرد که باری آن پیرین را بدو نماید پیرین
 در خیال آورد که این پری فرزند آن بهرسانیند و با سید الفت تمام گرفت اگر اکنون پیرین باو
 نموده شود باکی نیست باین تصویر صدوق را کشود و پری بسبب که سستی تمام از آن پیرین برگرفته
 در بر کرد و در بام قصر پرداز نموده در بفرزند آن آورد و گفت جانان ما در مدتی در قید پدر شما
 ماندم و هنگام فرصت می جستیم تا امروز قادر توانا مرا نجات بخشید و در مقصود بر روی من
 باز گردانید اکنون مرا فراق شما فروری شد زیرا که پرنیز او را با آدم زاد کسرت الفتی میساید
 لازم که در جدائی من جبر کنید و بخدمت پدر بزرگوار خود و به سلام و بیز این شهر بجا حال از بجان نجات

را قسم

بساز با غم بچران چو آخسته در لیش که نقد وصل مدامی هیچ کس ندیند
 این بگفت و سپرد از آن از نظر غاب گردید و پیرین از ترس این واقعه بخود و دست طفلان
 صدای آه و ناله تا به چرخ آتیر رسانیدند و تقارن این حال سید هم از شکار در خانه سید
 و باستماع این سانحه چندان خرن و ملال بوی رود نموده که پرسترناترانی افتاده ازین چنانی

بر میوه

در تفصیح و المواجهه که دست که حکمای دانا دل در شهری که تختگاه عمود بود و سخت طلسم
 ساخته بودند که فهم عقلا به آن راه نبرد اول حوضی بر دروازه شهر ساخته بودند و در لب
 آن حوض صورت لطیفی از سنگ تراشید که چون بیگانه قصد آمدن بر درون شهر کردی

آن بط با بگ بر آور وی و شتهر این از حال وی نفیص کردندی دوم طبیبی که هر کس را چیزی
 کم شدی دست بر آن طبل زدوی و از آن آواز بر آمدی و در زور ایشان دادوی سیوم آمینه
 بر ساری نصب کرده بودند که هر کس را دوستی و غیز می در سفر بودی و از حال او خبر نداشتی
 در وقتی که همین بود بر سار مناره رفته در آن آمینه نگرستی بر کمای آن سفر کرده مطلع شدی چایم
 حوضی بود که نمزود در سالی میگرد بر کنارش طرح جشن انداختی و از ستره باب مثل خم و کلاب
 در سر که در شیر آب در آن ریختی و همه را مخلوط کردی و از زمینان و منمشینان هر کس طلبت چیزی
 که قبح در آن حوض می بود همان چیزی در آن قبح می آمد پنجم غبیری بود که بر اطراف آن صورت
 بلاوی که در سکر و نمزود بود نقش کرده بودند ائالی بر طبل که نافرمانی میگردند آب آن غبیر
 بجانب آن طبل روانه کردند می در ساعت آن شتهر غرق شدی ششم درختی در بارگاه
 ری نشانی بود که هر قدر مردم در صحن آن بارگاه جمع میشدند همه را در سایه داشتی هفتم
 از سنگ بیرون شتهر ساخته بودند که مانع در آمد حشرات الارض و جمیع جانوران و زنده و گزده
 بود سبحان الله با وجود این همه تسلط و اقتدار چون کافر کیشی اختیار نمود حق سبحانه مثل
 پشه را بر دست تسلط گردانید تا بزخم آن هلاک گردید

بدلیه

حقیقت و خمه نوشید در آن و طلسمی که در آنجا ساخته اند داستانی دراز دارد اگر
 به تفصیل نوشته آید رساله جدا گانه ترتیب یابد اما در طلسم که بغایت نادرست در نیام و در وقت
 اول آنکه در صحن و خمه نمزود که به طلسمی از نواحی مابین واقع است چهار سوار مسلح با شمشیر

برهنه ساخته اند که هرگاه شخصی قصد آمدن نماید تقویت تمام بر وجهه نماید و دم آنکه چهار
 شمشیر بر دروازه دهنه آویزان است و شب در روز حرکت آمدند دارد تقویه که بر سر برابر
 آید و دواپاره شود ماسون زشید بهدایت پیر مردی که خدمت و خدمه بانی داشت و دفع ان طلبات
 سیدالسنن در آن و خدمه رفت و دید که آن بادشاه عادل بر شمال روم زین بر تخت و صحنه
 و جمله اعضایش سالم نگر لباس که بنا بر کهنگی از جانا ریخته بود ماسون لباس تازه در دست
 پوشانید و باقیم عطریات مسطر گردانید ناگاه دید که در زیر زانوی نوشته روان لوجی است از
 طلا چون آنرا ملاحظه کرد در وی نوشته بود که یکی از بنی اعمام منبر اخرا الزمان بزاریت ما آید را
 لباس تازه پرتاند و مسطر سازد و اما چون در آن سخام جان در قالب مانیات ضیافت و حیاتی که
 باید قیام ننشوانیم نمود اما در پیروی این و خدمه بغلان مقام سه گنج بجهت ضیافتش و دین نهاد
 ایم آن گنجبار در تصرف آورد و ما را سزور وارد ماسون آن گنج بگرفت و گوید که دو بی همایان

بدلیه

نوبتی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام خواست که تمامی مخلوقات را ضیافت نماید فرمود تا
 اقسام خوردنیها نمایند پس دیوان گرد عالم برآمدند و در چند ماه از غله و حبوبات و غیره
 توده ماکر آوردند بعد از آن روزی سلیمان برب در یاسی که این ذخیره بر ساحل آن گرد
 آمده بود در فتنه بعد ادای دو گانه مناجات کرد که الهی مخلوقات در ارضیافت خانه من حاضر
 سازی الحال دریا بجنبش درآمد و جانوری عظیم الجثه از آنجا سربا آورد و من باو کرد
 دیوان از هر قسم غذا و حلقش میرختند را و فرمودی بر دو باز دمان میکش و تا آنکه از آن

انبار هاسیح مانند پس بزبان فصیح گفت که ای سلیمان امروز قوت مرا حق تعالی توجوه اله
 نموده است و من هنوز نیم سیرم نیمه قوت مرا زود بفرست سلیمان علیه السلام بر عجز خویش
 اعتراف نموده شرائط استخفاف بجا آورد و آن حیوان بآب فرود رفت

بدیه

را تم حروف در سفر دکن با سیر کن سایه که عالم گرد جهان پای بود و سیاح با بجز بر آشنا
 القای ملاقات افتاد و او یکی از عجایب و غرائب سفر پیشین بنده بیان نمود که در غنچه شهاب
 از بی چیز بی باستین کهنه بسرمی بردم و شوق طواف عتبات عالیات مرا بی حصر و آرام است
 تا چاره پد زاده را حله غریمت آن طرف نمودم و ابواب محنت بر روی روزگار خود کشیدم و چون
 در بند سورت رسیدم توجه یکی از اکابر آن دیار مرکب جهازمیسه آمد از قضای شیبی دریا بنوش
 آمد و از کشتی نشینان شور و فغان برخاست و فریاد و خروش از نهاد مرد و زن بلند گردید
 و قریب بآن رسید که کشتی حیات ما لغرقاب فنا فرود و در ورق زنده کانی بگرداب عدم فرو
 ناگاه باراده جناب مرسل الریاح باوندی در حرکت آمد و جهاز را بر خبریره از جزائر رنگ
 انداخت و در آن خبریره مرغان پر نقش رنگارنگ که هیچ طاری بآن حسن و زیبائی و دلبری
 و رعنائی نبشایند نیامد منظر در آمدند و عجیب تر آنکه هر جانوری را یک بال و بجای بال دیگر
 قلاب بود که زود ماده هنگام پرواز بر یکدیگر قلاب انداخته طیران می نمودند و هر گاه برای
 طعمه جایی فرود می آمدند قلاب ما زهم جدا کرده یکی بدانه چیدن شستنی و دیگری بیایند
 ایستادی و چون از چیزی می رسیدند و یا از جانوری میترسیدند زود بیکدیگر رسیدن قلاب مارا

محلگم گردانید در پرواز می‌شدند

بدلیه

آورده اند که قآن را در آسای مغر عارضه دست داد و آن مرض اشتداد بجهت نید اولیای دولت
بنایت مضطر و سراسیمه شدند و امراد حکمای ترک با عتقا خود بر کاسه آبی افسون میخواندند بنگار
اینکه هر که آن را بیات مد آن مرض بد و انتقال نماید سقارن این حال تو نیاید برادر کوچک
قآن که او را از جان دوستانه استی بر بالین وی آمد چون برادر خود را در آن حال دید

منظوم

تو خفته لبان چشم دمن چون ابرو با قد خمید بر سر بالینت
پس رو با سمان کرده تبضیع و اتبمال مرض خود و شفای او در خواست و آن کاسه
آب را از روی اخلاص در کشید گویند در همان روز قآن شفا یافت و تولدی نمود

بدلیه

در تاریخ داودی سطور است که نوبتی راهب از راه جگان جود پور انار مای نغیس بر آید
سلطان سکندر برسم بدید فرستاد سلطان چون آنرا تناول فرمود بحیرت رفت و گفت انار
ولایت با آن لطافت و سیلابی تا که دارد هرگز باین نمیرسد و در هندوستان اگر چه زمین قابل بسیار
جاناست اما نمیدانم که در همین جود پور هم رسیدن انار را باین خوب که نظیرش در هیچ سرزمین
نتوان یافت باعث چه خواهد بود وکیل راهب بفرض رسانید که اندر پیران سال خورد و چنان نشیند ام
که در زمان قدیم صاحب سبی در جود پور آن صنعت عجیب و غریب ظاهر شد تا آنکه در خدمت پادشاه

مسروض داشتند که اگر بغیر مایه و دیگر در باغی در کمال نزهت و لطافت مرتب کنم و معلوم از نهال
 بر خوردند راجه خوشدل شدن زمینی که قابل باغ بود بوی حواله نمود آن مرد اول در آن زمین قلب را بند
 کرد و بعد از فحاشات محاصره نموده مردم را الا آن حیله بد را آورد و خود بندرون رفته باغ را مرتب نمود
 انگاه قنات را از گرد آن مقام شستند دیدند که باغی چون جبال مروستان در نهایت طراوت و پاکیزگی
 آراسته و درختانش مانند قامت سوزون قدان همه بالید و پیراسته راجه بخاطر آورد که چون
 این باغ طلسم است هر وقت که او خواهد دیران کند ازین جهت یکی از محرمان استارت نمود تا او در کس
 آن تشبیه باز آمد شمشیری برگردن وی چنان زد که بیک ضربت سرش از تن جدا گردید و آن باغ
 تا امروز باقی است و این انار از آن باغ است بالحدید پیر آن تشبیه باز که درین فن مانند پدر خود بود
 چون خبر قتل بدیدند که با انتقام بسته جانب خود سپرد و آن شد وقتی که بمطلب پیوست بر اراج
 خبر کردند که تشبیه باز دیگر رسید و میگوید که اگر راجه بغیر مایه خرپزه در غیر موسم کلام و بخور انجم
 راجه گفت بهتر باشد و پسر هم بروش پدر زمین را سوار گردانید قنات گرفت و خرپزه لطیف
 بسیار ساخت و تمام اهل مجلس را نشاند پیش بر یک خرپزه و کار و نهاد و هم زمان خود را نشاند
 نمود تا هر طرف آواره شدند بسیار از آن مرد مردمان آورده گفت که همه یکبار کار و بر خرپزه برانید که
 چنانکه پیش نشین نغفته همین کار و خرپزه رسید که راجه با سرنامی خود مردم برین نشاند

بدیوه

همانا زور است غریب و طاریت عجیب و نقل تا از آن بر زبان نماند که در حکایت نادر کتب مطرود
 جهان نوردان غرائب و آن میگویند که با دو نوع می باشد یکی راههای خلگی نامند و دیگری راههای

کوهي فلکی روز و شب در پرواز است و آسودگی بنمیدانند و در عین طیران نرو داده با هم
 صحبت می‌کنند و مادام بر پشت نر می‌نهند و نر بر گاه خود را اسبکدوش خواهد گفت خود به
 گفت ماده منضم ساخته بانکه حرکت بمضنه بر پشت ماده گذارد و همین پنج هر دو سبک
 احتیاج بمضنه بر پشت یکدیگر نمهند و بد چند روز چون کچه بر آید بر پشت مادر و پدر بر پر آورده
 رود سپردار در آید و این هماره زندگی برگز بر زمین دارد نشود و از بعضی سیاحان عالم گرد
 شنیده شد که هاسی فلکی باندارد و مشهور است که این طائر جایون فال بر سر هر صاحب
 اقبال که اقتدر بر تیره سلطنت و فرمان رواسی فایز گردد و هاسی کوی در کوه هاسی بلند آنتیان
 سازد و برای طعمه اکثر اوقات در سیر باند سبک پرواز همواره نظر بر زمین دارد و هر جا که
 استخوانی بید نبهار گرفته بلند رود و از بالا بروی سنگ اندازد تا بشکند و ریزه ریزه
 میشود و نگاه فرود آمد بر چنین

منظوم

هاسی بزعم مرغان از ان شرف دارد که استخوان خود را طایری نیاز دارد
 و معتمد خان مولف اقبال نامی نویسد که در حینیکه جابگیر بادشاه بخرمیت کشمیر داشت
 در آنماری راه جبرافیت که در این نواحی جانوری میبایست که آن را هاسی خوانند و طعمه اش استخوان
 و پیوسته در ته آسمان پرواز کنان بنظر می‌آید درین گفتگو بودند که جمال خان قراذل آنرا
 بدلفنگ میدنوده محصور شاه آورد چون زخم با پیش رسیدن بود زنده بنظر در آمد و شاه
 فرمود که چنین دانش را سگافته ملاحظه نمایند تا خورشید معلوم شود چون آن را سگافتنند

از حوصله اش استخوان ریزه ما بزین چهار صد دپانزده توله برآمد دور مجلس الخراب و
دیگ کتب تو اینج مرقوم است که این همای کوهی در جسته و ترکیب لعاب است با ماده آن
بسیه در آستیان نه از یک بیضه بچه بصورت مادر و پدر می آید و از بیضه دیگر بچه مار ظاهر
می شود و از بیضه سومی بچه بسکلی سگ پیدا می گردد و گنینه که از آستیان او خبر دارند هر
چند بار میگردند و در ساعتی که بچه مابری آید بچه را که بصورت سگ است برداشته بمزابل خود
ببرند و پرورش نمایند و یک دست از او را شکسته و باز محافظت نموده نیک میسازند گویند
سگستن دست او از آفت که او بغایت تند و سریع السیر می شود و در پی شکاری که آورد و نه
در طرفت العین آن رسیدن باندک تردد و دور تر از او برود و بواسطه تیز روی در گرفتن
شکار محنت بسیار کشد بنابراین یک دستش نمی کشند تا از تیز دیدن باز مانده با سینه شکار
گیرد و گنینه که این سگ را در این اند نشان میدهند که رنگش کبود است و بدش مانند فیله و
کادیش میوزند و او از زیر بغل تا سه پنجه اش اندک چشم زرد میباش

بدیه

دیده در آن جهان کرد و گنینه اش این نقل سگرت است همان را برین نوع در تحب آورده اند که
در لواجی کا کمره کوهستانی است که در آن کرم با پیدا می شود بغایت خرد و هر سیاهی که از برگ گی محنت
راه کم کرده بدان جا میرسد و در پای خود پا افزا ندارد آن کرم در انگشت پای او چسبید گزیدن
آغاز کند و هر چند آن را بدست یا بزنجور بقوت تمام دور کنند هرگز جدا نشود و ساعت باعث بزرگتر
گردد حتی که انگشت آدم را فرود و در طرفت العین مقدار روش کلان گشته پای انسان تا بزانو خود

و با زنی الفود برابر یکی خسته بهم سائین برود یا نصف تنه آدم را فرو گیرد و هر چند آن را
 با سلم و حر به بزند هیچ بر او کار نکنند و اینک فرصتی قاتلش در بزرگی از شیره تجاوز نماید و آدم را
 تمام قد خورده زود بخواهند و از نظر ناغاب شود

بدیه

آورده اند که عجم بن عموق بسیار طویل القامت بود قدش بدرازی بسیت دس هزار و صد
 و سی گز و عمرش سه هزار و پانصد سال و در طوفان نوح آب دریا تا نصف ساق او بود و تا زمان
 موسی علی نبینا و علیه السلام حیاتش دو فامز و چون آن جناب بسبب کفر و طغیان قصد هلاک او
 کرد او پاره کوهی را که در طول دو فرسنگ راه باشد برید و بر سر گرفته در موکه حاضر گردید تا بر
 لشکر موسی بزند موسی عصارا بر کعب وی زد و بگم آبی در حال بفتیا و در جان داد گویند استخوان
 زانوی وی را بر دریا پلی ساخته بودند که صد هزار مردم با ستور و بهام آب نی از بالای آن

سیکند نشند

بدیه

یا حوج و ما حوج که از نسل نوح بن نوح علی نبینا و علیه السلام اند کرده ایشان القدر کثرت است
 که از آدمیان تمام ریح سکون ایشان را نه جزو گفته شود و دیگران را یک جزو و یکی ازین جزو
 به چهار صد فرسنگم اند و عمر ایشان آنقدر دراز که یک نفر از ایشان تا هزار نفر از نسل خود به بند تمام
 ایشان سه صنف اند صنف اول جماعتی باشند که هر یک از ایشان را صد بسیت ذراع طول قامت
 بود و عرض بدن نصف طول باشند و صنف دوم طائفه اند که طول قامت ایشان صد و بسیت ذراع
 و عرض بدن هم مثل آن و صنف سیوم گروهی اند که طول و عرض قامت ایشان چهل ذراع باشد

و اینها را کلیم گویند و خلاصه و قلیل و کبر را با ایشان مقادست نتواند کرد و فرشتگان این برگ درختان
 و ماهی دریا و خروج ایشان علامت بزرگی است از آثار قیامت

بدریه

در خبریه سرانیز پتومی از آدمیانیست که آنها بشکل انسان است و تن مانند زراع و بزبان فصیح تکلم نمایند

بدریه

در خبریه از جزایر چین گروهی اند از آدمیان که سر پایی آنها بشکل آدم باشد اما دو بال پرداز دارند و بالانش
 و پیران قوم بقدر قاست بکودک ما مردم می مانند

بدریه

در یکی از جزایر مشرقی نوعی از آدمیانیست که بصورت از سر تا پا مانند آدمی دوم دراز اند طاقوس دارند و
 با آدمیان انس گیرند و بالمان داوری لشکر و مانند طاقوس دم در اسبابان کرده و قص نمایند

بدریه

در یکی از بلاد غور قریه ایست که ترکان در آنجا ساکن اند زن و مرد آنها در حال پیری کرم شوند این سخن را
 پیشین ابو العباس دانی حران بیان نموده گفت من درین عهد و روزی لشکار بر آن بودم کرم ماده یافتیم که
 در دست او پاره طلائی بود غالباً از آن ترکان باشد

بدریه

آفریده اند که قومی در نواحی عرب می باشند که در رویداد از اسپ تازی می سبب برده اند چنانچه نقل می کنند
 که در سال چهار صد و چهل و نهم هجری مروی از پادشاه عرب برآمد که در از قده و لاخر اندام و سبک حرکت بود

روز برای غسل در آب فرو آمد و راس او بزلب دریا استاده بود تا گاه در زوی بیاید و بر است و
 و ارش راه و باز گرفت و آن بعد از در و دریا پدید و هیچ تشویشی نکرده بفرغ خاطر به
 است و شوهر او خست بعد از آن از آب برآمد و جامه پوشید و دیده در چند دقیقه خود را با آن
 روز رسانید و اسپ خود را از زوی باز گرفت

بدلیه

در حد و منوب جانوزی است بزرگ جسته که چون آفتاب برآید بزاید و بچرا در آفتاب نهد و خود
 بمیرد و آن بچه در یک روز بزرگ شود و بدون حفت آلت تن گردد و روز دیگر آفتاب برآید بچه بزاید
 و بمیرد پس عمر وی یک شب و یک روز باشد

بدلیه

عشق با فتح عین که آنرا در فارسی سیرخ گویند جانوزی است توی شکل و وجهه تیره اش بسیرخ
 که حق سبحانه تعالی او را زور و طاقت شتی جانوزی جسته عطا فرمود و او خیل را با تاسیله برآید
 رویش مانند روی آدمی است و بعد از سه سال بیضه نهد و در بیت پنج سال بدون آرد و او بادشاه
 طبرست زیرا که هر گاه صید کند بقدر کفاف خود خورد و باقی به دیگر حیوانات بگذارد و بر سر نیم خورده خود
 و در این صفت پادشاهی است و عمرش هزار و هفتصد سال است و از خلیل بن احمد بصری منقول است
 که آنرا عطا بن سبب گویند که بر گردن آن خط سپیدی مثل طوق باشد و در عرف آنرا عطار منوب
 گویند اما منور پیغمبریم و کون عین سحره کس را می همه است زیرا که هر چه را او گرفتنی آن چنین نماید بدست کار
 کردی و این عطار عبد بنی اسرائیل در نواحی بیت المقدس پیدا شده بود چون بجانوران دیگر از آن

ایضا میرسد بیخ آن زمان و عکس قوت ایاد میراد خبری از جزایر بحر محیط طرف جنوب خط استوا است
و از آنوقت غائب شد کسی که بیسوی یکدیگر وجود عظام علی نادر این سخن غلط است

بدیه

در عهد شاه عباس بی در نواحی شهر قم و قریه را بجبال کلاخ در آورند و شب زفاف نیت زمار خاشری بمیز
و از محل مخصوص او علامت عروسی ظاهر شد و مرد کامل و تمام عید گشت وزن خواست

بدیه

در تاریخ اکبری مرقوم است که بال نهد و داد و هشت سحری در دی شخصی را از خم چند برشت و بن
رسید و آن نزدیکی زن دی سپری زاید و چنان زخمها بر بدن آن سپریان بود مردم ازین ماجرا به کسر
باد شاه خبر کردند و گفت که بیادری قوت مخید اکثر چنین چیزها صورت می بندد و غالباً مادرش وقت
نطفه در رحم خیال زخمهای شور داشت و قوت مصوره هم چنان نقش برست بعد از آن احوال خود
بیان فرمود که مادرم روزی پیش از زادن من در ساق پای خود خال چند بسوزن نقش میکرد و پدرم از آن
پرسید گفت آرزو داشت که یادگاری در پای سپر من باشد چون من متولد شدم آن نقش در پای من
موجود بود و ساق پای خود را کشید و بر آن سمانه گردانید و اتم این صحنه بلاغت از محمد صادق اختر از
احوال خود که مناسب این مقام است مرقوم می نماید که بعد ما دریم صادم الدوله خواج میر سعید زین الدین محمد خان
بهار با ساجک تنده الله بفرمانه واسکنه فی وادیس جنانه که قاضی القضاات بنگال بودند بر پای
خود صدایک الف تسلیق بسوزن نقش نموده بودند چون والد نام از عالم بطرن بکوره گاه هستی آمدیم چنان
و انچه بر پای است آن مورد تعجبش بود و بعد از آن چون من و برادر بزرگوارم مولی غلام الهی دام ظللکم علیکم

منصفه جو در خرمیدیم همد و برادر آن نقش یاد پاینده منقوش یافتیم بقره العینیه مولوی در مقدمه که در پیش
گیتی از پنجل زنده کاینه خود بخورد و از باد و قتی که استیش چه بزودت همان نقش در پای او هم یاد تر شد

بدیلم

چند سال قبل ازین در نواحی اگر آباد طفیل خانه نهمی پیدا شدن بود که بر چهره اش ز شکل گوش بود و در سنگان
آن و عجب آنکه گفته کن را به تفاوت می شنید و پنج سال زنده ماند ازین جهان فانی به راجا و قوا انتقال نمود

بدیلم

در آثار الباقیه قوم است که با دشتای از برای فرج منصور ستا تا آسیه بطریق ایمان ز ستاره که در دست او در پاد و دژ

و بهنگام قیامت پر از گنجان می رفت

بدیلم

در سال پانصد و سبت و شست هجری در تو بلخ زینا پیری بیاورد و شکل نیمه آدمی چنانکه از فرق تا بقدم می در پناه
عموده است

بدیلم

در زمان مامون رشید در لجه زینا بود که هر دو دست ندانست و کارهای کرد و دست کشند او به ستم از ستم به ستمی می خورد

بدیلم

صاحب عجایب المخلوقات می نویسد که در ولایت مین زینا دختر می زانید نیمه زیرین تا سینه بر نشوید یک زن
واز تنه از فرق بشکل دوزن و همه کار میکرد و یکد بر لغت رسید و شجره است در صاحب اولادند

فان

بیت صورت لب تن فرزند در رحم سی روز است و اکثر آن چهل روز و اقل بیست و نه روز است و در بیست و نه روز است
و اکثر آن پنجاه روز و این نیز مستمر است که هر مقدار که صورت فرزند کمال نبرد و چون در پیدایان بگذرد

در جم جم
صورت صورت روز جمعه و در جمعه و شنبه روز که شش ماه بنابر اقامت محل را
شش ماه

برای

بر طردن و امان جانب اخبار و نکته سرایان غرائب آثار مخفی و محتجب نماد که درین سال فرخ فال کراز
جایست مایوس حضرت تهنیت شاه جم جاه سلیمان سپاه بهرام دولت کجسته و حشمت داراوت سکندر
نکتت زیر خدای اوزنگ خلافت پناهی خازن کجسته حقایق ناستنهای نقش نگین خاتم جهان آرای طراز
کسوت فیروزی و فرمان روای المومنین المعارک و المغازی حضرت سینه او مولانا ابو لطف نزلدین
شاه زن غازی الدین حیدر پادشاه غازی خلد الله مکه و سلطنته سال سیومین و از هجرت مقدسه
نبوی علیه و آله افضل الصلوات و السلام هزار و دصد و سی و هفت درگذشت آنچه از آن عجب در آن
و نادر زمان حیرت افزای ارباب بصیرت کردید طفل فرارعی است که در قریه از قریه های ممالک
نستانتی بقدرت کامله خلاق علی الاطلاق از شیشه عدم جلوه گاه این عالم خرامید نیم تنه زینش
ناتکم بر شیشه یک دم و از سینه تا سر عضو عضویش مانند اعضایی دو آدم هر دو کله انش رو در
رو مقابل هم چون این خبر غرائب اثر گوشت البهائم نیش حفت خل سنجانبیه طیفیه الرحمانی بنیه
عالمه طبع جهان العیاض با حضور آن سپه شرف زاده اوقات در آنک مدت در مادش
پس بر آید حسین ارادت بی آستان خلافت سوزنده سلطان جم سیر و شهر یار سکندر نظیر آن
عجیب را کجسته تبت بن بهائت عده پر و مادش را بانعام بکران و احسان پل پایان که در

کمال قیاس آینه‌نمی‌سنوی و در حقیقت
 و بجای زنده از آن همه جز نقص مدار حکم آنست
 سالی شکل ابریم حیرت زخای زمان و نادره دوران با علم عبور می‌سوم نماید و آن آنچو که در روزگار
 کمال احتیاط و در پدایش پرورش دهند و دقیقه از وقایع احوالگیری مهمل و نامرعی گذرانند
 اما چون نقد حیالتش در خرمینه هستی چندان نبود که حرف نشوینمای خود می نمود بر و چند ماه کاش
 از دفتر ارباب خزان زندگانیه سترده گشت

آنکون بر عقلای خمیر و عرفای بصیر که عالم آثار کوکب فلک سیر و عارف اسرار نمان خانه
 تقدیر اند واضح و لایح باد که بر فردی از افراد این عالم عدیم العیلت و هر چه می‌شناسی از اشخاصی انواع آدم
 منفق و الظمیر
 منظوم

کو دین که بسند بنظر ما سی تا مل هر ذره خاک آئینه مهر نمائست
 نسوس که نه حیات مستحار این افراد و اشخاص بر دوام و استمرار است و نه آیش و آسودگی
 روزگار پله اعتبار راتبات و قرائع غنچه گل که بر شیر خوار کفگی آماده قدم برافزاشتن است روزی
 از اسپلو بر لبتر زردیکه گذاشتن و گوهر آفتاب در بحر چون دیدم بیا از آتین برسی طور نموده بر نشاء
 و این سخن چون ترفیق آوده است
 منظوم

هر طلوعی را غم در پله و نصف
 هر تقابیه ترا در آخر نفس
 از راه گزینش تیرین بکجا

هر بسیار سیاه در نرسیده در بیست
 هر جای سیرا ما یی در عقب
 است به راحت قرین صد الم

ایده بر نفس	ز به باشد خواب کا شش بو ر یا
باید هر روز که بر دست	ای درین از دست نام سب و فا

چون در سه راه دنیا می دون و عادت زمانه بود مومن چنین است که گفتیم در برابر حقیقت برکت
 قلم سفیدیم پس رو عاقل و شخص کامل آنست که زود بوی کارهای یک شتاب و مسارعت کند در راه
 که رضای حق بران تعمران باشد که در گذرست و ایام در شتاب و روح در سفرست و زندگی با در کار
 سفر

غافل بنویز کار که فرست غنیمت است	دل سویی حق به ار که فرست غنیمت است
سابقه کریم و باوه مصداق جام پر	خوش بکن این خسار که فرست غنیمت است

نور زین لباط بسیط گفتگو پس از ادای دعا و سپاس پس از منزل
 خموشی رسیدن سفیر خاتم فصاحت اندوز بلاغت انس
 شکر سید و پله انتها و سپاس تقد و لا تعصی جناب فراز نه این سپهر مینا نما و آوازه ساحت
 بسیط غیر قدرت بخش سعادتمین کند آئین بزرگی افزای پادشاهان سلیمان گنیم
 منظره

کزو چاییت خورشید تابان	عز و پر از اختر شده سپهر چه گزینان
وز وقت شان شده برقی مانده	وز و چهر شان بیه انگن بدوران

که میسر الطاف و آیات و مواهب فیضان و عطیات او سبحانه جل شانزه با فیه افکار
 و ترو همیشه ساین نیز نقشه کار ز یاد نام پیر اقسام در گرفت و با مقاصد و مطالب

در این کتاب که در این روزها در میان ما مشهور است

خوشتر آن باشد که سر و دست آن گفته آید در حدیث دیگران
اسوان را که گزاری در خوشتر نامیده اند و در اسم نیز دوازی در خوشتر که هم آغوش مقصود
راشته

خداوند که اجبان پرورا
سه از او تو ما سر افکنده ایم
تو شاه ز من ماهمه جا کران
که این نامه کردم بنام
چونام تو مشهور شد نامم
بود تا جهان در جهان نام تو
بلک بقا ز وطن یافتند
بود نام محمد و عالی مقام
خروج دل سببیت
کو آمد بطن
بود تا کنو او بر بیان
کل خیر است شگفت

شبهما شهید ما را سراسر و را
تویی پادشاه ما کین مبنی ایم
تو خورشید و ما محمد ایم اختران
در البس همین در جهان نام و کام
بمهر تو شد کرم هنگامه ام
شد این نامه نامی در ایام تو
بزرگان حیات از سخن یافتند
بجای زنده نامه تا هست نام
به گیتی از آنکه از انور لیت
ظهور آن سخن هیچ معنی نزاو
رقم زد و چون قزل ارسلان
چو این نامه اختر مبنام تو گفت

نام تو در همه آفاق است
تا در هر گوشه از عالم است

تا در هر گوشه از عالم است
تا در هر گوشه از عالم است

خلافت پناهدار شد باد
تو از منت ارحمبندی بود
ترا بر دل از کس غباری نبود
ز شب ز روز در بزم جان پیر بود
ز عدل تو آفاق معسوم باد
نماند زانده و غنیم در جهان
سید روشد دشمن بدشعار
بود تا در ایوان گردان سپهر
جهان چاکرت باشد و نخت
فلک با سیه ز کس پیر بود
بیته ایست تا محروم بود

تن در جنت از راحت آباد بود
بتیاج از دست سه لبندی بود
بهر شه برایت کاریه مساب
رو مهر ساقی و مد سا غرت
ز ایام رسم ستم دور باد
نشانید مگر در دل دشمنان
ز شب تیره گردد برو روزگار
فردوزن این اختره و ماه و مهر
بهر اختره بی سال عمرت هفتاد
سند نه گان تا از سینه سپهر
بکن شد علی السهم

و از غنای من بحر است برایت بد از السلطنت لکنوا لرحمت و حمد
تم لکننا لبحرین الی

بسم الله الرحمن الرحیم

